بفیض عطای سخن فهمی بانسانان بانداز دانش همگنان

شرح نادر العصر قصائد شاه اقلیم سخن طرازی ملا عرفی شیرازی که تاریخ تصنیفش فیض ناب است موسوم

شرح قصائد عرفی

از نتیجهٔ طبع موشکاف آسمان پیمای فکر رسای عقده کشای مطالب لبیب نکته سنج ملا قطب الدین مرحوم

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین مقبول جهان شد

اطلاع — اس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیٹل پیج کے تین صفحہ جو سادے ہین اُنمین بعض کتب کلیات و دواوین و قصائد وغیرہ فارسی کی درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اُس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

کتب کلیات و دواوین و قصائد

کلیات حضرت حزین — یہ مجموعہ نوادر روزگار سے ہے جسمین چند رسائل ہین —

۱- سوانح عمری حضرت مصنف - ۲- تواریخ سلاطین - ۳- قصائد منقبت ائمہ اطہار علیہم السلام ۴- دیوان مصنف - ۵- مثنویات مختلف ۶- مثنویات ... - ۷- فرہنگ نامہ ۸- تذکرۃ العاشقین مصنفہ شاعر بے نظیر وحید العصر شیخ محمد علی حزین —

قول فیصل - رسالہ [illegible] کلام شیخ علی حزین مصنفہ حضرت مولوی امام بخش صہبائی دہلوی —

کلیات خاقانی — جسمین قصائد عربی و فارسی و غزلیات و رباعیات کا پورا ذخیرہ ہے ایسا کلیات اس جامعیت کے ساتھ کمیاب ہے جو اس مطبع مین مشتمل ہو کر مع حل معانی اشعار عربی کے دو جلد مین چھپا ہے —

کلیات مرزا بیدل — اس کلیات مین چار کتابین ہین —

۱- دیوان بیدل - غزلین سب ردیفون کی ۲- عناصر بیدل - ۳- رقعات بیدل ۴- نکات بیدل - نتیجہ طبع شاعر نازک خیال مرزا عبدالقادر بیدل تخلص —

<u>کلیات سعدی شیرازی</u> — جسمین رسائل ذیل شامل ہین —

۱- دیباچہ کلیات - ۲- کریما محشی - ۳- گلستان محشی ۴- بوستان محشی - ۵- قصائد عربیہ و فارسیہ و مراثی و ترجیعات - ۶- طیبات و بدائع و خواتم و غزلیات قدیم و مقطعات و صاحبیات و مثنویات و قطعات و رباعیات و مفردات و ہزلیات از نتائج طبع حضرت مصلح الدین سعدی شیرازی —

انتخاب کلیات عناصر خسرو - اسمین چار دیوان ہین —

۱- دیوان تحفۃ الصغر - کلام صغر سن - ۲- دیوان وسط الحیات - کلام شباب ۳- دیوان غرۃ الکمال - کلام پیری ۴- دیوان بقیہ نقیہ کلام پیری

بفیض عطایای سخن فهمی نازش باند دانش ما گلشن

شرح نادر العصر قصائد شاه اقلیم سخن طراز ملا عرفی شیرازی که تاریخ تصنیفش فیض بارست

شرح قصائد عرفی

از نتیجهٔ طبع موشگاف آسمان پایهٔ فکر رسای عقده کشای لبیب یگانه مولانا قطب الدین

در مطبع نامی منشی نولکشور مشهور جهان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

بندهٔ قطب الدین فارغ دست افتخار بر دوش ناکشیده و از اظهار قدرت دریافت سخن
بعرض بر آمده بشرح بعضی ابیات قصاید ملا عرفی که باعتقاد خود مشکل یافته و فکر رسا ادراک معنی آن
نمیکرد پرداخت هرچند از بی جمعیتی رزق معلوم وقت مساعد نبود اما آنرا بر شوق بسیار یاران که
گاه گاه بتکلیف آن از حسن اعتقادی که بفهم و تفهیم بنده داشته اشارت میکردند فرود آورده از انچه
بزبان قلم میگذشت بالفاظ و عبارت کلیه نوشت و بترکیب و تقریر منطقی بیانش نپرداخت اگر فهمیده
دریافته این بضاعت قبول خاطر منتهیان بالغ نظر که از دقت طبع و دشوار پسندی شیوه پسندیده
خود دارند بدشواری افتد شاید که کار مبتدیان فائده جو خواهد آمد و بسیار در پی تحقیق لغات درین شرح
تعرض از ان که اول این شعر در اصل چندان لغت ندارد دوم کم و بیش از فرهنگهای مختصره
و مطوله گرفته اند اعاده بران جز فائدهٔ تحصیل حاصل ندهد و علاوه کتاب را دراز کند و ضروری الترقیم
نیز از قلم بیفتاده پس خامه آبله پای هرزه گرد وادی ناپیدا کنار نگردد و تاریخ تمام بدینگونه از قلم
بدایع رقم نگارش پذیر شده ابیات شرح دیوان عرفی شیراز + گفته ام نیک باد
فرجامش + نام او را ظرافت معنی دان + لفظ نامش نباورد از نامش + فیض خاصش چو عام شد بخلق
فیض بار است سال اتمامش + از موشگافان باریک بین که فکر خوش ایشان در لفظ

سوہان زن و در مقر معنی خانہ کن ست امید آنست کہ اگر فکر ناتوان بندہ زمین بدندان گرفتہ
بنفس الامر معنی رسیدہ است لب نکتہ ریز خود را التصدیع تحسین فرمایند و اگر فرس سبکتگ فارس طبع
بندہ اسکندری خوردہ بروارای اقلیم معنی خود نظر کردہ معذور دارند و ماسول از مکارم اخلاق اعاظم
اخلاق آنکہ درین مختصر کہ لعقدہ عبارت نظام نیافتہ و بسلک استعارت انتظام نگرفتہ بعین عنایت و نظر
مردمی نگرند و عمل بر سہو و نسیان کہ بتمسک الانسان مرکب من السہو و النسیان لازم آنست
وقوف یافتہ اصلاح فرمایند من عفی و اصلح فاجرہ علی اللہ رباعی بپوش گر بخطای رسی و طعنہ مزن
کہ نفس ہیچ بشر خالی از خطا نبود + در آفتاب نظر کن کہ با لعبارت خویش + ہمہ او ہمہ بر خط استوا نبود +
قصیدہ اول در حمد ای متاع درد در بازار جان انداختہ + گوہر ہر سود در جیب زیان
انداختہ + خطاب بجوہری رستہ و حدت میکند کہ متاع درد را بدکان جان نمایش دادہ و مشتریان
را شوق نفع بزیان شدن نمودہ و درین بیت ہر دو جملہ چنان افتادہ کہ بیت ابروی شاہد را ہر دو
مصرع پیوستہ بیکدیگر باشند و این نیز از نوع حسن خالی نتواند بود بیت نور حیرت در شب اندیشہ
او صاف تو + بس ہمایون مرغ عقل از آشیان انداختہ + معنی آنست کہ نور حیرت در شب صفت
تو وصاف عقل را بسیار مرغان ہمایون از آشیان افگندہ یعنی سخنہای نابر آمدہ را از جای
انداختہ است و قید افتادن آشیان مقتضی این معنی نیست و لفظ ہمایون نظر بمرغ خوب افتادہ است
و ضابطہ آنست کہ صیادان صیدگاہ ہر شب در زیر درختان کہ مرغان آشیان گیر
شدہ باشند آتش می افروزند و آن غنودگان غفلت از دیدن روشنی بگمان روز بال می کشایند
و می افتند و آن بازندگان بازیگاہ قفس باسانی زندہ شان بچنگ می آرند بیت از کمان
ناجستہ در چشم تحیر کردہ جا + معرفت کہ تیر حکمی بر نشان انداختہ + بر قادر انداز ان میدان معنی
پوشیدہ نماند کہ معرفت چون تیر بی خطای قصد بہ نشانگاہ دریافت ایزدی گذاشتہ است آن تیر
در چشم حیرت جا کردہ یعنی حیرت شکار کردہ خلاصہ آنکہ اہل معرفت حیرت حاصل نمودہ اند و تواند بود
کہ تقریر معنی عبارت در چشم تحیر جا کردہ چنین کنند کہ چیزیکہ در چشم جا کند عزیز آن چیز میشود پس
تیر معرفت پیش از بر آمدن در چشم حیرت جا کردہ ای عزیز حیرت شدہ و حیرت مبتلاے او گشتہ
تفاوت در ہر دو تقریر ہمین قدر ست کہ آنجا تیر حیرت را میگرفت اینجا حیرت گیراے تیر میشود
و مآل ہر دو تقریر ہمانست کہ اہل معرفت از احراز دولت دریافت قاصر اند اما تقریر
اخیر اندکی بہتر ست و اللہ اعلم بیت ای بطبع باغ کون از بہر برہان حدوث + طرح رنگ آمیزی از

فصل خزان انداخته + یعنی این بیت چنان گل میکند که چمن پیرای گلشن ایجاد و طبیعت باغ جهان
سپهر صنعت قضیهٔ حدوث طرح رنگ آمیزی از فصل خزان افگنده و این بدیهی ست که تغیر هم رنگے
دارد جهت ثبوت و بر گلگشت کنان بهار روایت پوشیده نیست که خزان هم از بعضے گل فشان
سید + بیت سرعت اندیشه را افگنده در دامان تیر + عادت خمیازه در جیب کمان انداخته +
بر سریع فهمان پوشیده نیست که خدنگ انداز آماج ماه ابداع سرعت اندیشه را در دامان تیر افگنده
است ای تیر را روانی اندیشه کرامت کرده و روش خمیازه در جیب کمان انداخته یعنی وضع خمیازه
در کمان نهاده چه قوت کشش کمان بسیار بخمیازه ماند بیت مرغ طبع اندر هوای معصیت نگشوده
بال + عفو تو شاهین رحمت را پران انداخته + طائر معنی از آشیان این بیت چنان اوج گیر می شود
که هنوز مرغ طبع کسی در هوای گناه باز و نگشوده که شاهین عفو تو بمقتضای سبقت رحمتے علی غضبی
پیشتر بچنگ آورده بیت صید دل را بهر آگاهی صیاد ازل + در کمند طرهٔ عنبر فشان انداخته
سوختگان رموز عشق چنان قرار داده اند که منزلت بخش بزم وحدت دل عشاق را در کمند
طرهٔ محبوبان مجازی از ان بسته که دل عاشق در زلف معشوق منزل گیری باشد لهذا می گوید که
با آگاهی محبوب حقیقی سراغ بر بند بیت در چمنهای محبت هر قدم چون کربلا + از نسیم عشوه
فرشش ارغوان انداخته + بر تشنه لبان دشت کربلای سخن پوشیده نماند که عشوه فرمای
جلوه گاه وحدت در چمن محبت در هر قدم از بس خونریزی جانبازان عرصهٔ عشق ارغوان فرش کرده است
محبت بفتح میم تحقیق شده از انکه مصدر میمی ست و بضم غلط است بیت کرده از عرفان لباس
عجز را دامن دراز + کوتهی در جیب عقل نکته دان انداخته + بر کوچه پیمایان معرفت پیدا است
که عقل را مسمار استدلال بر پا زده و عجز را کامیاب عرفان نموده لباس عجز عرفان ست
بیت طعمهٔ عشق ترا از مغز جان آورده ام + آن هما تا سایه بر این استخوان انداخته + این
اشارت سبحان ست چنانچه بر مغزیابان سخن پوشیده نیست یعنی تا عشق تو با جان من التفاتی
دارد خلاصهٔ جان را صرف کار او ساخته ام اگرچه مغز جان استعاره است لیکن مغز استخوان مصرع
ثانی عذرخواه این معنی ست یعنی تا عشق تو جانب من التفاتی دارد خلاصهٔ جان را صرف کار او ساخته ام
استعارهٔ مغز جان نظر بلفظ مغز تر است و تخصیص ارادهٔ استخوان قطع نظر از این که لفظ استخوان بهما
مناسب تر است در سرایهٔ عشق حقیقی جان انکس کمتر از استخوان تواند بود و مصنف درین بیت از پیوند گسلان
استخوان شیدی شعر اندیشه ندارد که بهر استعارهٔ مغز جان ایستاده میکند و اضافت مغز بطرف جان

از قبیل اضافت مشبه بمشبه خواهد بود چه جان نسبت بدل حکم مغز دارد تو هم آن نشنو که اضافت لامی ست
بیت سایه پرورد غمت در آفتاب رستخیز + فرش استبرق بزیر سایبان انداخته + استبرق
مخملی ست سبز خلاصه معنی آنکه پرورش یافته غم ایزدی بمقام بر چنین بستر مراغه کند عجب نبود
بیت زین خجالت چون برون آیم که دل در موج خون + نو عروسان غمت را موکشان
انداخته + عروس معنی از حجله گاه این بیت چنان روی نماید که موکشان عروس را در خون چکیدن
موجب ذلت اوست تا دانی اگر این بی ادبی در حق عروس غم الهی تجویز کند جا دارد که از خجالت
نه برآید چه دل آنکس که چشمه خون ست ظرفی ست ناقابل در غایت و نائت و خساست و غم الهی
مظروفی ست بس منزه در کمال شرافت و نفاست بیت فیض را نازم که هر کس پا براهت مانده است
دل بدست آورده و جان از میان انداخته + بر رهروان قبولیت ظاهر ست که کسانیکه بدل ترا نازند
از مراتب شرف پذیرائی دیگر دارند و آنانکه بجان زنده اند به تعزز دیگر لهذا میگوید که بنازم
که هر کس که براه تو مانده است ای در آن راه است دلش گزیده و سوی جانش ندیده در نیصورت
اگر لفظ براهت مانده کاف مقدر باید گفت خوب ست و در بعضی از نسخ در مصرع اول بجای لفظ است
سست بنظر در آمده و در مصرع ثانی بجای از لفظ دیده شده در این صورت معنی آنست که بنازم
بر فیض تو که هر که براه تو سست مانده است ای از رسیدن عاجز آمده دلبری او کرده و جان
در میانش انداخته ای قوت رسائی بخشیده است در نسخه لفظ سست هم سستی معنی پیدا است
والله سبحانه عالم بیت طعمه کز خوان عشق افگنده در کام دل + ریزه آنرا جحیم اندر دهان انداخته
ریزه چینان سماط عشق و زله ربایان خوان محبت میدانند که تفی که از آتش عشق بدل ست
آتش جحیم از و ریزه خیال باید کرد بیت شرع گوید منع لب کن عشق گوید نعره زن + کای تو هم
در راه عشق خود عنان انداخته + یعنی شرع حکم بخموشی می کند از خطابی که در مصراع ثانی ست برا
که ترک ادب ست و عشق نعره فرمای آن خطاب است که مناسب خود میداند و آن خطاب اینست
که تو هم در راه عشق خود عنان انداخته در راه عنان انداختن عبارت از ره سپردن ست
یعنی تو هم بمقتضای آیه کریمه کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف ظهور عشق خود را
کرده و عشق سبحانه و تعالی بنسبت معشوقی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم پر ظاهر ست و محتمل که چنین گویند
که امر شرع نظر بخموشی بصورت و معنی محتاج دلیل نبود و امر عشق به نعره زدن نظر بصورت نه بمعنی
قصه ایست که احتیاج کو نه بدلیل داشت و در مصرع ثانی دلیل آورد و کاف در نیصورت معلله خواهد بود

واین را شاعر بنابر حکایت نقل میگوید بر شنیدن توصیف کرده می شود اما معنی این بیت باعتقاد کاتب
ازین مقام توحید عنان چنان انداخته رفته است که در مقام شرح بیت شعر نفس راست ایستاده و نیز
در طریقت مضمون می نشیند بیت دولت عطلت که دریابد که با آن محرمی + جوهر اول علم
بر آستان انداخته + بر محرمان خلوتگاه پوشیده نماند که جوهر اول باعتبار افراد انسان عبارت
از آدم است علیه السلام و باعتبار جواهر مجردات مراد از عقل آنست که مبادی عقول دیگر که نفوس
افلاک اند شده و از جبرئیل نیز مراد داشته اند خلاصه معنی آنست که جوهر اول با آن محرمی که دارد
علم بر آستان انداخته ای عاجز شده و ره نیافته این تقدیر بیست که آستان حریم قدسی مراد داشته
شود و اگر آستان منزل جوهر اول گیرند اغراق زیاده بود که جوهر اول از خود دست باز
کردن نتواند و هیچ از راه وصال طی نکرد بیت حیرت حسن ترا نازم که در بزم وصال + جام آب
زندگی از دست جان انداخته + بر حیرت زدگان بزم وصال ظاهر است که از بس حیرت حسن
ذات محبت جام آب زندگی از دست جان انداخته ای جانی که بر وفنا هیچ وجه روا نیست نیز هم
از حیرت مرده بیت وصف صنعت کز لب هر ذره میریزد برون + نطق را در معرض عقد اللسان
انداخته + خلاصه معنی این بیت آنکه چون هر موجود نفس حق وصف ذات محبت باشد پس گوهر
نطق درین محل در گره بسته زبان بسته اند بیت منکه باشم عقل کل را ناوک انداز
ادب + مرغ اوصاف تو از اوج بیان انداخته + تیر اندیشه بآماجگاه این بیت چنان میرسد
که کاف درین بیت بمعنی کدام باشد و مرغ اوصاف را درین ترکیب نسبت بعقل کل باید داد
و عقل کل بمقتضای قرارداد حکما عقلی است از عقول عشره که ایزد عقل آفرین در معرض ظهور
الوهیت اول او را آفرید آن عقل ثانی را پیدا کرد و آن مبادی نفوس و اجسام و صور اجرام شد
و افلاک اجرام مبادی عناصر و امتزاج عناصر موالید ثلثه که عبارت از نبات و جماد و حیوان
باشد و از عقل کل جبرئیل علیه السلام نیز مراد داشته اند خلاصه معنی آنست که عقل کل با آن کمال
قرب اگر مرغ وصف ترا باوج بیان آورده ناوک انداز ادب تو آن مرغ را از اوج بیان
انداخته چه وصف او نسبت بذات تو بجائی نرسیده من کدام کس باشم که در وصف تو
اندیشه انداخته عقل و ناوک انداز ادب که باضافت بیانی همان ادب مراد بود و فاعل آن عقل
و مرغ اوصاف که هم باضافت اوصاف مراد شده مفعول او و عقل کل وصاف والله اعلم
بالصواب قصیده در نعت سید کونین و رسول ثقلین عرض کرده بیت

اقبال کرم میگزد ارباب همم را + همت نخورد نیشتر آری و نعم را + بدانکه همت در آن ملک معنی پوشیده نیست
که این قصیده در نعت سید کونین و رسول ثقلین عرض کرده است و غرض مصنف ازین بیت اثبات
عدم قبول کرم کسی برای صاحب همتان شد یعنی کسانی را که بهره از همت دارند قبول کردن کرم میگزد
ای آزار میدهد و خلد میکند زیرا که در اصل همت جوهریست که تن بپذیرائی کرم نمیدهد قدری لفظ میگزد
درین بیت میگزد و معنی اقبال ضمان کسی قبول کردن و آمدن و چیزی پیش کسی داشتن و سعادتمند
شدن و رو بکسی بچیزی گردانیدن و در بعضی از نسخ بجای آری و نعم لا و نعم نوشته اند و آری از نسخه
آری و نعم نسخه لا و نعم بهترست که در هر دو لفظ عربی باشد زیرا که آری و بلی میگویند نه آری و نعم پس
لا و نعم به بود ارباب همت دو گونه اند کریم و قانع کریم که کار او عطاست نیشتر لا نخورد و قانع که کار همت
او عدم قبول ست نیشتر نعم نمیخورد و مصرع ثانی کلیه واقع شده بیت فقرم بسیاه گشد از مسند همت
در چشم وجود ارند هم جای عدم را + خود گذشتگان میدانند که چون در بازار فقر که فانی بودن متاع
روی دست آنجاست نفی بر وجود و اختیار رنگ و بو و بی بو دشت پا نزنم فقر مرا بسیاست از مسند
همت درکشد ابیات هر چند که در کشمکش جاه و مناصب + گمنام شوند همه دودهٔ هم را + از نقش و
نگار در و دیوار شکسته + آثار پدیدست صنادید عجم را + شاید معنی این دو بیت از یک گریبان
سر میکشد چه غرض مصنف آنست که بزرگان ما در عجم هر چند طلب جاه و منصب اختیار کرده تمام دوده از
دست داده اند اما از معاینهٔ در و دیوار شکستهٔ آن عمارت که داشتند هنوز نشان ظاهرست و قصدی
تا زک ترا زین بخاطر نازک پسند میگذرد که نظر بفقر خود میگوید که همچنان دیگر در طلب جاه و منصب بنیاد
آبروی دودمان بر باد داده اند پیداست اما از نقش در و دیوار شکسته که کنایت از ذات من بنده
باشد آثار صنادید عجم که طرفداد ملک معنی بودند پیداست صنادید جمع صندیدست و صندید در لغت
عرب بزرگ مهتر را گویند بیت تا کو سر آدم نسیم باز نه ایستد + ز آبا رخود ارشمر اصحاب کرم را
این بیت که آئینه صورت جد فروغان ست معنی چنین میدهد که اگر از آباء و اجداد خود که پشت به پشت
اصحاب کرم شده اند شمار کنم سر رشته شمار تا آدم علیه السلام منتهی شود و در میان گسسته نشود و در بعضی
از نسخ بجای تا در ملحوظ شده بر این تقدیر ظاهر اینچنان قصد توان کرد که شمار اجداد کردیم در گوهر
آدم صفی الله منتهی نشود بلکه از وهم بگذرد یعنی تا دهای دیگر رسید و مصداق این اراده فرمودن امام جعفر
صادق رضی الله عنه است که فرموده پیشتر ازین آدم هزاران آدم بوده اند اما معنی نسخه اول بهتر
بیت اما نبود وصف اضافی هنر ذات + این فتوی همت بود ارباب همم را + یعنی همت این فتوی میدهد

ارباب همت را که بوصف اضافی خویش نباید بود چه وصف اضافی آنست که کسی بنسبت بذات دیگری موصوف
شود و این از ذاتیات دورست بیت اقبال سکندر بجهانگیری نظمم * برداشت بیکدست قلم را و علم را *
بر تسخیر کنان قلم و معنی ظاهرست که مصنف درین بیت اظهار کمال خود از راه شعر میکند و میگوید
که دولت سکندری علم خود را و قلم مرا در حق جهانگیری بیکدست برداشته است ای برابر داشته
و درین بیت محل نظرست زیرا که قلم عرفی با علم سکندر در جهانگیری متحد شد اما در صورت قید اضافت
جهانگیری بسوی نظم عرفی راست میتواند شد اما علم سکندری چنان بعید افتاده که قلم عرفی از جهانگیری
مقید باقبال باشد و امکان محل نظر بر تقدیری ست به تیقن که اضافت جهانگیری بسوی نظم اضافت
لامی توهم حرف یا که بالفظ جهانگیری متصل ست باطوار تخلفه میکند ورنه اگر صورت معنی چنین باشد
نیز ممکن ست که دولت سکندر نظر بجهانگیری نظم من جهانی را گرفته است و گرفتن جهان را علم
سبب ست و نظم من بزور علم قلم جهان را مسخر کرده است و دولت سکندری هم بعلم جهان را
تسخیر کرده بود حالیا قلم مرا نظر بجهان کار برابر داشته والله اعلم بیت روزیکه شمردند عدیلش
زمحالات * تاریخ تولد بنوشتند عدم را * معنی از نظن این بیت که از فکر آن فحل شعرای متاخرین
حمل گرفته است چنین بنیر اید که بر تقدیر نسبت تولد بسوی عدم قصد تحقیق وجود عدم خواهد شد زیرا که
عدیل پیغمبر صلے الله علیه وسلم تا از محالات نشمرده بودند عدم غیر ظاهر بود و شمردن عدیل او علیه السلام
معلوم شد که عدم موجود و در صورت نسبت تولد بسوی عدیل لفظ عدم امتناع وجود خود در عالم
ایجاد و تکوین گویا در عالم محالات متولد شده وجود گرفته عدم تاریخ تولد اوست والله اعلم بیت
آرایش ایوان نبوت که ز تعظیم * خاک در او تاج شرف داد قسم را * آرایش ایوان نبوت
در ترکیب بیان شهنشاه عرب و عجم ست که در بیت ماسبق مذکورست و از بندگی خود خاک دروازه
قسم را تاج شرف داد و ادای قسم را اعتبار ست از نیکه خاک دروازه مقسم به ست بیت آنجا که
سبک روحیش آید بتکلم * ز آسیب گرانی بخرد گوش اصم را * سبکروحی بمعنی سخن بلطافت گفتن ست
و بمعنی صرف لطافت هم می آید که بمقابل گران جانی است یعنی چون آن شیرین بیان انا افصح العرب
والعجم بالفاس معجز اساس بخوشگوئی در آید گوش اصم را از گرانی خلاص کند ای ناشنوا را شنوا
گرداند بیت انعام تو بر دوخته چشم و دهن آز * احسان تو بشگافته هر قطره یم را * یعنی انعام در ان حد
کرده که نه ذائقه آز را تمنا مانده و نه چشم حرص بر چیزی می افتد و احسان لتابیتی نموده که هر قطره دریا را
شگافته است یعنی دریا که در بخشش ضرب المثل ست احسان تو بحر و بر را رسیده و نیز می تواند که

احسان

احسان تو از بخشش خود که دریا را داده هر قطره دریا را نیز فائده داده بیت زان گریه دهد
روشنی دل که بیاموخت + روشنگری آئینهٔ انصاف تو نم را + بر بستر خوشان باد یه گریه پوشیده نماند که در
بیت از روی ترکیب لفظ بیاموخت فعل است متعدی و انصاف فاعل او و روشنگری آئینه حیثیت
فعل و نم مفعول خلاصه معنی آنکه مقتضای نم زنگ بستن آئینه است و انصاف بعکس خاصیت
روشنگری آئینه اش تعلیم کرده لهذا گریه که نم است آئینه را روشنی می بخشد و بر آئینه خاطر آن فراگ
پرتو لقا است بیت در کوی تو تبدیل کند مردمک چشم + اجزاے وجود خود و اجزاے
قدم را + گام زنان کوی ادب نیکو سپید انند که در کوی تو که سجده جای مردم چشم روح القدس
است مردم دیده دران اجزاے وجود خود را که اعضای دیگر باشد با جزاے قدم بدل کند
ای سراپا از ادب قدم شود پوشیده نیست که هر چند قدم مردم چشم بسیار نازک است اما اگر
دو سه جزو او را از انجا که قدم است فرض کند عجب نبود ابیات از بس شرف گوهر تو منشی تقدیر
آن روز که بگذاشتی اقلیم قدم را + تا حکم نزول تو درین دار نویسد + صد ره بعبث باز تراشید
قلم را + پر شیان معانی بیان ظاهر است که این دو بیت را چون دو شاه هم چشم دست در گردن یکدیگر
است و معنی این است که چون تو بخشش عالم قدم بخواست که بقدوم قدوس لزوم جهان حدوث را شرف
بخشد منشی تقدیر در وقت نوشتن حکم نزول او علیه السلام از غم جدائی او از آن مقام صد ره
بعبث می تراشید قلم را ای عمدا آن زنگ میکرد و دور نیست که چنان قصد کرده شود که ضابطه است
چون منشی را مطلب مشکل در پیش می آید از بس تامل و فکر بار بار قلم بر دوات می برد قلم می تراشد
و صریح است که حکم نزول محمدی مطلب آسان نیست و در بعضی نسخ بجای نویسد در مصرع ثالث
این قطعه نوشته است دیده شد برین تقدیر تقریر معنی چنین کرده شود که غرض منشی تقدیر بر نوشتن
حکم نزول ذات محمدی صلی الله علیه و آله وسلم درین دار بود و چون آنرا نوشت بهر نوشتن حکم نزول
دیگران هر گاه قلم تراشید بعبث تراشیده زیرا که غرض از دیگران نبوده درین تقریر لفظ تا برای
غرض ابتدا بدست خواهد بود و در تقریر اول متضمن معنی شرط است بیت گر جوهر اول بحکم
تو در آید + تن در ندهد قامت تعظیم تو خم را + بر پایه شناسان کبریا ظاهر است که تن بخم دادن
کنایت از توجه بتواضع است مقصود آنکه اگر جوهر اول بحکم تو آید اقبال متوجه تواضع
نشود بیت آن روز که امکان چشم حادثه آرست + در سایهٔ انصاف تو منجو است چشم را
ممکن است که معنی امکان چنان باشد که اضافت چشم بسوی حادثه اضافت بیانی است

وازحادثه بوجود ممکنات مراد است یعنی روزیکه موجودات پیدا شد نظر محفوظ بودن سایه گزین
انصاف تو گردید بیت تاکون ترا اصل مهمات نخواندند نشنید قضا ترجمه لفظ اهم را لفظ تا
از برای شرط و نشنید قضا جزای او و معنی مهمات مقاصد و معنی ترجمه آوردن مفهوم عبارتی از
زبانی بشرط رجوع از مشکل بسوی آسان و معنی اهم مقصودتر حاصل آنکه تا خود ترا رتبه شناسان تقدیر اصل
جمیع مقاصد نگفتند قضا معنی لفظ اهم نشنید بیت تا مجمع امکان و وجوب نوشتند بسوره متعین نشد
اطلاق اسم را ممکن نیست که وجوب ثبوت معنی درین بیت چنان باشد که لفظ تا از برای ترکیب برای
شرط بود و تعین سوره روا از برای اطلاق کلمه اسم که کنایت از ذات پیغمبر ماست صلی الله علیه و آله و سلم جزای
او و جود وسه مقرر شده اند ممکن و واجب و ممتنع ممکن آنکه از دو طرف وجود و عدم هیچ یکی ضروری
نباشد و واجب آنکه طرف وجود او ضروری بود و ممتنع آنکه طرف عدم او ضروری باشد و ذات محمد
را صلی الله علیه و آله و سلم باعتبار آیهٔ کریمه لولاک لما خلقت الافلاک مجمع امکان گفتن ظاهر
است و برهان لولاک لما اظهرت الربوبیة مجمع وجوب گفتن ظاهر است پس خلاصه معنی آنکه
چون ترا مجمع امکان و وجوب نوشتند برای روان کردن و گفتن لفظ اسم سوره متعین شد
بیت تقدیر بیک ناقه نشانید دو محمل سلمای حدوث تو و لیلای قدم را سختی کشان صحرای معیت
که مقدر حدوث و قدم سلمای حدوث ترا و لیلای قدم را دو محمل بر یک ناقه نشانده ای ترا با خود توحد
گزیده است هرچند بظاهر صورت دو محمل بر یک ناقه خلاف ماهیت معیت است اما باعتبار ملاقات
بی تفاوت حال دریک محمل خالی از معیت نخواهد بود نهم تکلف بر تقدیر اراده معنی است ورنه مراد از
مضمون اگر تساوی هر دو طرف باشد صاف تر شود بیت الیم که خرد حصر کند ما پی تفتیش آن حج مسئله آخر بجا
نطق و رقم را در صورت فرض و تقدیر ما به لغت و را اگر خرد شمار تواند کرد نطق و رقم یارای آن ندارند
که تحمل بار آن توانند بود بیت شاها بعطایت که از آن کام روائی نومید مهل عرفی محروم ذم م را حرف یاد
کلمه بعطایت برای قسم است و ذم بمعنی خوار و بی نصیب حاصل آنکه ای پادشاه سوگند بعطای تو که از آن کام
که کنایت از شفاعت یوم الجزا باشد عرفی بی نصیب را نومید مگذار بیت از باغ نعیمش بده انعام
و سامیتر با مطلب و مطلب اصحاب نعیم را + بر خاطر پروردگان نعمت محبت چاشنی معنی این بیت
چنان گوار است که مصنف باثبات طلب حقیقی خود میگوید که از نسیم مقیم عشق مرا انعام بده و با مطلب
من اصحاب نعیم را آمیزش مده اصحاب نعیم که دیده بلذات بهشت دوخته اند و اگر از باغ نعیم بهشت
آورده شود نسخه بده و در مصراع اول مده باید خواند این نیز دیده شد و چیزی که بهتر است بیت آسائش جسمانی

زتو خواهد + او دوزخ همت نکند باغ ارم را + نظر بمطالب عالی کرده میگوید که عرفی بوسیله تو همت
ایزدی را طالبست وبهشت را دوزخ می گوید یعنی ارم را در حق خود دوزخ میداند ونیز از ادای
مصراع ثانی چنین خیال توان کرد که عرفی ارم را دوزخ که عذاب گاه همت باشد هم خیال میکند چه برابر
دوزخ که بدترین جاهاست هم نمی نهد بیت + هرچند طبیعی بود این مس تو لیکن ای + تا جلوه دهد
فیض تو اکسیر کرم را + بگذارش گران گفته بوش معنی این بیت ظاهر است لهذا میگوید که هرچند
وجود من مس طبیعی ای ذاتی باشد تو بفیض خود امر کن که اکسیر کرم را جلوه دهد و مس من طلا
گردد ای بکمال رسد و بر بو کشایان کیمیای سخن پوشیده نماند که اکسیر گران مس که طبیعی
باشد طلا کردن میسر شدنیست که غیر طبیعی قبلی باشد پس کلمه هرچند که اقتضای زبونی مس میکند
از اقتضای خود دوری نماید مگر آنکه مقتضی انحصار باشد بر آن مس طبیعی بی قید احترازی والله اعلم
قطعه من هم بسوال لب بخجلت بگشایم + ای آب حیات از لب تو خضر نعم را + هرگاه که در مدح تو
خضرم تو به بخشایش دگر هیچ ندانم من حیران شده ذم را + مطلع معنی از این قطعه که در عذر نارسائی
مدح خود میکند خیال توان کرد که ای عطا پاش من هم بشرمندگی سائلم مطلب را که استدعا آن در بیت
ثانی است و معنی آن کلام [illegible] آنکه نعم را که بزبان عربی مرادف آری است مایه حیاتش از لب تست
ولهم استعار بخضر نظر بلفظ آب حیات کرده و کلمه هرگاه در ابتدای بیت ثانی که اشرط است و
بیجا جزای او و کاف در شروع مصراع ثانی بیت ثانی بر آدلیل می نماید که این بیت تحصیل
ثواب و شرف نسبت نعت + زینگونه خجل ساخته حسان عجم را + نیز بنسبت بقطعه صدر باید
کرد زیرا که کلمه از ینگونه درین بیت از روی ترکیب معلوم میشود که اشاره ایست بمع تشبیه
وازمشار الیه که مشبه بود مجهول دور نیست که ذات عرفی مراد باشد یعنی که خود
را در بیت بالا موصوف میکند درین صورت خجالت خاقانی وقصور را از نعت غرض عرفی
خواهد بود و ممکن است که از لفظ زینگونه عظمت خجالت خاقانی قصد کرده باشد زینگونه خجل ساخته یعنی بسیار
خجل ساخته ولفظ هم در بیت اول قطعه مذکور است که مقتضی خجالت عرفی بنسبت شخصی دیگر است هم
تائید آن است بهمین معنی و درین صورت این بیت را تعلق در معنی با قطعه مذکور نخواهد بود مگر [illegible]
آن قطعه گویند و لفظ زینگونه و از آن گونه و تنها لفظ از بین برای مبالغه صفت است خواه این صفت
مذموم باشد خواه محمود وحسان نام شاعریست از شعرای عرب که مداح سید الکونین بوده و چون
خاقانی هم قصائد بسیار در نعت گفته بحسان عرب مشهور است بیت مدح تو ز اخلاص

کنم گدیه نه از علم + از بتکده چون آورم آهوی حرم را + هیچ ترا که آهوی حرم معنی ست از بتکده علم
کشیدن یعنی بزور علم گفتن نشان بی ایمانی ست قصیده در نعت سید المرسلین
عرض کرده بیت ای مهر تو جان آفرینش + نعت تو زبان آفرینش + این قصیده در
نعت سید المرسلین عرض کرده یعنی آفرینش محبت ترا جان خود گرفته و نعت ترا زبان خود کرده
ای هر چه بگوید نعت تو بگوید بیت جودت همه بخش عالم کون + علمت همه دان آفرینش +
یعنی جود تو همه بخش کون ست ای هیچ ذره از مکونات بخشش نیست که حقیقت و ماهیت او پیش
جود هیچ تو جواد هنگام بخشش نماید و هیچ آفریده از آفرینش نیست که حقیقت و ماهیت او بیرون
از علم هیچ تو عالم باشد بیت معراج تو در هوای لاهوت + حد طیران آفرینش + یعنی معراج
خارج از عالم لاهوت ای جائی که تو بمعراج رسیدی طیران آفرینش آنجا نرسید این حد را لحد
از قبیل غایت خارج از مغیه توان گفت بیت در ضمن شمردن عطایت + افلاج بنان آفرینش +
یعنی در شمار کردن عطاے بے انتہای تو انگشتان آفرینش مفلوج اند و اینجا مصدر بمعنی مفعول مستعمل
شده فالج نام بیماریست که اعضا از عارضه آن تاب نمی خورند بنان بالفتح انگشت و بضم که میخوانند
غلط است بیت تا شیر ملال غیبت تو + وجه خفقان آفرینش + خفقان بفتحتین طپش دل و جنبیدن
شراب و برق و علت گلو کذا فی المؤید الفضلاء پدید شدن کذا فی الصراح یعنی غیبت تو ملالے ست که
طاری احوال آفرینش چون شو خفقان گیرد او را قصیده در نعت حامی حماة و شفیع عصاة
سید المرسلین + بیت ای مرا بر زشتی اعمال نومیدی گواه + دورم از حسن عمل چون
روسپیدی از گناه + این قصیده در نعت حامی حماة و شفیع عصاة سید المرسلین عرض کرده
و لفظ ای درین بیت بجای اظهار ست نه برای خطاب یعنی بر زشتی اعمال ما که مقتضی ناکامی ست
محرومی از مقصود گواه ست و دور از حسن عمل چنانم که روسپیدی از گناه دور ست
چه روسپیدی و گناه از قبیل ضدان لا یجتمعان اند پس من هم با حسن عمل جمع نمیشوم بیت
صورت امید می بینم چو موج آب زن + بسکه میگیرد ز شرمم رعشه در نور نگاه + رعشه مرضی است
که باعث ارتعاش اوست و آن مرض هر عضوی را که باشد از سکون باز میدارد و تقریر بیت آنکه صورت امید
چون آب موج زن می بینم ای لرزان می نگرم از شرم کثرت عصیان من بسکه نور نگاه را رعشه گرفته است
و نور نگاه که قوت باصره است چون متحرک نماید محسوس او نیز متحرک خواهد بود که اصطلاح نحویست
المحسوس نگاه را گویم که همرنگ باشی + کهربا چون مردم چشم بتان گردد سیاه + درین بیت مبالغه سیاه روئی

از راه عصیان میکند یعنی اگر بصورت گناه را همرنگ خود قرار دهم نسبت همرنگی گناه را بمرتبه سیاه گرداند
که گویا که سرخ و زرد وست و از سیل طبع جذب گناه بخود میکند دران حدیث کردن مانند مرد باک چشم
تبان که بس سیاه است سیاه گردد بیت ور بعصیان در نمی آویزم از بی قوتی ست و این مضمون
حریص شهوت ست و ضعف باه یعنی اگر در عصیان در نمی آویزم ای گناه نمیکنم آن از دولت بی قوتی
ست که از بس گناه کردن مانده شده ام حالیا طاقت گناه کردن هم نمانده است و این مضمون
بحریص شهوت و ضعف قوت باه می ماند چه حریص شهوت از زبونی قوت باه کامیاب نمیشود همچنین
من هم از بیطاقتی ست که مرتکب گناه نمی شوم حرف واو بر کلمه ضعف بمعنی مع ست و تمام کلام تشبیهی
بیت حالتی یابم که از تکفیر من کافر شوند + گر ترا و دار زبانم لیس فی دلقی سواه + بر مذهب کیشان
فطانت پیداست که نغمه طرازی داستان لیس فی دلقی سواه نزد اهل توحید عین ایمان ست
و پیش ارباب شریعت محض کفر ست و همانا درین بیت موافق ارباب شریعت سخن سرائی کرده است
والا نظر باعتقاد چاشنی یابان ذوق توحید حرفی ست راست مزه و ممکن ست که درینجا مراد از کفر کفر
مصطلح باشد و آن عین ایمان ست اما از شرح ملا منیر ایضا درین بیت مفهوم مصرع ثانی شرط است
و کلام حالتی یابم که در مصرع اول ست جزای اوست که متقدم واقع شده و حرف یا که با لفظ حالت
متصل ست وصفیه است و حرف کاف بیان آن وصف و کلمه ترا و فعل لازم و کلام لیس فی دلقی سواه
تمام فاعل آن و معنی این کلام که فاعل واقع شده چنانست که نیست در دلق من غیر خدا اخلاص مجمع
معنی آنکه اگر دعوی اثبات حق و نفی ماسوی الحق باستقلال کنم حالتی بیابم که از کافر گفتن من بیگانگان
کافر شوند چه در صورتیکه از نفی خود همه من او شوم نسبت کفر اگر کسی بسوی من کند در معنی بطرف حق
کرده باشد اعوذ بالله من شر یکه قطعه در شب معراج کان یکتا و بی شبه و نظیر + جامه صورت زدوش
افگند در آرامگاه + زان کسی محرم نبود اندر حریم ایزدی + تا بود وهم غلط بین ایمن از اشتباه +
درین قطعه اظهار حدیث محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم باذات بحت ست که در شب معراج که آن یکتا و
بی مانند که عبارت از ذات والا صفات حضرت ست جامه را که کنایت از وجود حادث باشد در
آرامگاه گذاشته از انست کسی از نفوس و عقول و غیر ذلک در حریم ایزدی محرم نبود تا وهمی که بصفت
غلط بینی موصوف ست از شبهه کردن مصئون ماند و ای لفظ زان در صدر بیت ثانی تنبیه ست
تا در اول مصرع ثانی بر آن جواب ست و آنرا دلیل هم گویند و هم موصوف و غلط بین صفت و اگر از
غلط بین شخص مراد دارند و هم مضاف باضافت لامی باشد مصرع ثانی را بوسیله لفظ تا شرط گوشند

و مقدم مصرع اول جزاکه مقدم واقع شده چون رفع شبهه وهم غلط بهین غرض تنها نشستن در
خلوت سرا که و جوب بود از بهر آنکه هیچ یکی را محروم آن خلوت سرا تجویز نکرد چه اگر آمیزش می بود
تو بهم رسیکرد حالیا که کسی شامل شد چه بد انداکه چه بود و این دلیلی ست واضح بر یکتا شدن حادوث و قدم
بیت شاخ شاخ وبرگ برگش بازبرهم ریختند + تا زباغ همت خواندیم طوبی را گیاه + حرف شین
که بالفظ برگ متصل ست برو تیره اضمار قبل الذکر عاید ست بسوی طوبی در ریختند فعل شاخ شاخ
فاعل آن یعنی تا از باغ همت تو طوبی را یک گیاه خوانده ام شاخ شاخ وبرگ برگ آن طوبی برهم
ریخته اند ای فراهم شده اند یعنی از بس نشاط برخود بالیده است اگرچه بجای برهم از هم باشد درین
صورت بمقتضای همت آن طوبی هیچ باخود نخواهد داشت و در بعضی از نسخ بجای لفظ باز تازه
نوشته اند آنها معنی لفظ باز که در محاوره می آرند نفهمیده اند بیت ازبسکه دست رحمت آرایش
هر چهره کرد + عشق می درزد ایاس وامید ست شباه + ازبسکه دست مشاطه رحمت تو آرایش
پریشانی کرده است ناامیدی زیاده از امید کرشمه جلوه گاه حسن ست و اشتباه که پیش ازین در
یاس وامید بود حالیا ولدا ده یاس وامید هردو ست بیت با ازل گو ید ابد کین تا از ساحل ست
گر کند در بحر علت جوهر اول شناس + اشاره این ناامید مشار الیه جوهر اول است
که در مصرع ثانی مذکور ست و لفظ گر که در مصرع ثانی ست برای شرط است و کلام این ناامید
از ساحل ست که در مصرع اول ست جزای اوست یعنی جبرئیل با آن همه کنان و همه دانی اگر در
دریای علم تو شناوری کند ابد با ازل گوید که از کنار دریا ناامید افتاده و در میان غرق خواهد شد بیت
سینه بر تد الف بنگا فد و بیرون جهد + چون کنی رانشای پریشانی نویسم تیر آه + درین بیت مبالغه
در پریشانی خود میکند که تیر آه که باعتبار تشبیه الف لفظ آه مراد باشد در جائی که انشار پریشانی کنم
و بمقتضای آن انشا لفظ آه را رقم زنم از تاثیر پریشانی با الف لفظ آه سینه بدی را که برسر آرد شگافته
بیرون گذرد و در بعضی نسخ بجای انشار انشاست این نسخه نزد یک بمن ست **قصیده در نعت**
حضرت سید المرسلین صلعم بیت صبحدم چون در دمد ول صور شیون زای من + آسمان
صحن قیامت گردد از غوغای من + این قصیده را ملا عرفی در نعت سید المرسلین عرض کرده تمهید
حسب حال خود بنا نموده اگرچه این قصیده را اساتذه متقدمین و متاخرین لغایت متین گفته اند این
نوازن گلچین شیر از هم خوش شمرده است و معنی بیت آنست که گاه صباح اگر اسرافیل دل ما صوری بدمد
که صد مایه ماتم از و بریزد آسمان از غوغای من میدان قیامت شود ای دل غم آلوده من چنان فریاد برداری

واندود کشد که آسمان را از شور عرصهٔ قیامت سازد بیت گوش اهل آسمان و حلقهٔ ماتم یکی ست
شنیدم تا برکشید آهنگ ها یا هاے من * یعنی گوش ملایک با حلقهٔ ماتم نشینان یک شده تا شیون
ما آوازها یا هاے دریغا دردا اسفا برآورده یعنی فغان مرگ ما بسکه جوش گرفته تا آسمان رسیده است
گوئی گوش ملائک بدائرهٔ ماتم فرق و تفاوت ندارد کلمهٔ ها در محلی گویند که در وطاری حال شود چون
آن درد بجوش بیش بود ها یا ها گویند و با حرف یا که با لفظ ها متصل ست الف ندایه را زیاده کرده ها یا ها
مقرر کرده اند چنانچه وردا ها با لفظ آه متصل کرده اند و در بعضے از نسخ ها ها ها بنظر در آمده و این نسخه
از ثقالت تلفظ خالی از کراهیت نیست بیت مصر ویران کرد رود و وادی ایمن نهاد *
رود نیل شوق یعنی گریهٔ موسیٰ سے من * بر خاطر آشنایان رود نیل معنی که در شرح و بیان سخن بیضا
دارند پوشیده نیست که موسیٰ من باعتبار اضافت بیانی مراد از متکلم باشد و اضافت رود نیل بجانب
شوق اضافت لامی که گریه از ان غرض شده و رود نیل نام آبی ست که در زیر شهر مصر روان
ست و ایمن نام وادی که بموسیٰ علیه السلام سرگردانیها دران کشیده از روی ترکیب
مفهوم مصرع ثانی در محل مبتدا است و مفهوم مصرعه اول خبر آن یعنی گریهٔ موسیٰ من گریه نیست
رود نیل شوق است که مصر را خراب داده متوجه وادی ایمن شده و ازین مبالغه کثرت گریه مراد داشته
بیت زان دل شوریده را به تارک خودی نهم * کاشیان مرغ مجنون شد دل شیدای من
لفظ زان سببیت و کاف در مصرع ثانی بیان فعل ست که در مصرع اول نهادن دل به تارک
باشد و معنی آنست که چون مجنون از غلبهٔ عین العشق و در عشق لیلی صحرا گزیده و طائر هوش از خود پرانیده
مرغ مرغزار آمده به سرش آشیانه کرد یعنی ازبرے آن دل دیوانه را به سر خودی نهم درین صورت
مرغ مجنون مراد از مرغ خارج خواهد بود و اگر از مرغ مجنون دیوانگی مراد داشته شود و ذکر مرغ مجنون
استعاره گویند پس تقطیعا میگوید که چون دل محل دیوانگی شده جای آن بر سر اولی است و این جواب
بهتر ست اما اگر مرغ مجنون میگفت از هوشیاریش نزدیک بود لیکن بحال مجنون فکر او دلالت میکند
بیت در خمار احتیاجم زانکه ریزد در دشت * باده گام دو کون از جام استغنای من
بر دل مخمور باده معنی که جرعه شراب ماسوی الله را لب آشنای جام استغنای خود نسازند پوشیده
نیست که ترکیب خمار احتیاج را بر دو وجه معنی توان گفت یکی از خمار احتیاج طلب را بود چه
در خمار چیزے بودن طلب آن چیز شدن ست و دیگر آنکه از خمار احتیاج رفع احتیاج غرض باشد چه
خمار بعد فرو شدن نشان نشاری باشد پس نشار احتیاج نمانده ست بهرحال بر قصد اول چنانچه

معنی توان گفت که در خمار احتیاجم تمام کلام که مقدم واقع شده بر سبب سبب ست یعنی چون ساقی
شراب مقصود دو جهان را از جام استغنای من دور داشته ای مر احتیاج او نکرده من در خمار احتیاجم
ای شراب معنی هو الله را طلبگارم و بر قصد ثانی ظاهر ست که در خمار احتیاجم ای از احتیاج آن بی پروا خسته‌ام
و این معنی نزدیک به ذهن مینماید و الله اعلم بیت نیلگون گردید دوش آفتاب از تکیه‌ام + بسکه
هر موگشته کوهستانی از غمهای من + بر دل و اعدا از غم معنی پوشیده نیست که لفظ از تکیه‌ام را دو وجه
معنی توان گفت یکی آنکه تکیه زدن بار بر دیگر چیز باشد و دیگر آنکه تکیه زدن دیگری بر خود بود اینجا قصد دیگر
اولی و مناسب ست یعنی از بسکه هر موی من کوه غم شده و بلندی آن کوه غم تا آسمان رسیده است
بر دوش آفتاب تکیه زده در زیر بار خود نیلگونش ساخته بیت ست بازیچهٔ عیسی نکش بهر حیات +
از رشک مردن بیش از نفس مرگ آرای من + قیمت شناسان مرگ نفس مرگ آرا دارند معجزهٔ
احیاء اموات عیسی علیه السلام را بازیچه خیال کنند و برای زندگی عاریتی مفتون و ممنون آن بازیچه
نشوند بیت خورده هر دم صد شکست از فوج قدس آشوب حسن + شوق بی هنگام تازه مست
تا پروای من + بر خورده بینان دقائق معنی پوشیده نیست که از روی ترکیب لفظ خورده فعل و
شوق که در مصرع ثانی واقع شده فاعل آن کلمه صد شکست مفعول و فوج موصوف و قدس آشوب
صفت و اضافت مجموع موصوف و صفت جانب حسن اضافت لامی و کلمه بی هنگام تازه در مصرع
ثانی صفت شوق و کلمه مست بی پروا را با صفت لعب صفت شوق باید گفت یا معشوق
مراد توان داشت که آن شوق بی هنگام تازه را منسوب بدو توان گفت و مصرع ثانی اول خبر را
آن که مقدم واقع شده و مبتدا یعنی شوق ما که بی هنگام تازه ست و مست بی پرواست یا شوق
بی هنگام تازه ما که نسبت به معشوق بی پرواست در هر دم صد شکست از فوجی خورده که قدس
را می آشوبد قطع نظر ازین که از فوج قدس آشوب بسر آمدن و شکست پذیرفتن محال نبود
بی هنگام تازی و را استعداد شکست خواهد آمد و اگر گمان آن بود که این بیت را فخریه مصنف
دانند و نظر بلفظ شکست گویند که فخر ثابت نمیشود باید دانست که اول این بیت هم لازم که در فخر
خود گفته است حسب حال خود میگوید و بر تقدیر اثبات فخر هم مقابله کردن شوق فوج حسن را و
هر دم شکست خوردن آن از ان فوج و صبر نکردن مقتضی کمال فخر ست و تواند بود که اضافت مست
بی پروا جانب لفظ ما بی اضافت حالی باشد یعنی من که مست بی پروا ام شوق بی هنگام تازه من هر دم صد
شکست خورد و الله اعلم بیت شاهد عصمت تلاش صحبت من کی کند + چون حسین دختر زر

ریزد از لبهای من + معنی این است که علامت حیض الرجال را در حق مصنف ثابت میکند ظاهرست
که شاهد عصمت که باعتبار اضافت بیانی همان عصمت مراد باشد میل صحبت کسی نمیکند که حیض آلوده باشد
بیت مریم من فیض جبرئیل از مزاج خود گرفت + مریمی را چند بالا و من عیسی زای من + ند بر پاک دلان
مسیح نفس که از مریم طبع سخنهای عیسی پیکر میکشد پوشیده نیست که قصهٔ مریم از آفتاب مشهور تر است
که در زادن عیسی علیه السلام مریم علیها الرحمة محتاج فیض جبرئیل گشته است و مریم طبع من فیض جبرئیل
را از مزاج خود گرفته و محتاج کس نشده پس ذهن ما که باعتبار سخنهای اعجاز پایه عیسی زای ست مریمی را
ای مریم بودن را با وج رسانیده است یعنی زیاده الا ترا ز مریم ست بیت آن بهشت معنیم کز بعد معزولی
هنوز + خدمت طوبی بود ننگ چمن پیرای من + بر خاطر چمن پیرایان گلشن معنی پوشیده نیست که من
آن بهشت معنی هستم که چمن پیرای مار الجدا ازانکه از چمن پیرای خود معزول کرده باشم خدمت طوبی جنت
کردن ننگ من بود ذکر هنوز فائدهٔ خاص نمیدهد ازانکه از قید بعد معزولی کار هنوز مفهوم میشود مخصص
برای اتمام مطلب آورده که در محاورهٔ چنینها می آرند بیت دامنم تر کرده طوفانی که در معنی یکی ست +
موجهٔ دریا و موج حلهٔ خارای من + بر دلی که دریای معانی در و طوفانها میکند پوشیده نیست که
دامن تر عبارت از تلوث کثرت عصیان ست و حرف یا که با لفظ طوفان متصل ست یا مصدر است
طوفانی کرده یعنی کار طوفان کرده و کاف زیر لفظ طوفانی برای دلیل ست خارا نام پارچه ریشمی ست که قماشش موج دار
میباشد و چون طوفان شدن لازم آب امواج ست برای دعوی طوفان کردن دامن تر که عصیان ازو مراد
شده اتحاد موج داری پیراهن خارای من با موج دریا دلیل ست واضح چه حلهٔ خارا بلطافت و نزاکت
با آب می نماید پس موج او با موج آب در معنی یکی شد بیت گر گزیند سرمه جز خاک رش مژگان چو باز +
چنگل اندازد بزاغ دیدهٔ بینای من + از روی ترکیب گزیند فعل و دیدهٔ بینای که در مصرع ثانی واقع شده
فاعل آن و اندازد فعل و فاعل آن مژگان که در مصرع اول مقدم واقع شده یعنی اگر زاغ دیدهٔ بینای
من که باعتبار اضافت بیانی همان دیدهٔ بینا مراد باشد غیر از خاک دروازهٔ آن ممدوح سرمه کشد مژگان که
با آن دیده متصل ست نظر بنا فهمیدگی و کوری دیده باز شود و چنگل بران دیده زند ای گوینده درین بیت
سه استعاره رعایت کرده چه تشبیه مژگان با باز استعاره بالکنایه ثابت کرده و وجه تشبیه گیرائی ست
و چنگل برای مژگان که لازم باز ست استعاره تخییلیه و ذکر زاغ که برای صید کردن باز رام و ملایم ست
استعاره ترشیح و این بغایت نیکوست که مژگان از روی تیزی بصورت چنگل می نماید و دیده باعتبار سیاهی
زاغ را مشابه است والله اعلم بیت تا تو گشتی نایب چشم از ره نسبت گرفت + مردمک حکم سیل در دیدهٔ بینای من

معنی این بیت که سواد دیدهٔ شعر است ظاهر ست که تا تو ای ممدوح نایب چشم شدی مردم چشم از راه نسبت
در دیدهٔ بینای من چکم سیل پیدا کرد ای معطل شد سیل نام مرضی ست که بعارضهٔ آن آب از چشم جاری باشد
و در بینائی فتور انداز د ای جائیکه ذات منعوت علیه السلام مردم چشم شود از مردم دیده جز بیکار بودن چه آید
بیت سایهٔ من هیچ پس در ملک هستی اثبات + سایهٔ تو در عدم تخمیر هیتای من + یعنی ای رهنمای
جواهر فراهم جنس سایهٔ من مانند من در موجودات است تست ای آنچه در هست بودن از تو برما واجب ست
بر سایهٔ من نیز واجب است و سایهٔ تو رهنمای هیتای من ست ای چنانچه تو سایه نداری من هیتا نداریم
و چون شخص است گرد و سایه آن شخص که لازم شخص ست لازم آمد که بر طریق اولی است بود پس تخصیص
ذکر را فائده خاص پیدا نشد معلوم شد که شاعر درین بیت چون سایه زدگان حرف زده است بیت
آسمان وحدتم بر عالم فطرت محیط + تو امیت بر نتابد پیکر جوزای من + درین بیت مصنف مبالغه در یکتائی
خود میکند که من آسمان وحدتم و درینصورت تا حرف میم می باید استاد و حکم تمام کرد یعنی من آسمان
وحدت هستم و مجموع آسمان وحدت اگر مضاف ظرف میم باضافت لامی باشد یعنی آسمان
وحدت من بر عالم فطرت احاطه دارد و این کلام بر نمط دفع دخل مقدر ست یعنی احاطه کردن ادراک
عالم باید پس عالم فطرت مخصوص شد و پیکر جوزائی من تاب توامیت ندارد چه جوزا برجیست که از دوازده
بروج بر تصویر او ابدا و امرد دست در گردن یکدیگر کرده ر و شمال تصور کرده اند یعنی جوزای
فلک دو پیکر ست و من چون آسمان وحدتم جوزای من مناسب محل یک پیکر ست تاب توامیت ندارد
قصیده که در منقبت خانخانان لشکر آرای لشکر شکن چکیده + بیت + دمیکه لشکر غم صف کشد بخونخواری
دلم بناله دهد منصب علم داری + این قصیده از طبع والای این یکتا از رزمگاه سخن در منقبت خانخانان لشکر آرا
لشکر شکن چکیده و مطلع آن قصیده علم بلند صفوف قصائد گردیده و معنی بیت ظاهر ست یعنی وقتیکه غم
صف بخونخواری کشد دل ما را بناله منصب علم داری دهد تواند بود که از لفظ خونخواری خونخواری عام
اراده کند که افراد مشارک حرفی که مدعی غم خوردن و ناله کردن اند نیز داخل شوند یعنی چون غم بخونخواری
برخیزد دل ما ناله خود را ملازم فوج غم کند و ممکن ست که ارادهٔ خونخواری مخصوص بذات خود کند یعنی اگر
غم برای خون خوردن من لشکر بکشد دل ناله را علم دار او بکشد لطلب غم در تهیهٔ اسباب آن غم شود بهر حال
در هر دو صورت مراد آنست که دل ما با غم موافق ست بهر کیفیت که غم باشد + ابیات مرض عشق گر اشتها
از آن مرض ست + که بعد مرگ بیاساید از جگر خواری + و لی توجه آن حسن جاودان باید + که فیض نامیه اش
با جگر کند یاری + یعنی اگرچه بیمار عشق تو که مدام آتش پرهیزه از خون دل خورد و بهترین غذای خود جگر دانسته

استغنا از ان بیشتر دارد که آسودن و از خوردن جگر بعد مرگ در کمال توان آورد اما ای معشوق
توجه آن حسن جاودان تو باید که فیض نامیه آن حسن در بالش نمودن با جگر مدد کند که در وقت بودن آن بیمار
وفا کند ورنه وجود جگر محال که کفایت کند و تواند بود که جاودان صله توجه گویند و در خصوص دوام مراد توجه خواهد بود بیت
ز خوش متاعی بازار عشق میترسم * که دست حسن ببندد کساد بازاری * بر خاطر خوش متاع نقادان جواهر معنی
پوشیده نماند که خوش متاع بودن بمعنی عزیز الوجود نباشد لیست یعنی از گرمی بازاری عشق که عزیز دل هر کدام شده و
دانا و بو الهوس همه بعشق برخاسته اند میترسم که مبادا کساد بازاری دست حسن ببندد و دست حسن بستن عبارت
از بیکار کردن حسن است بدیهی است که در قبول و اختیار عشق حسن خوش متاع واسطه بوده و حالانکه عشق خود
متاع شده هر دم محتاج واسطه نخواهد شد و واسطه بیرونق خواهد بود * بیت * دران دیار بسودا روده دلم
که ندهند * جوی ملال بعمر ابد ز بسیاری * بر پشت روان قافله در و تقریر معنی ظاهر است که کالای
دل ما دران شهر برای سودا میرود که یک جو ملال را عوض عمر ابد میدهند از بسیاری یعنی با وجود
متاع ملال دران شهر زیاده است یکجو میدهند و ظاهر است در جائیکه متاع بسیار باشد از بسیاری
از ران بدست آید قیمت زیاده نمیدهند بیت مخالفش چو در آید بزمره اسلام * کند بدست ملک تار
سبحه زناری * تنبیه مخالف از نسبت کفران میکند که اگر مخالف کافر نهاد ممدوح در گروه اسلام
در آید از شآمت کفر در دست فرشته تار سبحه کار زنار کند در زمره اسلام از ملک یا مسلمان ملک صفت
اراده باید کرد یا باید گفت که در زمره اسلام بتقدیریکه ملک هم باشد کفر او دران باشد بیت بدیده
که نوک سنان او نگرد * کند نگاه اعادت نگاه سماری * درین بیت تعریف تیزی سنان کرده از روی
ترکیب حرف با که بالفظ دیده متصل است بمعنی فی است و دیده ظرف نگاه و اعادت مصدر است از باب افعال بمعنی
عود کردن و سمار بمعنی میخ است و حرف یا که بالفظ سمار است یای مصدریست و تقریر معنی ظاهر است که در دیده
که جانب نوک سنان تو نظر کند میخ گردد ای وقت و بر گشتن نگاه از خاصیت منظور میخ شده در آید و دیده را بشکند
ابیات اگر بعون سبکروحیت عوارض ثقل * ز طبع سلسله حادثات برداری * سزد که حسرت دیدار بر دل
عاشق * نگاه شرح شود مایه سبکساری * لفظ اگر از ادات شرط است و مفهوم بیت ثانی جزای او
و حرف تا که با کلمه سبکروحی متصل است بمعنی خود است و عوارض ثقل مفعول لفظ بردار است که در مصرع ثانی
امر واقع شده و حرف یا که با لفظ بردار متصل است برای خطاب است و تقریر معنی آنکه بمدد سبکروحی خود
عوارض ثقل را از طبع حادثات برداری در رنگ لی سزاوار است که حسرت دیدار معشوق بر دل عاشق وقت شرح که
ثقیل ترین عارضه هاست مایه سبکساری گردد و این عارضه بر او آسان گردد بیت شعاع دیده آنکس که

روی خصم تو دید کند بآئینه آفتاب زنگاری + درین بیت مبالغه در سیاه روی دشمن ممدوح میکند که
نور دیده کسیکه روی خصم ترا دیده باشد بآئینه آفتاب که بهیچ عارضه تیرگی نه پذیرد کار زنگار کند ای سیاه
سازد قطعه نهیب عدل تو گر طبع آسمان محیل + که شیشه ایست لبالب ز مردم آزاری + بسان رنگ
زلیخا و زلف مشکینش بروی هم شکند شیوهای طراری + درین قطعه تعریف عدل کرده یعنی عدل تو ای
ممدوح در طبع آسمان حیله گر که آن شیشه پر از باده مردم آزاری ست ای کار او آزار دادن مردم ست
مانند رنگ زلیخا و زلف مشکین آن زلیخا بر روی هم بشکند شیوهای طراری آن فلک را لفظ محیل اسم فاعل
از باب فعال و شکستگی رنگ زلیخا که عاشق بود پیداست و شکستگی زلف او که عمری بجو بروی نام
برآورده بود ظاهرست و تواند بود که از شکستگی رنگ خواری آن زلف اراده کند اما وجه اول بهترست
و شکند فعل متعدی و نهیب عدل که در بیت اول مذکورست فاعل آن و شیوهای طراری مفعول بیت برنج
خصمت اگر بوالهوس هم رآمیزد + چو تیر عشق شود ناله هوس کاری + ناله هوس را تاثیر تیر عشق نباشد اما از انجا
که فنای خصم تو غرض تمامست در رنج دادن دشمن ناله هوس کار بسیار میکند بیت بمدح کرده سرایت
رموز عشق و روا نیست + که گریزش از سریان نیست علت ساری + رمز معنی این بیت آنست که من مدح
میگفتم و رموز عشق در وی در آمد و این روا باشد از آنکه علت ساری را گریز از سریان نباشد
رموز عشق را تشبیه بعلت ساری که در مدح راه کرده است سریان بفتح سین و رای مهمله بمعنی در رفتن
در چیزی و نفوذ کردن در ان چیزیست و علت ساری علتی که از یکی بدیگری رسد و از جد و پدر بمیراث
باشد و حرف شین که بالفظ گریز متصل ست راجع ست بسوی علت ساری بطریق اضمار قبل ذکر بیت
منم که طالع فیروز من بگاه عروج + دهد بتحت ثری مایه نگونساری + طرز بر طالع خود کرده میگوید
که من هستم که طالع مبارک من وقت بلندی تحت الثری را مایه نگونساری میدهد ثری بالفتح
تا هشتم هفتم طبق زمین که اسفل ترین منازل ست گویند طالع کسی را که در بلندی این حال باشد
قیاس باید کرد که نگونساری او چه درجه داشته باشد بیت فلک بسهو اگر راه داد بر در کام + کلید فتح بود
بسته عهد مسماری + مفهوم این بیت تمه دعای بیت اول ست یعنی فلک در اصل مقصود در امن طالع
تهی عهد و اگر از راه سهو گذار طالع بدر مقصود رسید کند از شامت آن طالع کلید کشایش با دروازه
مقصود و طالع عهد بستگی بسته است که هرگز کشاده نپذیرد بیت دلم بعون شکایت زغم تهی نشود + چه
نظم من بمعانی لیسبی ایثاری + در عامه نسخ نثاری نوشته اند و آن مبالغه از نثر بمعنی نثر نوشتن باشد
یعنی دل بمدد شکایتی که از غم کند خالی از غم نباشد چنانچه نظم من لیسبی نثاری از معانی خالی نشود یعنی

چند انکه من شعر نویسم ذہن من در نظم از معنی کمی نکند وہمچنین ہر چند شکایت غم کنم دل از غم خالی نباشد در بعضی نسخہ بجای لفظ تنا را تنا را بمعنی ریختن نوشته اند و این بسیار وجیه است بیت بزیر تیغ بلا کم زیار دزدو است • که بار منت مُردن کشم بسر باری + ذکر لفظ روا درین بیت برنگ شکایت طالع است وسر باری را گویند که بر سر بار نهند و آنرا اتباری علاوه خوانند یعنی من از بار درد در زیر شمشیر بلا کم اے در صدد مردنم روا باشد که بسر باری بار منت مردن هم بکشیم مردن مرا چه نفع داشت که منت مردن نفع باشد • تواند بود که ذکر روا بطریق اظهار خوشنودی خاطر خود بمردن کرده باشد یعنی شاد اینست کبیرم و بار منت مردن هم علاوه بر سر گیرم این تقریر فائده از روی مردن میدهد والله اعلم قطعه همیشه تا نفس گرم نیکبختان ست + بیک لباس درون با اجابت باری + حسود جاه تو باد از رحمت یزدان + چنان بعید که ناقوسیان ز زناری + این قطعه شرطیه است یعنی با دا همیشه که نفس گرم نیکبختان با جابت باری عز اسمه در یک لباس باشد ای همین که ایشان نفس دعا کشند بشرط قبولیت رسیده بود مرتبه دشمن تو از رحمت ایزدی چنان بعید باد که ناقوس نوازان ز زنار رسید که کافر باشد و دور ہستند قصیده در منقبت مدینه علم ۵ ای مرتفع ز نسبت ذات تو شان علم + کلک گهر فشان تو رطب اللسان علم + این قصیده عزاد منقبت مدینه علم که از ثری تا لا مکان همه سایه نشین علم علم اوست گفته ای آنکه علم را نسبت علاقه ذات تو بلندی شان ست و کلک گوهر فشان تو در دهان علم شیرین زبان بیت ای ساکنان مصر معانی بحسن خلق + نادیده یوسفی چو در کاروان علم + بر قافله سالاران قلم و معانی پوشیده نیست که کاروانی از کنعان یوسف علیه السلام را بملک مصر برده است مصنف در عرض مطلب خود تلمیح بآن قصه کرده ای آنکه باشندگان مصر یعنی ای اہل معنی بخوبی تو یوسفے در کاروان علم که با اضافت بیانی همان علم مراد باشند ندیده اند و در ابتدای مصرع ثانی لفظ ای یا برے انداء ممدوح بود یا برے اظهار یا بیت سلک عقول و نظم جواهر بباد رفت + تا صیت گوهر تو بر آمد ز کان علم + بر کاوندگان علم معنی پوشیده نیست که در مصرع ثانی لفظ تا برے غرض ابتدای مدت ست و مفهوم آن مصرع مبتدا و مفهوم اول خبر او که مقدم واقع شده یعنی تا گوهر بی بهای ذات شریف تو ای ممدوح از کان علم آوازه خروج برون داده است سلک عقول و نظم جواهر مجرده که بلطافت ذات و پاکیزگی شهرت مستثنی اند بر باد رفته اند بیت پیش از وجود صلب فلک بود ذات تو + در بطن صنع نادره رتحامان علم + خلف الصدف معنی از بطن این بیت چنان میبراید که فلک که ابو الاب ست هر ولدی که از موالید ثلاثه در وجود می آید از صلب وی می آید

نظر بر تقدم ذات ممدوح کرده میگوید که پیش از وجود گرفتن فلک فات تو ای ممدوح محمود در شکم صنع الهی که نادره زاست با علم تو توامیت داشت بیت دست مجردات ستون زنخ بود + آنجا که فطرت تو زند سائبان علم + در سایه نشینان سائبان علم پوشیده نیست که مجردات عقول عشره را گویند و دست در زیر زنخ ستون کردن کنایه از حیران شدن است چه گاه حیرانی اکثر دست را ستون زنخ کنند خلاصه آنکه جائیکه دانش تو سائبان علم برافرازد عقول عشره حیران شوند بیت ذات تو اعتدال و سلیمان مزاج عدل + عقل تو مغز و جوهر کل استخوان علم + معنی از استخوان شدی این بیت چنان ظاهر می شود که از روی ترکیب کلمه ذات تو مبتدا است و لفظ اعتدال خبر آن همچنین سلیمان مبتدا و لفظ مزاج عدل خبر آن حاصل آنکه قیام و استقلال مزاج از راه اعتدال اوست پس سلیمان علیه السلام بذات خود بمنزلهٔ مزاج عدل بود ذات شریف تو ای ممدوح محمود اعتدال ست که موجب قیام سلیمان باشد و ترکیب مصرع ثانی صورت مفهوم آن کذا بیت بر گوش فطرت تو در اول نفس شمرد + هر نکته که داشت لب داستان علم + هر نکته سخان دقائق علم معانی بیت ظاهر ست که هر گوش فطرت تو ای ممدوح محمود در اول دم عرض کرد ای فطرت تو آموخت هر نکته که داشت لب تقریر از داستان علم لفظ تقدیر مضاف الیه لب ست محذوف از کلام ابیات آنجا که دانش تو نهد رسم تقویت + ای آیت شعور تو نازل بشان علم + دست ضعیف جهل که در آستین شکست + از عقل اولین بربایدعنان علم + بر ذهن شفقتم پاپ شناسان دانش و جهل معنی این قطعه عنان ست که مفهوم مصرع اول بیت اول در مجموع مبتدا است و مفهوم مصرع ثانی جمله معترضه و تقدیر معنی جمله معترضه آنکه در شان چیزی که آیت نازل شود آن چیز معتد به باشد پس علم را اعتبار از شعور تست و در مصرع اول بیت ثانی دست موصوف و ضعیف صفت او و اضافت دست ضعیف مجموعه مرکب جانب جهل اضافت لامی و تواند بود که از ضعیف شخصی که زبون جهل ست مراد باشد در ین صورت اضافت لامی گویند اما را راده اول قدری مناسب ست و فعل شکست را همان دست فاعل و تمامی کلام این مصرع را اسم کلام گویند و مفهوم مصرع ثانی خبر یعنی جای که دانش تو تقویت عالم کند دست شکسته جهل که از آستین بر نمی آید عنان علم از عقل اولین برباید ای برو غالب آید ابیات گر صنع ایزدی زازل مصلحت نداشت تا سازد امتیاز تو خاطر نشان علم + الا در آستان حریم فطانتت + ذیل ملازمت نزدی در میان علم بر قوت تمیز دقیقه شناسان علم معنی این قطعه بالقطع آشکار ست که ساز دفعل و صنع آلهی فاعل و امتیاز مفعول و الا حرف استثنا و مفهوم بیت اول مستثنی منه و دامن بر میان کسی زدن عبارت از مستعد کردن

اوست بطرفی یعنی اگر صنع الهی را مصلحت آن [illegible] اول نبوده که اقتیاد ترا خاطر نشان علم کرداند که غیر
از ممدوح در مادهٔ علم متمیز نیست جز در آستان حریم دانائی تو علم ملازم نگردی ای جز تو هیچ یکی را علم
روزی نشدی و در صورت ممتاز بودن تو ای ممدوح محمود بکیف علم غیر معلوم می بود چه تمیز چیزی که در
دو طرف متحقق نباشد بمقتضای الاشیاء تعرف باضدادها پیدا نشود پس علم نصیب دیگران هم نمی شد این شعر
صورت گرفت که بعلم تو هیچ نمی رسد ابیات روزی نه روی نسبت اجزا زیکدیگر + ترتیب دادمی تصور
جهان علم + + در دل فتاد سایهٔ طبع بلند تو + گفتم که این سزد بصفت آسمان علم + آشفته گفت طبع
غیور رم که هان خموش + زین پس غلط مکن که بلند ست شان علم + گر سایهٔ طبیعت تو بسط زمین ست + آن
ذره می سزد که شود لامکان علم + این قطعه چهار بیت که بمنزلهٔ عناصر اربعه جهان معنی ست معنی
چنین می شود که روزی که در فضای تصور بتکوین مکونات معنی اجزای علم را جمع کرده ترتیب میدادم و جهان
می آراستم و آن جهان را آسمان میبایست ناگهان در دل من طبع بلند تو سایه انداخت لهذا این
سایه از راه بلندی آسمان بودن آن جهان علم را اولی دانستم طبع غیرت ناک بهم خورد
و گفت که بعد ازین غلط مکن که شان علم بلند ست چه تو علم را شان بلند دانسته که سایه طبع ممدوح را آسمان
جهان علم فهمی و نمیدانی که سایهٔ طبیعت او را محلی نیست که فرود آید و اگر بالفرض و التقدیر در محلی فرود آید
آن محل سزاوار آنست که لامکان گردد و در مصرع ثانی بیت ثالث بجای کلمهٔ ازین پس زین
پی نیز دیده شده و معنی آن بعد ازین هم توان گفت چنانچه نوشته شده و معنی پی سراغ هم توان گفت
و مشار الیه لفظ ازین گمانی که بعد حرف کاف بیان کلمهٔ بلند ست شان علم واقع شده و الله اعلم
قصیده در نعت سید المرسلین + بیت آنکه گر رخش بر افلاک جهاند گردد + پشت نسر فلک
از نقش سمش سینه باز + این قصیده در نعت سید المرسلین عرض نموده و توطیهٔ آن بمعشوقیه
پرداخته و به تمهید حسن گریز با نعت بیت خوب کرده و معنی بیت آنست که اگر آن ممدوح رخش خود را بر آسمان
جهاند پشت نسر فلک از نقش سم آن رخش سینه با خون و دو رنگ ست قصد آن کرده که نسر فلک
که کوکبی ست بر هشتم فلک او را کرکس نیز گویند پشت او را از خراش سم دو رنگی ست بهم رساند مقصود آنکه
صلابت سم آن اسپ بر هشتم آسمان این کار کند و کرکس و باز از الفاظ مناسب و بجای نسر
در بعضی از نسخ لفظ شیر نیز دیده شده در آن صورت باعتبار اضافت لامی پشت شیر فلک که برج
اسد باشد از ضرب سم مسلوخ شده دو رنگ خواهد گشت بیت آنکه گر داغی رخش رود اندر
به خاک + دل محمود برون آورد از زلف ایاز + دل محمود با زلف ایاز نه آن آشفتگی دارد که امتیاز

تقلیب او وازان مقام که درحال زندگی محال بود وبعد مردن متصور باشد وچون بالفعل هردو مدفون خاک اند نظر برآن کرده میگوید اقعی رمح آن ممدوح سنعوت اگر در ته خاک رود دل محمود را که برآمدنش از زلف ایاز از جمله محالات ست برون آرد ای امر محال را بوجود آرد رمح را بافعی از آن استعار کرده که در ته خاک رفتن کار افعی ست و رمح لصبوت تمام بافعی میماند بیت شعله خاطر او را چه شمر چشمه مهر کرپه خامه او را اخر خنده را از + تعریف روشنی خاطر ممدوح میکند و لفظ چه شمر در ترکیب بطریق سوال ست و چشمه مهر جواب او و طرز ترکیب مصرع ثانی اول ست یعنی آنچه قلم او می نویسد همه را از مینویسد بیت تا بهار پیش رایت ز زمین مرغان را + سایه بر چشمه خورشید فتد در پرواز + کلمه آ نسبت که چون مرغ در هوامی پرد سایه او که مکدر ست بر زمین که کدورت دارد از تاب آفتاب می افتد و درین بیت تعریف روشنی رای ممدوح میکند اگر آن کوکب ای منور گردد آفتاب چون زمین تیره نماید و زمین مانند آفتاب روشن بود و سایه بشرط مناسبت مسطور نخواهد افتاد جز بطرف خورشید بیت اعتبار صدف از نسبت درست ولی + انوری گر بود از هند منم از شیراز + معنی بیت ظاهر ست اما ترکیب چنین باید گفت که لفظ بلی برای قبول دعوی مصدر ست که در صدر بیت ست و مفهوم مصرع ثانی صورت دلیل دعوی و در بعضی از نسخ بجای لفظ بلی کلمه اولی دیده شده برین تقدیر تقریر چنین توان کرد که صدف را باعتبار از نسبت مروارید صدف شیراز م و انوری گوهر صدف هند تفاوت درجه مروارید از صدف پیدا باشد تقریر و نسخه اول بهتر ست قصیده در منقبت شیر دلدل سوار سپه سالار بیت این بارگاه کیست که گویند بی هراس + کای اوج عرش سطح حضیض ترا مماس + این قصیده در منقبت شیر دلدل سوار سپه سالار مضمار کارزار امیر المومنین علی رضی الله عنه عرض کرده و توطیه در صفت بارگاه آسمان جاه رفعت بخش کاخ ولایت پرداخته و لفظ ای از روی ترکیب در مصرع ثانی حرف ندا ست و بارگاه منادی آن اوج عرش مبتدا و مماس خبر آن و معنی مماس با هم خوردن دو چیز است و معنی سطح بام و معنی حضیض پست بام یعنی ای بارگاه عالیجاه بلندی عرش برین بام پست ترا مماس است ای لاحق ست بیت منقار بند کرده ز پستی هزار جا + تا اولین دریچه آن طائر قیاس + مرغ قلم در هوای معنی این بیت چنان بال میکشاید که طائر قیاس که باضافت بیانی همان قیاس مراد باشد که از بلند پری دانه از خورشید پروین می چیند و از تیز پروازی با کرگسان فلک هشتم هم آشیان ست در بالا رفتن آن بارگاه رفیع الشان تا اولین دریچه که آغاز اوست از پستی هزار جا منقار کرده رسیده بیت فی سایه اش لباس سیه کرد از علو + فی کرده نور مهر ز راندوده اش لباس

ای آن

ای از لبس بلندی زمین آن بارگاه را هیچ چیز سرکوب نیست که آن بارگاه سایه نشین اوگردد
و چون به بلندی از آسمان چهارم گذشته است پرتو مهر هم که لباس رانده و در اسمانند بر بدن پوشیده
است بیت گر شنود نسیم بوی حریم او دهد بمغز نوبهار هجوم آورد عطاس لشنود فعل وبهار در مصرع
ثانی فاعل آن و معنی لشنود ببوید یعنی اگر باد خوشبوی حریم او را نوبهار ببوید عطسه مغز او هجوم آرد و عطسه
اقتضای خوشبوی اوست و عطاس بضم عین عطسه بیت مجهولی از بلادت خصم و شعور اوست که کیفیتی که کرده
قضا نام آن نعاس معنی این بیت را انتشار از تلمیم و شمن ست و مجهول اسم مفعول از عجن ست و آن
بمعنی خمیر کردنست و معجون چیزی که از دو چیز یا زیاده ترکیب یابد پس از بلادت خصم که بمعنی کندی ذهن
و حماقت ست و شعور آن خصم از حبس شدت بلادت توان گفت که مجهولی درست شد و آن کیفیتی ست که
قضا نام آن پینکی نهاده لفظ است در مصرع اول فعل و کیفیت فاعل آن و نعاس بضم اول بمعنی غنودن
بیت با صیقل ضمیر تو چون عکس آینه مرئی شود ز ظل بدن صورت حواس معنی از آئینه این
بیت چنان نمود از میشود که اگر روشنگر ضمیر تو صیقل یابی تیرگی ظل بدن گردد صورت حواس مانند
عکس آئینه از آن ظل نمود پدید دلنظر بفرط روشن ضمیری ممدوح نمایش حواس از سایه بدن اراده کرده
که مبالغه زیاده تر بود چه حواس که از بدن محسوس نیست نمود آن از سایه بدن محال باشد لفظ مری
مقبول ست معنی دیده شد بیت لیل و نهار صورت شان منعکس شود گر مه ضیا کند ز ضمیر تو اقتباس معنی
این بیت از شب و روز آشکار ترست که لفظ شان در محاوره پارسی ضمیر جمع ست و راجع بسوی مرجعی
که مقتضی ضمیر جمع باشد و آن غیر لیل و نهار نیست و اینجا این ضمیر در محل لفظ یکدیگر واقع شده معنی چنان
توان گفت که شب و روز یکدیگر منعکس گردد ای شب روز پیدا کند و روز حکم شب اگر ماه اکتساب ضیا از ضمیر
روشن تو کند یعنی ماه از اقتباس نور دولت بمرتبه روشن گردد که آفتاب پیش از چون ماه نماید اقتباس بمعنی
چیدن ست و بیشک درین بیت بعبارت مسامحه راه دارد چه تقدیر مصرع اول اگر چنین می بود لیل و نهار
نسبت هم منعکس شوند مضائقه نداشت بیت جاه ترا سپهر بلندی بود که هست از آفتاب شعشعه در
گردنش قطاس یعنی مرتبه تو چنان رفیع ست که آسمان سمند او بود و از آفتاب شعشعه آفتاب این کلام
محمول بر قلب از عالم لیمان خد یوست در گردن او و قطاس بفتح قطاس بضم اول چنور را گویند که بر سر فیل آویزند
بندند و در بعضی از نسخ در لفظ آفتاب و شعشعه واو عاطفه نوشته اند درین صورت معنی چنان میتوان گفت که گویند
بزمان پیشین چنور آئینه را بر اسب حسنش می بستند برین تقدیر آئینه در موی چنور بعینه صورت آفتاب
و شعشعه را خواهد ماند و بو فراس که در بیت آینده واقع ست نام شاعرست قصیده در منقبت

امیر خافقین ابوالحسنین بیت منم آن سحربیان کز ید طبع سلیم + نیز و ناطقه نام سخنم بی تعظیم
این قصیده نیز در منقبت امیر خافقین ابوالحسنین رضی الله تعالی عنه گفته و طوطیای آن از فخر خود پرداخته
و معنی بیت آنست که من آن سحربیانم یعنی آنچنان سخنهای سحرانگیز میگویم که قوت ناطقه که چشمه ما رمعین سخندانیست
از ید طبع سلیم سلامت خود نام سخن من بی تعظیم نبرد بیت منم آن مایهٔ فطرت که گر انصاف بود مبادی هم
نتوان گفت باندیشه فهیم + بر عالی فطرتان منصف پوشیده نیست که فهم هر چیز را مبادی اندیشه است
و من آن سرمایهٔ فطرتم که اگر انصاف در جهان باشد تا من باشم کس اندیشه را فهیم نگوید بیت گر بیاد سخنم
عود بر آتش باشد + حشر اموات شود هر طرف از نشر شمیم + علیمی طبعان ملک معنی دانند که مبالغه
در تعریف سخن عالیان بخشش سخن آیین خود میکند که اگر بیاد سخن من عود بر آتش گذارند بوی که از آن
عود منتشر شود در هر طرف که رسد احیای اموات ظاهر سازد بیت از حجاب سخنم بسکه عرق داد برون
صورت شیشه برآورد زلال تسنیم + یعنی از شرم سخن من تسنیم که چشمه ایست در بهشت بسکه عرق انفعال بیرون
داده است آب تسنیم بر تسنیم صورت شیشه پیدا کرده چه شیشه لطافت آب است و معنی سنگ فسرده تسنیم هم
آبی دارد گوئی پیش لطافت سخن با عرق شدن اوست ورنه در معنی آن هم از قبیل حباب است بشیاید
چشمه معنی در این بیت آن رنگ شراب دارد بیت فوج فوج ست معانی بدلم در پرواز + همچو مرغان اولی اجنحه
در باغ نعیم + یعنی در حریم دل من که فردوس معانی ست فوج فوج طیور معنی پرواز دارند چنانچه در باغ
بهشت مرغان اولی اجنحه پرواز می کنند اولی اجنحه صاحبان بازوها اینجا کنایت از ملائکه مقدسه باشد
یا کنایه از ارواح مجرد و اجساد و روح اولیاء الله بود بیت غنچه از نسبت سحبان بسخن عار کند + گر کنم
طرز سخن باد صبا را تعلیم + بر فصاحت شناسان معنی معنی این بیت پیداست که از روی ترکیب مفهوم
مصرع ثانی شرط است که مقدم واقع شده حاصل معنی آنکه اگر طرز سخندانی باد صبا که مربی شگفتن و شادابی
غنچه است از ما آموزد بعد از این غنچه را شگفاند غنچه بدان صفت شود که در سخن کردن از نسبت سحبان
عار کند و سحبان نام فصیح ست معروف بیت آن خردمند حکیمم که بسبابه عقل + گیرم اندر حرم جبرئیل
نبض سقیم + بر نبض شناسان سخن پوشیده نیست که جبرئیل کنایت از جبرئیل علیه السلام است
چنانچه در این کتاب بکرات ... رقم یافته چون از دلس امتزاج عناصر منزه پس سقیم را که نتایج
اختلاف عناصر ست در حریم او راه کجاست لهذا میگوید که من آن دانا حکیم ام که بقوت عقل در حرم جبرئیل علاج
فطرت از ما میکند پس فطرت جبرئیل علیل بود خلاصه آنکه نبض جبرئیل بشناسد و بعضی چنین تقریر کنند
که کار هیچ حکیم نیست که در حضور جبرئیل دلیری معالجه مریض کند و من آن حکیمم که در خانه او بفقت علاج

سکیم از مرض کردن بیمار جسے در حریم جبرئیل تفاوت معنی ظاهر و پیداست بیت گر بازیچه شوم ملزم
ارباب کلام + خنده که جوهر فرد است دلیل تقسیم + بر جوهر شناسان سخن پوشیده نیست که درین بیت
مضمون بر طریق کلام محکی ست ای حکایه میگوید که ارباب کلام که متکلمین باشند بر اثبات
جزو لا یتجزی و حکما بر ابطال آن دلائل و براهین که قاطع می آرند چنانچه کتب مبسوط و موجز عقائد
و حکمت شامل و حاصل این معنی ست و ترکیب بیت آنست که مصرع اول که حاصل شرط ست مبتدا
و مصرع ثانی که شامل جزاست خبر آن و بازیچه چیزی که طفل بدان دست بازی کنند و ملزم اسم
فاعل ست از باب افعال بمعنی الزام دهنده و جوهر فرد پیش متکلمین جزویست که قبول تجزیه نکند
و دلیل تقسیم یا بیان یا بدل از جوهر فرد است و سلک بیت آنکه قطع نظر از حجج مستعده و عقل
معتبره اگر متکلمین را از راه بازیچه الزام دهم جوهر فرد که از لبش تنگی کنایت از دهان معشوق
باشد و باتفاق جمهور جزو لا یتجزی خنده آن جوهر فرد به تجزیه آن دلیلی ست واضح و حجتی لائح ست
والله اعلم بیت زهر خندے کند ار چشمه طبعم به بهشت + در دکان حلاوت نگشاید تسنیم + بر خوش
کامان حلاوت سخن پوشیده نماند که مبالغه در تعریف شیرینی طبع خود میکند که اگر چشمه طبع شیرین من
به بهشت زهرخندی کند آن زهرخند چنان مایة الحلو ریزد که تسنیم که چشمه بهشت ست پیش او
از شرمساری دکان نگشاید شکر خند او را از ینجا قیاس باید کرد که در چه درجه خواهد بود بیت
با من از جهل معارض شده نامنفعلے + که گرش مدح کنیم این بودش مدح عظیم + که بصد قرن
دگر امر بدیهی نکند + عقل اول به براهین متینش تفهیم + معنی این قطعه بدیهی ست که محتاج چندان
شرح و بیان نیست یعنی منفعل در لغت آنکه قبول اثر از غیر کند و نامنفعل آنکه چنین نبود همچنان باشد
لهذا میگوید که با من از راه جهل منفعلی مزاحم شد که اگر مدح او بگوییم بغیر میگوید که این مدح عظیم او باشد
که در عرض قرن امر بدیهی را که بے دلیل آشکار ست عقل اول با تمام قوت تفهیم بدلائل استوار او را
نفهماند بیت آنکه با مرتبه همت او اوج حضیض + وانکه با نازکی طبع وے اندیشه جسیم + یعنی علو همت
آن پادشاه بدان مرتبه است که بلندی در برابر او پستی ست و پیش طبع پر نزاکت و لطافت
او اندیشه کثافت و جسامت دارد از روی ترکیب اوج مبتدا است و حضیض خبر آن و همچنین ترکیب
اندیشه جسیم بیت آید از دور چو سیلاب سیاهی بنظر + متأثر شود از برق عتابش چو نسیم + از روی
ترکیب آید فعل و نسیم که در مصرع ثانی واقع شده فاعل آن و سیلاب سیاه مشبه به ستی لعبری و نسیم
مشبه حسے عقلی که پیشتر او را از اثر برق عتاب حسی قرار میدهد و درین تشبیه تشبیه لیست به پست ست

واین را استعارهٔ تخییلیه گویند ولفظ شود در مصرع ثانی فعل وبرق عتاب که باعتبار اضافت بیانیه
همان مراد عتاب باشد فاعل آن یعنی اگر از برق عتاب او نسیم که هوا لیست لطیف اثر قبول کند سوخته شود
سیاه گردد وبعد از ین در وزیدن لسان سیلاب سیاه ملحوظ شود وزیدن نسیم سوخته را جریان سیلاب
سیاه خیال خوب کرده بیت چشم اشهل بصفت دیده احوال گردد ¤ گر حسام تو نگاهش شگافد بدو نیم
چشم اشهل آنکه مردمک وسیاه وروشن تر باشد چه در ولایت شهلان نرگسی میباشد که بجای زردی سپیدی
آرد بنظر ایران سیاه چشم را گویند این فعل التفضیل ست زیرا که اخوات او منظر در بنا مده اند بلکه دریای
بمین وزن استعمال گرفته احول کی را دو بیند وبرکوری او حمل کنند وخلاصه آنکه اگر تیغ بار یک
شگافت او نگاه چشم اشهل را اشگافد دو دیده از چشم اشهل صفت دیده احول پیدا کند بیت
گر بعیان نگرد ریگ تو در بینائی ¤ نایب مردمک دیده شود در تقسیم ¤ مبالغه در تعریف روشنی برای
ممدوح میکند که اگر رای تو جانب دریای عمان نظری فرماید گوهر از دریای عمان بمرتبه روشن شود
که در بینائی نیابت مردم دیده را سنر اوار باشد ودرین رمز آنست که آن دیده را نور افزاست
بیت هر کرا ضربت گرز تو در آید بضمیر ¤ در بدنها شود از ضربت او عظم رمیم ¤ یعنی در خیال هر کرا
ضرب گران گرز استخوان شکن تو در آید وسایه آن تخیل ضرب گرز بر مردم بیفتد در بدن مردم تمام
استخوان آنها پوسیده شود بیت شبنمیده درین وقت کاصحاب بهشت ¤ مر نیاز و بتثنیه شد نزوم وجحیم
این هیچ مانند بیت اول ست وذکر این بر آنست که لفظ اصحاب که در مصرع اول فاعل ست وفرد
در مصرع ثانی فعل که موخر واقع شده تقاضای آن میکند که فعل جمع می آورد چنانکه در پارسی فعل تثنیه
جمع می آید ومفرد هم می آرند پس روا بود که فعل مفرد بیاید وفاعل تثنیه وجمع شود وتواند بود که تاویل
بلفظ واحد کنند ونظر از معانیش بپردازند ولفظ جمع در محل مفرد ندکور سیکند چنانچه شیخ سعدی کلمه
صم بکم را بجای اصم وابکم آورده هر چند متاخرین کم رعایت کنند بیت دادرای لبشر تو چنین تعریف ست
که عدیم ست عدیلت چو خداوند علیم ¤ درین بیت لفظ الف که با لفظ داد متصل ست برای لفظ ابر برای اظهار
عرض ست توهم آن نباید کرد که برای آنند ست تا زائد علی المراد نبود ودر تحقیق این الف بسیار نوشته اند بیت
آنکه از روضه لطف تو شود فیض پذیر ¤ که بود غیرت فردوس لبس نازو نعیم ¤ گر بشمشیر سیاست بدو نیمش سازند
نشود تا ابدش سلب حیات از هر دو نیم ¤ مصرع ثانی در بیت اول جمله معترضه است وآنرا حشو متوسط
هم میگویند یعنی فیض پرورده باغ لطف ترا که آن باغ از لبس ناز ونعمت غیرت فردوس ست اگر
تیغ سیاست دو نیم کنند انقطاع حیات از هر نیم ممتنع باشد وحال آنکه بعد دو نیم شدن وجود باید زندگی

محال ست و اینجا سر نیم را حکم وجود سالم بود ابیات ای که در عالم اجسام حکیمانه اگر + رفع فساد خواهی ز فن
کنی از طبع سلیم + گفتگوی که بتان را بنگه پیدا شده + پیشتر از دل عاشق بشنود گوش صنم + بدر سوز روانان
حکمت اعتقاد + حکمت معنی این بیت پوشیده نیست که ای ممدوح مانند حکیمان در عالم اجسام اگر دفع فساد امراض
از طبع سلیم خود کنی گفتگوی که معشوقان همه بزبان نگاه می کنند و عاشقان از محبت باسانی پذیرایی شنوانی
آن میگردد تا گوش کر از پیشتر دل عاشق آن گفتگو را بشنود ای فسادگری از مزاجش بر خیزد بیت ای که
بانسبت سیر فلک عزم تو چرخ + بی نصیب از حرکت آمده چون حلقه میم + اوج گیران فلک معنی و حلقه زنان در اشعار
حروف دانند که سر میم در خط ثلث مدور نویسند و نقطه سفید در وی گذارند لهذا حلقه اش گویند اما چون حلقه دیگر
دیگر حروف که حرکت ندارد دور کند سیر فلک برابر عزم ممدوح فلک را تشبیه به است بیت آسمان نیز چو حصر
شکوه تو کنند + در میان گیرد اگر دایره را نقطه جیم + دایره عبارت حصر معنی این بیت چنان میکند که این کلام
بطرز تعلیق بالمحال ست یعنی آسمان نیز که محیط تمام کائنات ست شکوه پر انبوه ترا حصر تواند کرد چنانچه
نقطه جیم دایره جیم را که محیط آن نقطه است در خود نمیتواند گرفت یعنی این محال ست و آن محول به نسبت
ابیات شکر لله که از آن جمع نیم گرچه ز من + همه افعال قبیح آید و افعال ذمیم + که بصد حیله اگر راه
کنم در بزمی + دلم از غصه شود همچو دل پسته دو نیم + آنچه معنی کنم از سفله نهادان تاخیر + ور چه بر صدر نشینان
بنایم تقدیم + معنی این هر سه بیت را علاقه بیوستگی بیکدیگر دارد و مصنف محصول لغت شکر خدا را
بجا می آرد که شاکر ست که از آن جماعه نیستم اگرچه از ما همه قباحت سر میزند که بصد حیله اگر در مجلسی راه برم
چه اول هیچ در مجلس نمیروم و اگر بوجهی از وجوه در بزمی بگذرم دل من از غصه بیتاب شود که از چه راه از سفله
نهادان دنیا تاخیر کنم و از چه لیاقت بر صدر نشینان جهان سبقت نمایم چه حال آن جماعه گرفتار رشک ناموس
ظاهری آنست که اگر در مجلسی روند در تاخیر خود از سفله نهادان برهم شوند و بسبب نایافت قدرت تقدیم
بر صدر نشینان از غم عدم لیاقت غم خورند و در بعضی از نسخ بجای نمایم تمایم دیده شده و بدین صورت تقریر چنین
توان کرد که بر صدر نشینان بزم دنیا از چه معنی سبقت نمایم و این برای ثبوت غصه قریب ست بلکه
اگر فروتر از فروتران نشینم مرتبه من کم نشود و اگر بر بالا نشینان بلندی جویم رتبه من بر تر نگشود دلیل من
از آن طائفه نیستم که در گرد این چیزها باشم والله اعلم قصیده در مدح شاهزاده تسلیم گوهر و دیهیم بیت
صباح عید که در تکیه گاه ناز و نعیم + گدا کلاه مدیح نهاده شه دیهیم + الضیافت طبع سخدی که شنو داد نما
بجز ترانه اطفال و ترهات ندیم + این قصیده در مدح شاهزاده تسلیم آن گوهر دیهیم سخن بغایت خوب گفته
در تمهید آن در شرح خوشی عید سفته یعنی وقت صبح عید که در مقام ناز و نعمت حسب حال خود هر یکی از

گدا او بادشاه مفرح ست گدا کلاه بر کج نهاده سرخوش بادهٔ مفلسی خود ست و بادشاه تاج کج نهاده
مست عیش سلطنت ست نشاط بجای رسیده که دانا بحبر سخن ندیم و ترانهٔ اطفال که هذیان محض ست
و مخالف طبع اوست گوش نمیکند ای از بس خوشحالی پاس مرتبهٔ دانائی خود نمیکند و شیوهٔ ندیمان گزیده است
در ترکیب مفهوم بیت اول محمول بر مفهوم بیت ثانی ست که آن مبتدا است و این خبر بیت پیرا ز معانقه
نازکان بلمس خجل + لب از مصافحهٔ شاهدان ببوسه کریم + اندیشه باشد یعنی چنان معانقه میکنند که سینهٔ
عاشقان از معانقهٔ نازکان در لمس کردن دلیر بود چه پیش ازین دلبران که متوحش و ظلم آمیز بودند
و منع عاشقان از معانقه میکردند حالی از بس نشاط عید عاشق آمیز و گرم معانقه شده بودند و لب عشاق
از دولت مصافحهٔ شاهدان در بوسه کریم بود چه پیش ازینکه آرزوی بوسه بر لب عشاق می مرد از هم خشونت بوسه
داد اکنون بوسها میزنند بیت بچشم و هم ز فیض شکفته روی دهر + نمود چهرهٔ امید دشت صورت بیم
شکفته رو گشته از پیشانی این بیت ظاهرست که صور احوال نقوش ذی حیات چشم و هم عرض میکند و آنرا در بیم
و دهر ا۳ می انداز دو آن در اصل هیچ نیست لهذا می گوید از فیض تازه روئی زمانه صورت بیم که در چشم و هم
نمود از چهرهٔ امید میدهد دشتهای بیم بهمه رنگ امید پیدا کرده بود که در هم بجز امید صورتی نمی بیند بیت
نهیب هیبت او در شیمهٔ تقدیر + شکست گوهر گفتار بر زبان کلیم + طفل یعنی از شیمهٔ این بیت
چنان میزاید که دهشت هیبت ممدوح چنان ست که بر زبان کلیم گوهر گفتار در تقدیر شکسته است چه هیبت
او در تقدیر اثر دارد بیت بعهد معدلت او که عاملان فساد + ز بس بهدایت تعطیل فارغند از بیم + ایضا
کشیده فتنه معزول سر بزیر لحاف + دریده ظلم فراموش طبل زیر گلیم + طبل یعنی این قطعه چنان تواند
که در عهد عدل تو عاملان فساد از بس بیکار بودن فارغ از بیم زجر و توبیخ اند و فتنه و ظلم که هر دو
از عاملان فساد اند از معزولی یکی سر بزیر لحاف کشیده و دیگری طبل زیر گلیم دریده و زیر گلیم کنایه
از طبل خموش ست و ظلم از روی ترکیب موصوف فراموش صفت آن بیت سهو از منه که آستین بر فشاند شود
بسعی ممدوح زمان حال قدیم + آسیا معنی این بیت چنان سوچ میزند که زمان حال که در زمان ماضی و استقبال
واسطه است و از بس سریان او در ماضی و عدم تمکن او بوجود خود حکم بقای حیثیت او کم توان کرد و
حکما تشبیه حیثیت او به آب جاری قرار داده اند که در آب روان قطرات آینده را از قطرات گذشته فرق
نتوان نهاد همچنین حال را تفاوت از ماضی چیز متمایز ست و آستین افشاندن کنایت از دو چیزست
اول بمعنی رقص کردن دوم بمعنی رد کردن و اینجا بمعنی ثانی مراد ست یعنی آن ممدوح آنچه زمانهٔ حال را
رد کنند زمان حال در زمان ماضی بسعی ممدوح داخل نشود ای داخل شدن او که مقدم کمتر تشبیه بر نهایان شد

که موج زنان در رو آید و الله اعلم بالصواب بیت ز فیض لطف تو شاید که بی سزا عشق شود پامال
محبت دل کرشمه رحیم دل کرشمه سنجان داند که دل کرشمه معشوق بر عاشق بی سزا مهربان گردد بیت
ز بحر و کان کرمت آن نفائس آورده است که احتیاج بگوهر گرفته است و سیم در این بیت از روی ترکیب
آورد فعل و کرم فاعل آن و در مصراع ثانی احتیاج فاعل گرفته و گوهر و سیم مفعول یعنی کرم تو آن نفائس
بهر دو کار آورده است که کسی را بگوهر و سیم احتیاج باقی نمانده این قسم کلام را حشو ملیح میگویند یعنی باید گفت
حرف کاف متعلق احتیاج قرار باید کرد بیت همای قدر تو اوجی گرفته در پرواز که دام کسب شرف بازچیده
عرش عظیم یعنی مفهوم آن بیان اوج میگیرد که از روی ترکیب حرف یا که با لفظ اوج در آخر متصل است و در مصراع ثانی
بازچیده فعل و عرش فاعل آن یعنی همای مرتبه تو در پرواز اوجی گرفته است که عرش عظیم دام کسب شرف
گسترده بود برداشته و بازچیده چه خیال کرده که این همای بلند مرتبه را افزود آمدنی منظور نیست بیت از نژاده
دل و طبع اگر شود آگاه بالطفل خویش تبارزد ز شرم خود یتیم طفل معنی از نژاد در این بیت چنان می نماید که لفظ
در مصراع اول فعل و در یتیم که مجموعه موصوف و صفت است فاعل آن یعنی اگر از نژاده دل و طبیعت من
سخن است در یتیم آگاه شود با طفل خویش که آب است تبارزد ای آشعو و در بعضی از نسخ بجای تبارزد تبارزند نوشته مگر
مهمل شده این نسخه بیت و مهمل گفتن از آن جهت که لفظ شرم ظاهر است قصیده در شرح النصیحت عشاق کشیده
بیت عادت عشاق هست مجلس غم داشتن حلقه شیون زدن ماتم بهم داشتن جواهر معنی این قصیده
در شرح النصیحت کشیده است و از روی ترکیب کلام عادت عشاق چیست بنا بر سوال بیت و مجلس غم داشتن
بنا بر جواب بسیاری آید که شاعر خود سائل خود مجیب بود یعنی کار عادت عاشق مجلس غم داشتن است
و حلقه شیون زدن و ماتم یکدیگر کردن بیت حمد غم و نعت درد بر لب دل دوختن شهر دل و باغ جان وقف
الم داشتن صفت غم و درد بر لب دل دوختن عبارت از لازم کردن غم و درد دل است و تخصیص حمد بسوی غم و
نعت بسوی درد جهت آنست که غم و درد حقیقی خدا و رسول خدا را داشتن دل و جان صرف نمودنست بیت با خط
آزادگی بندگی آموختن با دل بی آرزو چشم کرم داشتن بی درم خریدگان باد ارعشق این آیین است
با وجود دست آویز آزادگی خود اختیار بندگی دارند با وجود آنکه دل از مقتضیات ما سوا به آن معشوق بی آرزو
است انتظار کرم از معشوق بجان معشوق را کار ایشان هست بیت از ابدی ذوق غم روز زبان تافتن و از ازلی
بیعه در سود و سلم داشتن گرم سودایان متاع درد که بیع غم را سود و سلم پیدا رند میدانند که از روی ترکیب
لفظ ابدی صفت ذوق غم است که بر موصوف مقدم واقع شده یعنی از ذوق غمی که پاینده است از ازلی
غم روز زبان تافتن عبارت از آنکه زبان در آن غم نفهمیدن و همچنین لفظ ازلی نیز صفت است که بر موصوف

که بیع در دست مقدم واقع شد یعنی در بیع نخستین فرادو آن بیع را سود سلم داشتن یعنی نفع تمام
داشتن سود سلم آنرا گویند که مثلاً ماده گاوی حامله خرید کنند و قرار گرفتن بچه اش نیز در همان قیمت کنند
یا تخم به بذر رگ در سجده دو چند برده اش مقرر نمایند بیت حسن عبادات را برقع نسیان زدن + زشتی اعمال
را لوح و قلم داشتن + برقع نسیان زدن بر چیزی کنایت از فراموشی آن چیز است و لوح و قلم داشتن برای
چیزی کنایت از اظهار و افشاء آن چیز است معنی بیت آنست در طریقه چهره گذاران سجده گاه نیاز و صبح
سایان عبادت خانه را از نظر بر حسن عبادات خود کردن سلوک در طریق خود بهیچ کردن است و اقرار
به زشتی اعمال نمودن از عملهای نکوهیده بری شدن بیت در ته دوزخ ز شوق جرعه کوثر زدن +
بر لب کوثر ز شرم حسرت نم داشتن + کوثر چشمه ایست در بهشت و جرعه او نتوان خورد مگر در بهشت
لهذا میگوید که سیراب دلان منازل عشق تف دوزخ و آب کوثر چنان میکنند و بر لب کوثر از شرم
حسرت نم دارند ای با وجود آب کوثر آرزومند آب لبها زان رو که بالا بودن کام از آب کوثر
شرم میکنند بیت هم ز غبار کنشت عطر کفن ساختن + هم تبر آزری سنگ حرم داشتن + کنشت بضم کاف بمعنی
بتخانه است غبار کنشت را عطر در کفن کردن پی بردگان کوی وحدت را از ره ایمان است و سنگ حرم را
شکستن تبر آزری دینداری ساختن پله میزان مراد را گران نمودن است ای معیار ایشان
هر ذره را نیک بر داشته است بیت در دهن تحبث عیش ناوک لا دوختن + بر کمر درس عشق دست تهم
داشتن + از روی ترکیب اضافت دهن جانب تحبث اضافت لامی و همچنین اضافت تحبث جانب عیش
تحبث هر مقدمه چون انجاب را نتیجه ثبوت آن مقدمه است تحبث عیش نتیجه ثبوت عیش خواهد بود و ناوک در دهن
دوختن کنایت از بند کردن دهان از گفتار یعنی ناوک لا را که با عتبار اضافت بیانی همان لا افراد است
در دهن تحبث عیش دوختن عبارت از نفی عیش است و اضافت کمر جانب درس هم اضافت لامی است
و همچنین اضافت درس جانب عشق یعنی در کمرگاه تحصیل عشق دست قبول آویختن کار دوزانو نشینان درس
عشق است بیت در جگر تشنها آب هوس سوختن + وز اثر امتلا درد شکم داشتن + از روی ترکیب اضافت
جگر جانب تشنها اضافت لامی است و اضافت آب جانب هوس اضافت بیانی در جگر تشنها آب هوس سوختن
کنایت از رفع اقتضا و اشتها کردن است ای اشتها را پژمرده و فسرده چه حکما قرار داده اند که تا بسیار ماندن
جگر آب محیط باشد جگر را امیدگی بود و چون آب خشک گردد تا رسیدن آب بگداخته جگر را تفتیدگی و تشنگی
گراید و از اثر امتلا درد شکم داشتن آبا وجود تشنگی گفتن کسی ممتلی ام و از اثر امتلا درد شکم دارم و مصرعه
جمله مصرع ثانی بوسیله حرف عاطفه از جمله مصرعه اول خواهد بود و تواند بود که این جمله حالیه بود

چنانچه سابق گذشته یعنی جامع تضاد بودن چه صاحب شتها بودن هم صاحب امتلا شدن تا در ظاهر از تکلف
امتلا از عشاق غریب وارد بیت خامه تراشی ستم نامه خراشی گناه + ساده و بی زخم به لوح و قلم داشتن
درین بیت حرف یا که نوشتن با لفظ تراش و خراش متصل ست معروف باید خواند نه مجهول زیرا که یا مصدری
و نامه خراشیدن بمعنی نامه نوشتن ست یعنی صاحب استعداد شدن درین نامه ستم بر خود کردن و گناه اختیار
کردن ست و در مصرع ثانی این بیت رعایت لف و نشر مرتب ست یعنی لوح را ساده تا نوشته و قلم را بی زخم
و قط تازه داشتن بهتر ست قصیده در فخر خود گفته بیت من کیستم آن سالک کونین مسیرم + کز بخیه
جوهر قدس ست خمیرم + ملا عرفی این قصیده در فخر خود گفته و دقائق و فنی ازین الفاظ این بیت چنان
خمیر مایه دارد که لفظ من کیستم بطریق سوال ست که سائل خود مجیب او شد لفظ آن که بر کلمه سالک ست
نشانی ست به اسلوب جواب که سالک کونین مسیر باشد و کاف در مصرع ثانی بیان او ست و لفظ مسیر بفتح
اول بمعنی سیرگاه و در ترکیب کونین مسیر مجموع کلام صفت سالک ست یعنی من آن سالکم که دو کون
سیرگاه ماست و بخیه چیزی صاف کرده که از پارچه یا از چیزی بیرون گذرانده فضله اش جدا کرده باشند و جوهر قدس
عبارت از جبرئیل علیه السلام یعنی من مخ و لباب جبرئیلم که او را صاف کرده خلاصه بر آورده خمیر مایه ما
کرده اند بیت بر صفحه تصویر جلال ست مثالم + در پرده تقدیر محال ست نظیرم + از جلال بودن مثال
صفحه تصویر شاید قصد آن کرده باشد که در صفحه تصویر که ذهن مراد باشد مثال با جلال ست
و در خارج از اجزا است کوینده و متمثل نیستم یعنی وجود عقلی دارم نه حسی و در بعضی از نسخ بجای
جلال جلال بجسم تازی نوشته اند در نصورت معنی صفحه تصویر دو وجه توان گفت
تنکیر یا تفریقا تنکیر اهر صفحه که برای تصویر کنند و تفریقا ستم گوید اراده توان کرد و هر گونه
فی نفسه اراده فائده خاص دهد یعنی اگر صفحه تصویر تخته هستی مراد داشته شود نیز
مناسب بود و اگر دل را که بتصویر صفحه خاطر صور معقولات به و منقش میشود مراد
دارند هم ملائم باشد و اگر لوح محفوظ اراده کنند که صور اعیان خارجیه بر ان صورت
پذیر ست لائق تر ست بهر حال در صفحه تصویر اگر مثال ما کنند جلال ست مثال ما اینجا خبر که جلال
ست مبتدا که لفظ مثالم باشد مقدم ست و پرده تقدیر که در پس خود نظایر متنوعه دارد خالی ست
از نظیر و همتا من که غرض آنکه اگر پذیرای تصویر شوم بصورت جلال مصور باشم و اگر در تقدیر گونیا نظیر
محالات باشد والله اعلم بیت چون حسن کشد جام صفا رنگ شرابیم + چون عشق دهد رنگ جبین
آب زریم + از روی ترکیب چون حرف شرط و حسن فاعل و کشد فعل و جام مفعول ...

شراب خبر از شرط و حروف میم که با لفظ شراب متصل ست میم متکلم ست و زرد رویان بزم عشق
و انند که عشق زرد کن چهرهٔ گلگون آرایش کنان لبستر آلودگی ست و در بیگناهی ست از رنگ
او جامه رزند و آنرا اسپرنگ خوانند یعنی اگر عشق خواهد روی عشاق را زرد کند هیولای آن رنگ
منم تا ل هر دو مصرع آنکه من علت مطلوب مقصود حسن و عشقم بیت آنجا که وفا تشنه شود چشمهٔ
خونم و انجا که صفا غسل کند آب غدیرم + یعنی جاییکه وفا تشنه گردد و بجوئی سیراب کنم حاصل
آنکه در معرض وفا داری تا جان حاضرم و جاییکه صفت پاکی طلب باشد من بسبب نظافت
و لطافت آبم هشتم بیت در قامت عاشق شکن آموز کمانم + در غمزهٔ معشوق گشایش ده
تیرم + نهم بیت و در تاپان عشق پیداست که در عشق از بس غم خوردن هر تیبه قامت عاشق خم و شکن
می آرد که کمان از رشک گوشه گیر شود و در قد عاشق خم و شکن کمان می آموزم یعنی چنانچه کمان
شکن دار است قامت عاشق را شکن دار میکنم و چاشنی گیران کمان خانهٔ معشوق که جان
پیش تیر غمزهٔ معشوق سپر کرده اند میدانند که غمزهٔ معشوق کار تیر میکند لهذا می گوید که کار تیر غمزه
من نهاده بیت در مند سه فقر و فنا صفر الوفم + در مزرعهٔ عزت و علا ابر مطیرم + چند سال معنی پیداست
که در اصطلاح سیاقیان پخته حساب صفر مرتبه بیشتر ... است چنانچه یک ... سه مرتبه ده رساند و دو صفر
به ... صد و سه صفر مرتبه هزار از نظر بر فقر و فنای خود میکند که جامی ... هزار ... فنا من آنجا صفر
الوفم یعنی بسیار افزایم و در کشت عزت و بلندی ابر بارنده که باعث سبزی اوست و مطیر بفتح
میم صیغهٔ مشبه است بمعنی بارنده بیت در کوزهٔ لذت شکنان چشمهٔ زهرم + در کاسهٔ کودک منشان
جرعهٔ شیرم + اظهار افتخار خود درین بیت از راه ساختن خود با کم و مردان میکند که در کوزهٔ تلخ کامان
که لذت را الشکنند و دست ندارند چشمهٔ زهر هستم ای مطبوع طبع ایشانم و در کاسهٔ شکر خواران ... که
طبع کودک دارند و چون کودک بر آب جرعهٔ شیر ... باشد جرعهٔ شیر هستم بیت آنجا که ادب
نغمه طراز ست سمیعم + و آنجا که هنر جلوه فروش ست بصیرم + یعنی جائیکه ادب نغمه طرازی و نکته‌ها
می انگیزد بنظر قبول او همه گوش شنوا ایم و جاییکه هنر جلوه فروش ست ... بنظر پذیرا شدن ...
ابرا چشم بینا ایم بیت پای طلبم در روش سعی تمام ست + دست ادبم در کشش کام قصیرم + قاطعان قوافی طلب را
نیکو میدانند که پای طلب چندانکه در راه سعی کوتهی اندیشی نباشد مناسب بود لهذا میگوید من پای طلبم
در روش سعی کامل هستم بر دست نشینان بزم ادب ظاهر ست که مقتضای ادب آنست که دست از
کشیدن مقصود کوتاه باشد لهذا میگوید که من دست ادبم و در کام طلبی قصیرم از رد و قریب اجتناب ...

در مصرع اول اضافت لامی باید گفت یا اضافت عام بسوی خاص هر وجه راست میتواند شد و روش سعی تمام مجموع این کلام صفت پای مذکورست یا بتقدیر حرف عطف بسیاران او باید گفت و ترکیب مصرع ثانی موافق و مطابق ترکیب مصرع اول ست بیت چون سجده بستا گرم شود ناصیه سوزم + چون تیغ صنم کند شود و بیهوده میرم + یعنی اگر سجده بستا گرم شود ای بر سر کار آید و رواج گیرد من ناصیه سوز هستم یعنی سر گرم سجده ام یا بکثرت پیشانی بر زمین سجده میگزارم که بسوزد و هرگاه تیغ صنم کند گردد من بیهوده میرم که کند شدن در حضور معشوق نتیج زندگانی ابدی است هرچند دوست نکشد من خواه مخواه خود را کشتن دهم بیت ناطقه گلریز [illegible] با سامع گلچین با واهمه نابالغ و با عاقله پیرم + ناطقه قوتی ست موزون سخن که از منطوق او چیزی که چیزی گلریزی نماید لهذا میگوید که من ناطقه گلریز هستم یعنی قوت نطق ناطقه گلریزی میکند و سامع قوتی ست که شنیدن اصوات ملایم اقتضای اوست پس میگوید که من سامع گلچینم ای قوت سامعه من شنیدن کلام رنگین پیوسته است و واهمه قوتی ست و سواس یافت که قوت و غلبه او باعث صفت قوت عاقله است بنابرین میگوید که من قوت واهمه نابالغم ای بدو هم بیچم و از بسیار [illegible] ایم و چون بیهوده از سن رسیدگی زیرکی بسیار ست میگوییم که با عاقله پیرم ای قوت عقل با پخته پیر است بیت از کلک بنان لوح خراشنده ماهم + وز تیغ زبان خامه تراشیده تیرم + لوح خراشیدن عبارت از نقش بستن رقوم بر تخته باشد و اضافت کلمه لوح خراشیده جانب ماه اضافت بمعنی من است یعنی چون قلم انگشت قلم میزنم از ماه تخته میکنم و خامه از تیر کرده که تیر در پارسی عطارد را گویند و آن دبیر فلک است پس او را خامه تراشی مناسبتی است تمام و ایضا تنها لفظ تیر که تیر خدنگ [illegible] را گویند و آن دبیر فلک است و آن کلک است و خامه نیز کلک و اضافت خامه تراشی جانب تیر نیز اضافت بمعنی من است لیکن خامه تراشی تیر نیز مناسب است یعنی بصراحت تیغ زبان از ذات عطارد که دبیر فلک است قلم بسیار زم بیت در کندی شمشیر زبان قاتل سیفم + در پرده اندیشه خرد پوش ظهیرم + هرگاه سیف زبان من کند شود سیف را که کنایت از سیف الدین اسفرنگی ست و آن رئیس الشعرای عصر خود بوده قتل میکنم و ظهیر شاعریست از پیش روان جمهور شعرای متقدمین که فاضل فریدالدهر [illegible] در پرده فکر خود خرد وش را میپوشم باین نغمه که او برابر من نمیتواند شد بیت در اوج سخن بهر فرود آمدن طبع + بستم این نغمه که اعشی و جریرم + اعشی و جریر هر دو شاعر معتبر و فصیح از ولایت عرب بودند لهذا میگوید که طبع اوج گرای ما از بسکه بهوای سخن بلند پرواز است برای فرود آمدن او از آن اوج این عبارت گفتم که من اعشی و جریرم پس اوج بلندی او را از اینجا

قیاس باید کرد بیت در آب و هوای چمن خلد بهر ورم + در لبست کشاد در فردوس ضمیرم + یعنی هوای
چمن که ملتفت سرورست میگوید آن نتیجه منم جوهر پیدا آورانی که در لبست لبخندهاے در ے برآید اے لبست وکشاد
فردوس را که فهم توان کرد بیت توفیق چه صورت بشکند قوت و ستم + تحقیق چه معنی طلبد جوش ضمیرم + یعنی توفیق
تهیه اسباب مطلوب موافق اراده طالب شکستن چیزے را قوت دست درکارست یعنی هرگاه توفیق
خواهد که صورت را بشکند من قوت و ستم ای سبب شکست او هم و جوش گرفتن ضمیر باعث ظهور معنی ست
از مطلوبات تحقیق چه معنی غرضی متحقق نیست یعنی سخن چون طلبگار معنی آید جوش ضمیرم یعنی نکوتن
معنی هم قصیده ایضاً ترکیب تحریص مخاطب + بیت گر مرد همتی ز مروت نشان مخواه +
صد جا شهید شو دیت از دشمنان مخواه + این قصیده از ان چارزانو نشین مسند همت ورزغیب
وتحریص مخاطب جانب همت واقع شده و معنی بیت ظاهرست که نشان مروت جستن آن چشم مروت
از کسے داشتن و بعد کشته شدن از دشمن طلب خونبها کردن همت را شهید ساختن و از پایه والا همتی افتادن
بیت پیالستان زجاج دجگرافشان و نم مجو + بشکن سفال و در دهن اندازونان مخواه + شیشه در جگر
افشاندن بموریش هلاک ست ای خود را بکش و نم مجو تا جستن نم از ان اراده که چون چیزے سخت را
فرو میبرند آب میران میکنند که در نشستن آن سهلی بکار برده یا آنکه چنین گفته شود که آب مجو ولی آب
شیشه مجو چنانچه قطع مصرع ثانی برین مطلوب ست و نمود از شیشه یا آبگینه یا ست ستن چنانچه نمود ار
سفال بیان کرده بسفال نقش السکین دادن و نان نخواستن آئین همت و ران ست بیت خاک
از فلک بجواه و مراد از زمین مجوی + ماه از زمین بجوی و وفا ز آسمان مخواه + خاک از فلک نخواستن
خاک بر سر خود است افکندن ست چه خاک ز فلک وجود ندارد و اینجا یا غرض آن ست که خاک مخواه
که نخواهی یافت و مراد از زمین مجو که هرگز نخواهی یافت و همچنین در مصرع ثانی ماه از زمین جستن
طالب محال شدن ست لهذا میگوید که این محال را نتوان یافت و وفا از آسمان نتوان یافت
بیت گر بی شهادت از در عشقت روان کشد + تیغ کرشمه و دل نامهربان مخواه + یعنی اگر شهید نا کرده
از در عشق ترا برانند باید که بسبب راه بگیری و تیغ کرشمه و دل نامهربان معشوق را نخواهی یعنی سراے
کشته شدن خود در راه عشق ممنون معشوق هم نشوی بیت طاؤس همتی سر منقار تیز کن + یعنی که بال و پر
بکن و سایبان مخواه + طاؤس را از بال و پر خود سایبان می شود از انکه طاؤس در وقت مستی و نشاط
دم را علم کرده سایبان چتر بر سر میکشد لهذا میگوید که تو ای فلان کس طاؤس همت هستی باید که
منقار را تیز کرده بال و پر خود بکنی و سایبان نخواهی بیت آهوی عصمت ار بکمند زصیدگاه +

گیرائی از کمند و شتاب از کمان مخواه + آهوی عصمت که باعتبار اضافت بیانی همان عصمت مراد بود اگر از صیدگاه تو بگریزد به گرفتن او که گرفتنش فرض وقت است ممنون گیرائی کمند و شتابی کمان مخواه چنانچه کمند آهو را گیرند حلقه کمان هم ور گردنش افگنده گیرند و در بعضی از نسخ بجای کمان عنان دیده شده این هم مناسبت شتاب عنان ست بیت گر ناگهت بدیده هوس پیدوا شود + بهر خراش تیزی بوی سنان مخواه چشمی که به هوس افتد قابل خراش ست لهذا میگوید که اگر ناگاه دیده تو برای هوس افتد برای خراش کردن آن تیزی نوک سنان مکش یعنی مضرت نظاره هوس اختیار مکن اما ممنون سنان تیز مشو بیت دستان زنی و بال فشانی که دلکشاست + از کبک طالع من و زاغ کمان مخواه + دستان زدن و بال فشاندن که موجب نشاط مرغ ست چه مرغ وقت انبساط و فرح دستان زند و بال افشاند از کبک طالع من که باعتبار اضافت بیانی همان طالع مراد باشد و زاغ کمان که ستیزه کمان را گویند و آن قدری به گوشه کمان بلند کشند مطلب ای چنانچه از زاغ کمان دستان زدن و بال افشاندن نباید از کبک طالع من هم این دو توقع نباید داشت و بال افشاندن زاغ یک طرف نسبت زدن بزاغ نیکو نباشد همین معنی را ملا شیر خیال کرده باشد که در محاکمه خود خورده به عرفی گرفته در خاطر بنده سوای این توجیه دیگر ست یعنی نشر مرتب گویند چه دستان زنی با کبک طالع من و بال افشانی با زاغ کمان نسبت دهند و چنانچه از زاغ کمان بال افشانی محال ست از کبک طالع من هم دستان زنی محال بود و بال افشانی را با نشاط و مستی مرغان مقید نکنند که وجهی وجیه ست والله اعلم قصیده در مدح ناموس خان خانخانان بیت از خود گر دیده بر بندی چه گویم کام جان بینی همان کز اشتیاق دیدنش زاد بهان بینی + این قصیده ذو مطلعین آن معنی شناسی ست که تلین در مدح ناموس خان خانقین خان خانان بغایت خوب گفته و تمهید مطلع آن بر طریق و غلط در ترکیب سلوک مسالک معنی تمهید کرده است و معنی بیت آنکه اگر دیده از خود بر بندی ای چشم از خود دیده داری و خود را موجود دانی چه گویم که چه نتیجه و چه مقصود جان خود به بینی و آنرا که باشتیاق دیدن او در دنیا پیدا شده و آن ذات مبدع کل باشد تماشا کنی چه باری عز اسمه آدم را خلعت بطراز شایستگی قدرت نظاره خویش آراسته و در پوشید و بدار دنیا برای تکمیل او هم فرستاده تا شایسته جمال بی زوال او گردد و تمسک من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی مصداق نسبت آ درین تقریر کام جان بینی بنا بر جواب ابهام لفظ چه گویم بود و چون شاعر خود مجیب بشود چنین فی الحقیقه لهذا در تقریر قید چه نتیجه دیده کرده شده که تتمه ابهام ست و مفهوم مصرع ثانی بدل از کام جان باشد یا کام جان مفعول چه گویم گویند و انکار از آن مفعول کنند و اقرار مفعولیت مفهوم مصرع ثانی نمایند والله اعلم

بیت زر ناقص عیارت پیش ازین بر کیمیائی زن + که هم زر هم محک را شرمسار امتحان بینی +
یعنی زر ناقص عیار خود را پیش ازان بر کیمیائی عرض کن که از کیمیا مرشد کامل مرادست ای جویای عیار
کامل شو پیش ازان که زر و محک هر دو را شرمندهٔ امتحان به بینی یعنی درین فرصت زمان نقاد طلب کن
تا در معرکهٔ امتحان که روز بازپرس باشد هم زر که تو باشی و هم محک که هیبت تو باشد شرمندهٔ امتحان نشوی بیت
تو سلطان غیوری از کمند خشم بد گوهر بکش زان پیشتر خود را که جور آسمان بینی + ای بادشاه صاحب
عزت هستی از کمند خصمی که نفس بد گهر باشد خود را ازان پیشتر بکش که جور آسمان به بینی چه جور آسمان
باعث رسوائی تو خواهد بود آن مقتضی غیرت سلطنت نیست بیت روان از خشم و شهوت در
عذاب از بهر این تا کی + دو گرگ میش پرور را جگرخوار شبان بینی + روان بفتح را بمعنی جان تحقیق
شده یعنی جان را که نفس ناطقهٔ تست از دست غضب و شهوت که دو نفس سبعی و بهیمی تو هستند
و بمنزلهٔ آلت اند آن نفس ناطقه را در میان عذاب تا کجا پسندی ای ذات را در تقاضای آلتی
که او ناخیرست یاری و هم شرم نداری و مصرع ثانی بنابر تمثیل مصرع اول ست دو گرگ کنایت از خشم و
شهوت کرده و از میش جسم مراد داشته و از شبان روان امثال داده یعنی این دو گرگ که میش را ای پرورند
و در عوض آن میش جگر شبان را میخورند چه در غایت غضب و شهوت شدن روح را در هلاکت
انداختن ست بیت طرب را پای بر سر زن که جنت را خجل یابی + هوس را دست بر دل نه که دوزخ
را طپان بینی + یعنی خوشی ظاهری را رد کن و پایمال ساز چرا که جنت را که محل طرب ست ازین
استغنا خود خجل شده یابی و هوس را که شایستهٔ دوزخ کند دست بر دل نه یعنی ساکن کن چه دست
بر دل کسی نهادن کنایت از منع جنبش آنکس ست پس دوزخ را از راه تنفر خود ازان هوس مضطرب
طپان بینی بیت بنزهتگاه معنی مهمان شو تا ز استغنا مگس را باد زن در دست بر اطراف خوان بینی +
در نزهتگدهٔ معنی باید که مهمان شوی تا از پس استغنا مگس را که از کمال حرص از سر طعام برنخیزد باد زن
در دست گرفته بر طرف خوان بینی که هرگز میل بطعام ندارد بیت زبان از شکر منعم تا به بندی سوی
عرفان رو + که قدر نعمتش پروانهٔ عزل زبان بینی + عدم استطاعت زبان باوای شکر نعمت افزون
منعم حقیقی درین بیت غرض آنست یعنی اگر میخواهی زبان از شکر منعم به بندی ای زبان قاصر و
آلوده را شایستهٔ ادای شکر ندانی باید که سوی عرفان بگذری یعنی معرفت حاصل کنی تا بوسیلهٔ بیشی
نعمتش پروانهٔ عزل زبان خود بینی چه تا بمنصب معرفت سرفراز نشوی گمان بیهوده بری که زبان
قاصر البیان من شکر نعمت او تواند کرد بیت اگر خواهی که باشی عیب جو شاگرد همت شو + که نام هرچه بردی عیب

آتش بر زبان بینی یعنی اگر خواهی که پیشه عیب‌جوئی گیری باید که شاگرد همت شوی زیرا که بتعلیم همت نام هر چیز
را که بر زبان بری عیب آن چیز را بر زبان بینی چه بعد ازین هر چیز که منظور و ملحوظ تو گردد بر آن قانع نشوی
و او را معیوب خیال کنی و این قسم عیب‌جوئی کمال سالک ست بیت سر روحانیان آری بلی خود را ندیدستی
بخواب خود درآ تا قبلهٔ روحانیان بینی یعنی اگر میخواهی از جملهٔ فرشتگان شوی آری خود را ندیده و
ناشناخته باید که بخواب خود درآئی ای خود را محو سازی تا خود را قبلهٔ فرشتگان بینی آری که انسان
کامل مسجود ملائک ست بیت نخوردم گر زبال پشه کمتر می‌نهد خود را + که چون فال خرابی ها زند سیل دمان
بینی + دم بمعنی فریب ست و فاعل فعل نهد همان نفس بدخو است که در بیت بالا مذکور ست ای اگر آن نفس
محیل خود را از بال پشه کمتر نهد یعنی عاجز و نماید باید که فریبش نخوری چرا که اگر همان بد سرشت فال
خرابی زند ای بر سر خراب کردن آید فیل مست او را به بینی و دمان بمعنی مست ست و این لفظ صفت
سیل و اژدها نیامده بیت ز بیرون پنبه نه در گوش و افغان از درون برکش + اگر در نفس خود را انتعاشی
از بیان بینی + مفهوم مصرع ثانی شرط ست که مؤخر واقع شده و مفهوم مصرع اول خبر یعنی اگر در نفس الامر
خود را انشاط و خوشی از بیان بینی ای تحسین خود بشنوی باید که پنبه در گوش از بیرون نهی
که از کس تعریف خود نشنوی و فریاد از ته دل کشی یعنی تا خوشیها ظاهر کنی **المطلع الثانی**
بیت بخواب خود درآ تا قبلهٔ روحانیان بینی + ببین در آئینه تا آتش صد خانمان بینی + این
دو مصرع را که از دو بیت اول گرفته مطلع ثانی مقرر کرده معنی چنین ست که خطاب بمعشوق
میکند که ای کبر یا نژاد شوخی سرشت بسبب تحیر پایهٔ نازت آفریده اند نظر بر خود هم نمیکنی باید که در خواب
خود آئی چه ظاهر بر خود نظر نمیکنی در خواب خود را ببین تا خود را قبلهٔ قدسیان بینی و تقریر معنی مصرع
ثانی مطابق آن معنی ظاهر ست و چون بمعشوق خطاب است نمی آید که در وقت گریزی گوید که تنزلم بس
کن و از غزل برآ و بوعظ اندر شو بیت بالکم میکند گردون و غمگین همت آری + تو نتوانی که بر احباب
دشمن مهربان بینی + مبالغه در بی مهری محبوب میکند یعنی آسمان که مرا می کشد تو غمگین میشوی می یابم
من که تو نمیتوانی که بر عاشقان دشمن را که گردون باشد مهربان بینی چه کشته شدن احباب
از گردون رستگاریست از جفا ها تو از بی شفقتی این را نجویی سخنی بیت تو محبوب جهان و انگه
مدارا با درم نایید + تو شمع انجمن باشی و در پروانه جان بینی + معنی این بیت تعلیق بالمحال ست
یعنی تو محبوب جهان باشی و امکان مدارا از تو مظنون عشاق بود این هرگز با ور نتوان کرد از انکه
بری که تو شمع شوی زندگی پروانه متصور نیست نشود بیت و لست الماس همت لوء گر در پاسخ

اکنونش ترنج زر دست افشار پرویز جهان بینی × ز بر ضمیر کاوش کنان هست آب گوهر معنی بیت خطابست که دل تو الماس بود ای لبسوبان رعایت دنیا تراش وخراش نمی پذیرفت وحالیا چون نیک نگری آن دل ترنج زر دست افشار پرویز جهان یابی ای بازیچه دست پادشاه دنیا شده واز قیمت افتاده وشرح معنی ترنج زر دست افشار در قصیده که ردیف نرگس دارد نوشته شده بیت نشان جان همی جو تا نشان از بی نشان یابی × هم مکان دل طلب کن تا مکان در لامکان بینی × بر دل گذشتگان که از بی نشان شدن خویش به نشان بی نشان که ذات بحت ست راه برده اند معنی پوشیده نیست که بمسک من عرف نفسه فقد عرف ربه باید که در پی طلب نشان حال خود باشی که از تحقیق جان بنشان بی نشان که مقصود حقیقی ست رسیدن آسان ست و بر جای بودن دل اطلاع پیدا کن که مکان خود را در لامکان بیابی بیت از جنگ دی و فردا رسته ام بی منت امروز تو این دولت کجا یابی که هستی در زمان بینی × بر خاطر وارستگانی که بزمان و مکان تعلق نگیرند لذت معنی این بیت دانند که من خود را از قید از منه ثلاثه متعارفه رهانده ام یعنی از گرفتاری گذشته وآینده بحیثیتی که ممنون امروز نشده ام و کسیکه منت موجود نکشد بدیهی ست که از منت آینده ورفته بیزار شده باشد و تو آیمعنی کجا دریابی که هستی خود را در زمانه می بینی اسیر گرفتار و مقید زمانه هستی بیت بچشم مصلحت بنگر نظام ملک هستی را × که هر خاری در ان وادی درفش کاویانی بینی × بر محققان حقایق اشیا که پوشیده بیان معانی ظاهرست که میگوید بدیده مصلحت نظام آفرینش بکن که در وادی آن آفرینش هر خاری حکم درفش کاویان دارد ای چیز عظیم ست درفش کاویان نام نیزه ایست که کاوه نام آهنگری که آنرا ساخته و موجب وضع آن بود که چون ضحاک ظالم پسران کاوه را سوی قاران وقباد از جان کشته بماران دوش خود داد چون نوبت بقاران وقباد رسیده کاوه طرف هندوستان افتاده وآنجا فریدون را که از بیم ضحاک گرفته سوی هندوستان گریخته بود ولشکر کاوش پرورش داده چون کاوه فریدون را دیده دست با او موافقت کرده از آنجا آورده وحال خود با هر شخص که بعمل نیرنجات شهرت داشت عرض کرده آن صاحب عمل مذکور یک چرم پاره که کاوه در کمر خود بسته داشت نقش تعوید در چند کشیده داد که این را بعلمی بسته بر افراز خلقی بسیار جمع خواهد شد چون کاوه عمل آورد مردم بسیار جوش کرده بر کاوه جمع آمدند و کاوه وفریدون بر ضحاک زور آورده غلبه یافتند ضحاک کشته شد و پادشاهی بر فریدون مسلم گشت بعد ازان رسم افتاد که هر که از پادشاه برای جنگ سوار شدی آن نیزه را

نظر بهیئت پیش میبرانند و بعد از فتح جواهر و لآلی قیمتی بروی لست و رقش یکسر اول تحقیق نموده اند بیت تو از ملک عراقی و اثر گون کن عادت پیشین + اگر خواهی که حسن و نق هندوستان بینی + از ملک عراق دینار سپید رو که فی الحقیقه سیاه روست مراد ست و از هندوستان سواد اعظم معنی مقصود ست یعنی اگر میخواهی که سیر شهر معنی کنی باید که روش پیش وطن خود را باز گذاری بیت از ان تاراج بینی در بیابان کاندرین کشور + با بادی چو آئی راه زن را دیدبان بینی + بر سلامت روان بیان سلوک پوشیده نماند که مراد از بیابان محشر ست و از کشور کنایت دنیاست یعنی وقتیکه در آبادی دنیا که بمعنی ویرانه است می آئی نفس شیطان را که دو رهزن همین و بیسار تو هستند و از غفلت نگهبان خیال میکنی و آنها در پردهٔ دیده لیست تو متاع عصمت ترا بتاراج میبرند و چون در بیابان محشر که فی الحقیقه شهر اوست میگذری در می یابی که در شته ترا تاراج کرده اند صاحب فرهنگ جهانگیری کشور را بفتح اول تحقیق نموده بیت تو سر ما در بیدکه بر شعله می تازی ز خاکستر + نه بینی حسن خاکستر چو در روشنگران بینی + بر آئینهٔ خاطر آن بزم معنی روشن ست سر ما خورده بر شعله می تازد تا خود را گرم کند لهذا می گوید که تو در ره هوس دنیا یافته از ان در پی درمان هوس آن دنیا میروی که نظر بسر ما شعله میخواهی و قدر خاکستر را نمیدانی اگر در هنگامهٔ روشنگران که مراد از صیقل گران آئینه دل باشد در آئی حسن قیمت خاکستر را در یابی که خود را گداخته و سوخته آئینهٔ دل را صاف کند پس خاکساری باید کرد بیت مرو در عرصهٔ دانش ز آسیب تنک فهمان + لیقین را در پناه پرده داران گمان بینی + رهروان محبت دانند که حیله گر خار لیست در پا هر که در آمد از راه در آورد اهل دانش نظر بقیاس پیچ خود مدام گرفتار پندار بمانند و آن سد راه مقصود او باشد لهذا منع میکند که در هنگام دانشوران مرو که آنجا الیقین را در پناه گمان یابی ای گمان را غالب بینی بیت مشوش خواهمت آنجا که بینی رهروی خسته + در آتش خواهمت جائی که دستی بر عنان بینی + بر خاطر آشفته بر دل شکسته نواز معنی بیت پوشیده نیست میگوید که وقتیکه رهروی را عاجز به بینی مشوش خواهم ترا اے دل ترا خواهم که بر حال او بسوزد و در آتش خواهم ترا اے بیقرار و مضطرب باید که باشی وقتیکه دست شخصی در عنان خود بینی دست در عنان دو معنی دارد اول مزاحم دوم سائل اینجا معنی اخیر ست قصیده در مدح ابو الفتح گیلانی بیت بسکه لذت دو ستم یک لخت دل بر متاع صد نمکدان میبرم + این قصیده از تو طبیعه کلک آن گویای ریاض معنی که اگر آن طوطی بنگاله ناگ آمد آتشی در عندلیبان گلشن سخن انداز در مدح حکیم ابو الفتح گیلانی ترا دیده و تمهید آن قصیده بتفاخر خود و بانتیار شیوهٔ آوارگی بر داشته و دو سه بیت از آغاز قصیده که محتاج شرح نبوده گذاشته شد و معنی آنست که از بسکه لذت دو دست واقع شده ام یک لخت

دل را بر صد نمکدان یعنی بر نمک بسیار میزنم * تخصیص یک لخت بر آن است که تمامی لختهای دل را نمکدان بسیار باید و لخت لخت بودن دل عاشق ظاهر است و در ظاهر دل را بر نمکدان زدن آماده صد گونه رنج در دل شدن است اما چاشنی گیران نمکدان هست چنین رنج و درد را راحت محض دانند و اگر اضافت لخت جانب دل نگویند معنی چنین باشد که نظر باکتساب لذت یکسر دل را بر نمکدان زده ام معنی کلمه یک لخت بسیار در محاوره بمعنی یکسر و یکباره آمده است اما تقریر اول بهتر مینماید بیت آن خلیلم من که قفل الحذر بر دهان دوست مهمان میزنم * ابراهیم خلیل الله صلوات الله علیه آداب چنان بود که بی مهمان هرگز دست بطعام دراز نمی کرد و اگر کسی را تنبیه بر پرهیز کنند کلمه الحذر گویند یعنی پرهیز پرهیز یعنی من آن خلیل هستم که بر دهان مهمان قفل الحذر میزنم یعنی تنبیه بمنع هم کاسگی خود میکنم از آنکه غذائی را که من میخورم هضم نمیتواند کرد چنانچه حقیقت غذای خود در بیت سابق گفته بیت جاه را گوش بلند آوازگی * بر فراز بام نسیان میزنم * ضابطه الیست که نقاره را نظر بدور رفتن آواز بر بام می نوازند لهذا میگوید که نقاره بلند آوازه مرتبه بر بام فراموشی میزنم اسے جاه فراموش کرده ام بوسیله لفظ نسبت کوس بلند آوازگی بجاه می باید کرد بیت بحر طوفان خیز دردم موج خون * از تحرکهای شریان میزنم * بحر طوفان خیز درد با میم متکلم منتهی میشود یعنی دریای طوفان خیز درد هستم و دریای طوفان دار و موج خون مناسب اوست خلاصه آنکه از حرکت رگها موج خون میزنم نشتر میزنم بیت زهره میدزد نوای خون چکان * زخمه چون بر عود افغان میزنم * عود نام ساز است از سازهای ولایت و افغان را از آن مستعار کرده یعنی زخمه چون بر ساز افغان میزنم ای فریاد میکنم آن فریاد بمرتبه موثر است که زهره که مطربه فلک است نوای خون چکان که بسیار در دل تاثیر میگذارد میدزدد بیت تا بکی هر سو دوم در سومنات * تیشه بر پای ایمان میزنم * یعنی تا چند بیهوده در بتخانه دوم که این دویدن تیشه بر پای ایمان زدن و از ایمان گذشتن است اما درین قصیده تفاخر میشود مگر رجوع از نظر کرده باشد به ازین فکر آنست که بعضے چنین گویند که تا کجا هرزه روم در سومنات که معبد کفر است بر پای ایمان که منافی و مناقض دین است و هر طرف از کم سنگی خود مینا زد تیشه میزنم اسے راهی بسومنات میشوم بیت بت پرستان می فریبندم بسے * شیشه بر سنگ ایشان میزنم * حاصل معنی این بیت آنکه بت پرستان مرا بسیار به بت پرستی می فریبند اما من فریب زده ایشان نمیشوم چه هنگام فریب دادن شیشه بر سنگ ایشان زدن کنایت از عدم قبول فریب ایشان است آری شیشه را از آنکه بر هم زدن صحبت است و از شیشه بر سنگ زدن معنی دیگر هم آواز میدهد که شیشه مراد از دل باشد بر سنگ کنایت از بت پرستی ایشان باشد زدن آن شیشه را کنایت از نهادن دل بر بت است یعنی ایشان

فریب میدهند و من نظر به تحصیل مراد خود فریب‌خورده نمیشوم این اراده مناسب اراده بیت سابق میشود
والله اعلم بیت بسکه کج بنداشتم نقش درست + خنده بر بازیچه پنهان میزنم + از روی ترکیب در مصرع اول
پنداشتم فعل و میم متکلم فاعل آن و کج حیثیت فعل مذکور که مقدم واقع شده و نقش درست تمام مرکب که
موصوف و صفت ست مفعول اولیعنی مصنوعاتی که صانع ازل آفریده است همه نقش درست دارد من از رم
غفلت آن نقش درست را کج داشتم و این خیال نباشد جز بازیچه لهذا میگوید که من بر ان دانستن که بازیچه
است خنده میزنم و نیز ترکیب چنان توان گفت که پنداشتم فعل و میم متکلم فاعل و کج مفعول آن مقدم ست
بر فعل و فاعل خود و نقش درست مفعول ثانی یعنی دینی که است من از بی تمیزی خود آن کج را نقش درست
خیال کردم و آن خیال کردن چون بازیچه است پنهان بران بازیچه میخندم و تقریر اول و ترکیب
نخستین اندکی بهتر مینماید بیت بسکه بر نیش ست پایم هر قدم + دست بر خار مغیلان میزنم یعنی من
محنت سرشت که گام سنج تیه بلایم از بسکه در هر قدم پا بر سر نیش می نهم دشنه حسرت بر خار مغیلان میزنم
چه خلش مغیلان بخاطر در نمی آرم و او را نرم می پندارم و در بعضی از نسخ بر نیش بیای فارسی نوشته اند
درینصورت دشنه زدن بپای بر نیش در رفتار بر خار مغیلان واضح ست اما وضع نسخه اول بهتر ست
بیت کعبه در آغوش دل دارم ولی + فال آتشگاه گبران میزنم + یعنی طالب کفر میشوم چه فال چیزی زدن
طالب او شدن ست حاصل معنی بیت آنکه سر اسلام را دریافته ام سر کفر را جویانم با آنکه اظهار آوارگی
خود عرض داشته باشد یعنی کعبه دربغل گرفته کس تمنای آتشگاه نکند ولیکن من از آزادگی همچنان کنم بیت
میفشاند بر لبم خون مراد + عطسه که مغز ایمان میزنم + از روی ترکیب می فشاند فعل عطسه فاعل که موخر واقع
شده و خون مراد مفعول و در عطسه زدن امکان بر آمدن خون هم هست چه بتقاضای جوش خون یا مرض دیگر
این معنی محسوس شده و از خون مراد کشته شدن مراد مقصود باشد یعنی خون از مغز ایمان عطسه میکشد مراد یکه
در مغز ایمان جا داشت خون آن مراد بر لب می آید درینصورت مراد مجازی که کشته شدن آن عین مراد ست
غرض باشد خلاصه آنکه بناکامی و نامرادی ایمان دارم بیت دست شیون در گلستان نشاط +
بر سر گلهای خندان میزنم + یعنی من ماتم دوست نشاط دشمن اگر در گلستان بگذرم گلها را که خندان
باشند دست شیون بر سر زنم و در محلی که خرمی گل کرده باشد شگفته نشوم بلکه آن محل را مایه اندوه و هزار
غم و اندوه کنم خلاصه آنکه گلهای خندان را ماتمی و شیونی کنم چه من ایشانرا بر سر شیون بیارم بیت
شیشه از زهر هلاهل شد تهی + کاسه از خون شهیدان میزنم + زهر کشنده و خون شهیدان بسا تر زیاده از زهر هلاهل است
چه خون خوردن باعث هلاکت ست خلاصه خون شهیدان که در راه ایزدی کشته شده و آن خون نعیم و حرمت بسیار دارد پس آنکه

شیشهٔ مینایی از زهر خالی کردم حالیا جام در خون شهیدان که شربت مرگ ست پیش نهم و همواره از زهر که بادهٔ خوشگوار است میدانم بیت عقل میگوید گل ایجاد او بر بستر تقدیر امکان میزنم یعنی عقل میگوید که گل وجود وشیدن ممدوح را بر بستر تقدیر امکان میزنم ای وجود ممدوح مقدم از همه آفرینش ست چه آن زد مقدار امکان عقل او ست آنرا که فلسفی علت اولی گویند از ینجاست که در تمهید مدح عقل اختیار شده بیت عشق میگوید عبیر جیب او بر دماغ پیر کنعان میزنم پیر کنعان عبارت از یعقوب علیه السلام و آن قصه معروف ست که چون یوسف از کنعان بمصر افتاده است و یعقوب در فراق او بیت الاحزانی گزیده و کارش بگریه تا کشیده روزی بوسیله نسیم عشق بوی پیراهن یوسف از مصر کنعان شمیده بنابرین میگوید که عبیر گریبان آن ممدوح را بر دماغ رسانی یعقوب می کشیم خلاصه آنکه ممدوح مرتبهٔ یوسف دارد و عشق مناسب این قصه ست ازان مخصوص شده قصیده در مدح خانخانان گفته و به تتبع انوری پرداخته مطلع قصیدهٔ انوری است مطلع ای قاعدهٔ تازه ز دست تو کرم را + وی مرتبهٔ نو ز بنان تو قلم را + مطلع قصیدهٔ عرفی + ای داشته در سایه هم تیغ و قلم را + وی ساخته آرایش هم فضل و کرم را + معنی آنست که ای ممدوح تیغ و قلم را در سایهٔ یکدیگر داشته یعنی تیغ در سایهٔ قلم تست چه منصب قلم افزونی گرفته و قلم در سایهٔ تیغ تست چه بکار تیغ دست کشاست و نیز توان گفت که تیغ در سایهٔ قلم تست ای کار سیاست که منضبط بتیغ ست وابستهٔ تدبیر تست و همچنین از بودن قلم در سایهٔ تیغ تدبیر تو متعلق ست بسیاست حاصل آنکه تو هم صاحب قلمی و هم صاحب سیف و معنی مصراع ثانی ظاهر ست اما چون فضل و کرم باعتبار مفهوم مغایرت کم دارند لفظ هم درین مصراع با لفظ آن هم مقابل نمیشود لفهم چه لفظ فضل با لفظ کرم بسیار بمعنی بخشش می آید از آنکه بمعنی علم و دانش گویند چون با لفظ علم مذکور شود بمعنی فضیلت علم آید بیت قصیدهٔ عرفی + حجم مرتبهٔ خانخانان که از نطق + چون گل همگی گوش کند جذر اصم را + درین بیت عرفی الف را از نام خانخانان بسبب ضرورت وزن برداشته و اینقدر برای نظم نام ممدوح در شعر تجویز کرده اند خلاصه بیت برهند سان فلک معنی پوشیده نیست که جذر در حساب بر دو نوع ست جذر ناطق و جذر اصم جذر ناطق آنست که مجذوری فرض کنند که جذر بقاعدهٔ ضرب در مضروب فیه بر قاعدهٔ تحصیل مجذور مفروض ناطق باشد مثلاً شانزده مجذوری ست و چهار جذر او ست که بقاعدهٔ مذکور فایده مسطور بخشد و جذر اصم آنکه همچنین نباشد چنانکه هفده یا نوزده یا دیگر مجذور قرار دهند هیچ جذر نیست که بدان مجذور رسد غرض مصنف آنست که خوبی نطق ممدوح جذر اصم را که بدین صفت موصوفست شنوا میکند بیت جاوید همی بخشد و از مایه نگاه + تیغ قلمت ثروت اصناف امم را + درین بیت آنرا ترکیب می نماید که بخشد فعل باشد و تیغ قلم فاعل آن و ثروت مفعول او و اضافت ثروت جانب اصناف و اصناف امم اضافت لامی بر سبیل تقدیم بر شایسته آنست که تحقیق حصول

وثروت اصناف امم را پیش از بخشیدن آن ممدوح باشد و این منافی محل تعریف مگر چنان تاویل توان کرد که ثروتی که اصناف امم را حاصل ست بخشیدهٔ ممدوح ست و اراده حصول ثروت بعد از بخشیدن ممدوح باید کرد اما تکلف ست و فک اضافت فصاحت ندارد لیکن تصنع سهو از قلم عرفی چکیده در وے معنی خرشیده و ثروت بفتح تا معنی تو انگر بیست بیت گنجینهٔ احسانش تنک مایه نگردد + گر تا ابد انعام دهد صفر رقم را تر رقم زبان تحت معنی پوشیده نماند که صفر در اصطلاح اهل حساب نقطهٔ مجرده را گویند که در زیر سه گذارند و باعث بیشی رقم هندسه باشد چنانچه احاد را الشبر بتعدد خود بمرتبهٔ عشرات و مآت و الوف رسانند مثلاً سه سه یکعدد رقم و در تحت او یک نقطه گذارند ده شود و اگر دو نقطه گذارند بمرتبه صد رسد و اگر سه نقطه گذارند حافظه رتبه هزار گردد حاصل معنی آنکه اگر رقم را صفر تا ابد انعام فرماید یعنی زیاده کنش کند گنجینهٔ احسان آن صفر کم نگردد در بیت صورت ضمیر شین که با لفظ احسان متصل ست بطریق اضمار قبل ذکر راجع خواهد بود بسوی صفر و این بیت را مؤید سابق باید گفت و بعضے این ضمیر را راجع بسوی ممدوح دارند و معنی چنین گویند اگر ممدوح رقم را در احسان کردن تا ابد صفر انعام کند و ان زیادتی بخشش باشد خزانهٔ احسان کم نگردد بیت چه رخ از شرف خاک درت ساخت طلسمے + کز درگه ست آن سو نبود راه نسیم + طلسم بیگری که از عمل نیرنجات رست میکنند و فایدهٔ او اینست که کسی از حد او تجاوز نکند و آن طرف او را راه نیز و لیس آسمان از خاک در دروازهٔ تو طلسمی بسته که سوگند آن طرف خاک در تو راه نیز وای بها نیابد خلاصه آنکه خاک در تو مقصد سپهر باشد بیت بگرفت ز الفاس تو در معرکهٔ لاف + شادی طرف شادی و غم جانب غم را + ای بمقتضاے انصاف تو که هریکے را از اشخاص موجودات علیحده نگاه میدارد در معرکهٔ لاف که بغایت طرف دیگری را متصرف تو از شادی جانب خود گرفته است و غم جانب خود خلاصه جانب شایان شادیست شادی گرای اوست و چیزی که بغم شایسته ست غم مبتلای او بجای بگرفت نگرفت هم نوشته اند در نصورت معنی طرف حمایت درست نمی آید بیت آگه نیم از شبه تو دانم که تنزاوست + دوشیزه از دودهٔ شبه تو عدم را + یعنی یک دوشیزه از دودمان شبه تو نزاوست یعنی علت وجود تمناے تو در عدم وجود نگیرد فتنه پس گاهی از مانند ممدوح مجهول باشد اگرچه از قید شبه تو هم موجود ممکنه چنانکه شیخو اما از رو فرض تیر گفتن ست ورنه عدم هر وجودی که اراده باشد پیداست که دودمان او نیز از قبیل عدم باشد ابیات از عدل تو گر طبع چنین معتدل آید + آن مهد سپه عالم فرتوت شد از کز کم شدگی در قلم و هم نیاید + امکان رقم صورت موهوم هرم را + چنین بفتح جیم تازی بچه عالم که در شکم باشد و چون خام افتد او را افگانه گویند و طبیعت او پذیرے اعتدال ناممکن ست لهذا در تعریف فصل

میگوید که ای ممدوح باقتضای عدل تو اگر طبیعت چنین اعتدال گیرد پیری و فرتوتی عالم جیان بدل بجوانی و تازگی شود که صورت مفهوم او را از لبس گم شدگی قلم وهم نیارد نوشت بیت اگر جاه حسود تو بهر هندسی افتد + در مرتبه نقصان رسد از صفر رقم را + هندسی آنکه در هنر هندسه ممارستی تمام داشته باشد و صفر نقطه که افزایش بخشش رقوم بود حاصل آنکه اگر مرتبه دشمن تو که نقصان لازم او باشد از اهل هندسه بود از اثر او خاصیت صفر برگردد و بجای کمالی که رقم را می بخشد نقصان دهد بیت هر تشنه که لب ماند برد آب لبش خورد + از بسکه فشرده است کف جود تو یم را + از روی ترکیب لفظ ماند تمام فعل تشنه فاعل ضمیر شین که بالفظ لب ثانی متصل ست راجع ست بسوی تشنه و خورد هم فعل آن و فشرد هم فعل و کف جود فاعل آن و یم که فاعل فعل خورد بود مفعول این فعل و ضمیر کلمه برد که در مصراع اول ست بطریق اضمار قبل ذکر ست و مرجع آن لفظ یم حاصل معنی آنکه بخشش تو دریا را چنان خشک ساخته که اگر تشنه لبی لب به دریا برای سیرابی خود گذارد دریا از خشک لبی خود تقاضای آب از دهن خشک لب تشنه کند ابیات آنروز که ایثار شجاعت نگذارد + بی بهره ز تیغت مگر آهوی حرم را هر عطسه که از مغز کمان تو بر آید + ریزد بگریبان بقا خون عدم را + این قطعه که در سفاکی و قتالی ممدوح گفته و قصد کشتن عدم در بقا کرده بها نا اراده محال نموده چه بودن بقا محل عدم بیک حال بطلان آن طرفی را از محل و حال بضرورت میخواهد اما بسبیل ادعا مبالغه کرده که تصور معنی را از نگارخانه وجود بکارخانه عدم سازند و عطسه مغز کمان مراد از آن آواز ست که در کشاد گرفتن تیر بر آید عطسه مغز کمان استعاره است تهی مغز که آن پر مغز پسند کرده حاصل معنی آنکه آنروز که از تیغ تو که شجاعت جوهر اوست جز آهوی حرم هیچ دام را ایثار شجاعت تو جایز نگذارد هر آوازی که در کشش از کمان تو بر آید خون عدم در گریبان بقا بریزد ای عدم را اگر در حمایت بقا پناه گیرد آنجا هم بکشد بر معنی رسان دقیقه یاب پوشیده نیست که از خونریزی عدم تو هم آنکه نفی اثبات میخواهد باقی ست و تواند بود که بقا را از عدم عدوی ممدوح مراد دارند از آنکه آن عدوی چون معیار و نیست گوئی وجود گمان عدم دارد و خون عدم در گریبان بقا ریختن نموده ازین کار به بقا باشد از رو تهیدستی بیت آنجا که ... بتوبت لرزه کند عام + اعمی (نابینا) متحرک نگرد نبض سقم را + بر نبض شناسان دار الشفا سخن پیدا ست که منشا تب لرزه استیلای صفرا و حرارت دموی ست و سقم بکسرتین معنی بیماری ست اما در صراح و قاموس یافته نشد شاید این نسخه نبود و اگر باشد معنی آنست که جائیکه هم تو تب لرزه عام کند اعمی که بعد چنین بصر و ادراک شخاص معجودات نخواهد کرد از بس چندگی متحرک به بیند و در بعضی از نسخ بجای سقم لفظ بقم در آمده و بقم چوبی میشود که از و رنگ سرخ بر می آید و هندوی زبان مجیٹھ گویند درینصورت کلاه منفی را چنان رنگ توان داد که در رگ و ریشه بقم آن رنگ بمنزله خون خشک ست با وجود خشکی آن خون از جهت

بودن تب لرزه که به اقتضای جسم تو پدید آید کو بنقص لقب را انتساب نکرد بوسیله قید عام بدین معنی توان آمد
هر چند که لقب عام در معنی اول هم عاسیت بافراد نوع انسان یافته میشد اما اغراق مبالغه درین زیاده
است بیت سلطان غم از عدل تو بگریخته بگذاشت * در سینهٔ اعدای تو او تاد خیم را * معنی این بیت
دو فائده دارد یکی هزیمت غم از جهان بعدل ممدوح و دوم هلاکت دشمنان هم ازان باعتبار
گذاشتن بیخ و خیمه که در سینه نهاده بیت از بسکه بود یاد تو در طینت اشیا * نسیان تو شد شده کند
شهرت جم را * معنی این بیت که از خمیر مایهٔ سهو صورت گرفته چنین بشود که از بسیاری یاد تو که در هیولای
اشیا جزء او جود شده اگر ترا فراموش کند آن فراموشی بد اثر نیز یاد باشد که شهرت جم شد شده او
گردد و بعد اثبات یاد که با آن مرتبه کرده باشد هر آئینه چنان نسیان از نسیان خیال او توان گرده
بیت از بسکه ز رای تو ستاد اروی صحبت * عیسی بطبابت بنشاند سقم را * درین بیت تعریف رای
صحیح ممدوح میکند و ستد در ترکیب فعل و سقم فاعل آن و عیسی علیه السلام بطبیبی آمده چه هر پیغمبر با مر الله
تعالی به یک پیشه مخصوص است خلاصه معنی آنکه بیماری از بسکه از رای تو داروی صحت گرفته است
عیسی علیه السلام آن بیماری را به کردن دیگران نشانده ای بر خود تفوقش داده فاعل نشاند
عیسی را نیز توان گفت و چیزی بهتر است و ستد بکسرتین و ضم تا و سکون دال بمعنی گرفته است
ماضی یا رسیت بیت رامش گر عدل تو صد آهنگ مخالف * بنوازد و فی زیر کند کوک به بم را *
تعریف عدل میکند و مقتضای عدل آنست که هر شی را بر حد خود نگهدارد پس عدل تو ای ممدوح اگر
آهنگ نواختن نواهای مخالف کند زیر و بم باهم نیامیزد و این در مخالف نوازی مشکل است که از
عدل تو رامشگر بمعنی سراینده است و کوک آمیختن دو چیز باشد بیت محویست عدیل تو که در عالم
شدن او * دخلی نبود ماحی نسیان عدم را * مبالغه در امتناع وجود عدیل ممدوح میکند که محو بیتی او
از موجودات یعنی محو کردن نسیان عدم و فراموشی عدم برده از اذهان ظاهر است که اضافت ماحی
جانب نسیان اضافت بیانی است و اضافت نسیان جانب عدم اضافت لامی و معنی ماحی محو کننده
و در بعضی از نسخ بجای لفظ عدم لفظ قلم رقم زده اند درین صورت از قلم مراد قلم لوح خواهد بود
و نسیان کنایت از سهو القلم باشد و نیز در لفظ نسیان و عدم و ادعا لطفه دیده شده درین صورت
نسیان و عدم را دو ماحی قرار توان داد و هر یکی نیز صلاحیت آن دارد بیت زد کوس حیات
ابدی خصم تو چون دید * سرمایهٔ هستی ز وجود تو عدم را * تقدیری کاهش اجزای وجودش * اکسیر فنا داد
گدازش گر غم را * هرگاه وجود ممدوح را هست گردانده جا دارد که خصم دعوی حیات ابدی کند

وچون چنین باشد تقدیر بیت آنکه انعدام آن فکر و دیگر کند که کیمیای فنا بزر گر غم آموخت اضافت اکسیر جانب فنا
اضافت بیانی ست وهمچنین اضافت گزارش گر غم خلاصه آنکه غم جاودان گیر ای او باشد که این زندگانی
تیر از مردن بود و از ایراد لفظ فنا توهم لقای عدم میشود و دفع توهم را چنین گویند که تفاوت در فنا و عدم
گردند که فنا بعد وجود متحقق ست و عدم قبل وجود هم ثابت ست چنانچه محتاج تفصیل نیست ابیات
انصاف بده بو الفرج و انوری امروز + بهر چه غنیمت بشمارند عدم را + بسم الله ز اعجاز نفس جان ده شان باز
تا نقش قلم اندازم و گیرند قلم را + این دو بیت را در تمام معنی مشارکت تمام ست و چون درین دو بیت زمین
قصیده بیشتر حکیم انوری و ابو الفرج رومی گفته اند بممدوح خطاب میکند که ای ممدوح انصاف بده که انوری
و ابو الفرج امروز که من مسند نشین قلم و سخن باشم بودن خود را در ملک عدم چرا مغتنم بشمارند و بسم الله
ای ممدوح از اعجاز دم مسیح شیم خود باز جان بده آن هر دو را تا نقش قلم اندازم و آن هر دو باظهار استعداد
خود در برابر من قلم بر گیرند بسم الله را از برای تکلف دادن کاری اطلاق میکنند چنانچه میگویند بسم الله
هر چه در آید نمایند بیت من مدح کرم لیک هر جای و طامع + گردن نشوم منت هر بدل کرم را +
گردن شدن برای منت کرم قبول کرم کردن چه نسبت منت بر گردن محاوره اطلاق میکنند و بجای
نشوم ننهم در بعضی نسخ بنظر در آمده درین صورت معنی آئینه است و بهتر از نسخه اول بیت امکان
بود امکان که همه عجز و نیازست + سرمایهٔ فطرت چه سلاطین چه خدم را + درین بیت یک امکان بمعنی
جا دارد و امکان ثانی برای تاکید عجز و نیاز از روی ترکیب خبر ست که مقدم واقع شده است مبتدا
خود که کلمه سرمایه فطرت باشد یعنی ممکن ست که سرمایهٔ فطرت چه بادشاه و چه گدا همه را عجز و نیازست بیت
صنعت گر شان چشم و دل خصم تو باد + تا صنعت تحلیل بود آتش و نم را + شان در لفظ پارسی ضمیر است
برای جمع و آن در صورت اضمار قبل الذکر ست و راجع ست بسوی آتش و نم اگرچه آتش و نم دو چیز اند
اما باعتبار آنکه منطقیان قول واحد جمع قرار داده اند حکم جمع دارد و تحلیل بمعنی گداز کردن ست
حاصل آنکه کارخانه صنعت گداز کردن آتش و نم چشم و دل دشمن تو باد و نسبت آتش و نم با چشم و دل
نسبت لف و نشر غیر مرتب ست قصیده در مدح حکیم ابو الفتح + بیت امتناع حصول شوکت تو + نشسته
سینه فریدون باد + این قصیده در مدح حکیم ابو الفتح گفته در بیت از رو ترکیب اضافت امتناع جانب
حصول اضافت مصدری طرف فاعل ست و همچنین اضافت حصول جانب شوکت غرض آنست که چون
شوکت فریدون ضرب المثل ست مصنف میگوید ممتنع بودن حصول شوکت تو زخم کن سینه فریدون
باد + فریدون را شوکت تو حاصل نیست ابیات انقطاع حیات دشمن تو + چو هر رشته شبخون باد

هر سرابی که در جهان عطاست + از نم خامهٔ تو جیحون باد + یعنی هر عطا که در گفتگوست و کردن او محال تو او را
کنا دلا محاله جیحون بودن سراب کنایت از موجود بودن معدوم خواهد بود و آن تبدیل کیفیت شبه حسن
بصری ست بیت هر شرابی که در خم اشیاست + بلب نامهٔ تو مقرون باد + یعنی جمیع حقیقت و ماهیت اشیا
مقرون بنامهٔ تو باد ای حقائق موجودات مضمون نامهٔ تو باد بیت علم بر فطنت تو مفتون است +
عقل فعال نیز مفتون باد + علم شاهدی ست که فطرت مفتون او میشود اما فطرت تو معشوقه ایست که
علم بر او مفتون شده است عقل فعال نفس فلک القمر ست که او را واهب الصور گویند بیت صورت
از بینش تو ممنون ست + لوح محفوظ نیز ممنون باد + در مصرع اول از صورت مراد کائنات ست یعنی
کائنات نظر بانتظام و قیام خود منت می کشد از بینش تو در مصرع ثانی جزئیست از ین مطلب
و لوح محفوظ عبارت از نفس کل ست و او را عرش هم خوانند و آن حامل و قابل صور کون ست
اگر حامل و قابل چیزی ممنون چیزی شود هر منت محمول و مقبول او را ادنی درجه خواهد بود و الله اعلم
بیت دورهٔ روزگار و دولت تو + جسم و جان باد لفظ و مضمون باد + یعنی گردش روزگار را با دولت
تو نسبت جسم با جان و نسبت لفظ با مضمون باد یعنی لازم و ملزوم باد بیت گر نه ظل تو ابره اش باشد +
قائم صبح شبه افسون باد + درین بیت مبالغه در روشنی سایهٔ ممدوح کرده است که باعتبار صورت تیرگی
لازم اوست و ضمیر شین در مصرع اول بر یک اضمار قبل ذکر راجع ست بسوی قائم صبح که در مصرع ثانی ست
و قائم پوستین سپید است و افسون پر چه ابریشمی سیاه و تقریر معنی ظاهر ست بیت روح خصمت که زنده در گورست
در ته پای فتنه مدفون باد + یعنی وجود دشمن تو چنانکه گور است و روح او در آن وجود زنده است در گور
خود پامال فتنه باد خلاصه آنکه با آنکه زنده در گور رفته در علاوه آن پامال فتنه باد بیت وعدهٔ روزگار
بهمت تو + دلش از عمر کوتهی خون باد + دل وعده چون خون گردد که وعده بمیرد یعنی پیش همت تو وعده
نیست که بی وعده میدهی بیت دشمنت خسته باد گو بعبث + جادوی باشد در افسون باد + و دشمنت
خسته باد گفت و باز ترقی در خستگی دشمن ممدوح کرده میگوید هر چند دشمن خستگی دارد جادوی باطل خستگی
او رست بعبث هم در افسون او باد قصیده در مدح ابو الفتح گیلانی گفته بیت زهر نگی که هر
دلم نقاب کشاد + فلک بگلشن حسرت نوشته داد بباد + این قصیده را نیز در مدح حکیم ابو الفتح گفته و مطلع
آن لفظ حکایت روزگار بر گشته بوی معنی از کل این بیت چنان می آید که از رنج هر مقصود که دل من پیش
کشاد فلک حسرت بخش ارزان بپرده آخر حسرت نمود بیت زمانه غیر الم نام نیست تعینش + دلم بشیره
فهرست بر گرفت سواد + شرح معنی از وی با چه این بیت واضح ست چه ضمیر شین تعینش در مصرع اول

نسبت زمانه میگردد که جز آن نسخه تصنیف نه از دو من این را از اول نامه خوانده ام بیت چه خیزد
از نفس سرد من بهل یک روز + که زمهریر بجوشد ز کوره حداد + نفس سرد نفس بی اثر را گویند و زمهریر کره
هوائی را گویند که درمیان کره مائی و کره اثیر است و منشا برودت اوست و در تحقیق زمهریر گفتگوها ست
مناسب محل انقدر کفایت میکند و حداد در لغت عرب آهنگر را نامند حاصل آنکه چه چیز خیزد یعنی ای فلک از من
چه آید و با توجه توانم کرد بهل یک روز ای قدری فرصت ده و در مصرع ثانی تمسک عجز خود بر اسلوب تمثیل
تعلیق بر محال میگوید که هیچم سردی از کوره آهنگر داشتن آهن سرد کوفتن ست همچنین طمع مرا انتقام
بنسبت تو ای فلک حرارت از یخ آرزو کردن ست و در بعضی از نسخ بجای نجوشد لفظ بجوشد دیده شده و در صورت
تقریر معنی چنان توان کرد که ای فلک از دم سرد من چه می خیزد سردی مکن یک روز بگذار که از کوره حداد
که باعتبار سوختن بسیار سینه من باشد زمهریر بجوشد ای سینه سوزان اراده نفس بعد جوشیدن زمهریر خیال
باید کرد تا نقص از سینه سوزان که از کوره حداد کنایت کرده بنا شد بیت گرفتم آنکه ز فریاد منع دل بکنم
که مهربان شود این عمر نوح و این فریاد + قبول کردم که خموشی بگزینم و فریاد نزنم کیست که مهربان شود
اینک این عمر نوح و این فریاد یعنی اگر هزار سال فریاد کنم ممکن نیست که کسی مهربانی کند بیت به بخت بی
اثرم آن کند خجالت عجز + که ضعف باه محل زفاف باداماد + به روشن ضمیرانی که بالماس فکر گوهر
معنی بکر سفته اند پوشیده نماند که درین بیت ملا عرفی از خشکی طبیعت سخن گفت که بخت عاجز خود را بآلت
حیز تشبیه داد و زفاف بکسر اول روان کردن زن جانب شوی باشد و داماد اینجا بمعنی شوهر ست
و باقی تقریر ظاهر ست بیت از آن ز دست هنرهای خود نمی نالم + که بر ظهیر ازین شیوه هیچ در نگشاد + به
استعاره دست هنر درین بیت بعضی مردم می نالند بر ناله آنها باید خندید زیرا که ناله کردن از دست چیزی
به تنگ آمدنست از آن چیز و آن چیز عام ست هرچه باشد و معنی آنست که من از دست هنر خود از آن گریه
نمیکنم که من چه ظهیر فاریابی را هم این هنر هیچ فائده نکرد و در بعضی کتاب بجای نمی نالم همی نالم در نظر آمده برین
تقدیر هم نقد معنی ظاهرست اما نسخه اول اولی ست بیت برین صفت که بعهد حیات بگشایند + هزار چشمه
خون از قلم به نیش عناد + چه دل گشاید از نیم که بعد ازین گویند + که بوده است فلان ام اهم استاد + از بنیه بعد
بریدن تمام شانه شود + گره گشاده نگردد ز طره شمشاد + این سه بیت را دست رابطه معنی در گردن یکدگر ست
و در بیت اول کلمه بدین صفت در موقع مبتدا است و مفهوم بیت ثانی خبر آن و لفظ بگشایند در بیت اول فعل
اوست و فاعل آن مقدر گویند که اشارت باخوان زمانه باشد و قرینه سوق کلام برین دلیلست و در بیت ثالث
مصرع اول مبتدا است مصرع ثانی خبر و آن بیت تائید مقدمه صد بیت حاصل سه بیت آنکه هرگاه در وقت

زندگانی مردم معاصر از دل من خون کشند اگر بعد مردن من مرا استاد خوانند چه فائده کند چنانچه اگر شمشاد در ابر بلند
از پا در اندازند و از چوبش شانه کنند از طره او گرهٔ کشاد گردد و شانه چوب شمشاد میشود بیت اگر بقصر
جلالش روند پایه شمار که نیم پایه بود زان شمار سبع شداد؛ عجب مدانکه قدم سوده باز پس گردند؛ هم از نهایت بیت
سلم نهایت اعداد؛ بر رفعت شناسان کاخ بزرگی واضح است که درین قطعه قصد تعریف بزرگی ممدوح
گروه میگوید که اگر بقصر بزرگی او سبع شداد که هفت فلک باشد و از بس رفعت آن محل نیم پایه هستند
پایه شماری را گذاره بود در پایه که آخر شمار در اول پایهٔ قصر باخر آمد بیت بسیر مرتع جاه تو آهوان حرم؛ بنور
سفرهٔ خلق تو گربه پاسے زباد؛ اضافت مرتع طرف جاه اضافت بیانی است و اضافت آهوان جانب
حرم اضافت لامی و اضافت سفره جانب خلق نیز لامی و زباد بکسر زا و فتح یا تازی نوعی از عطریات است
که از گربه خیزد و بعضے بر آنند که منی آن گربه است حاصل آنکه آهوان حرم که بکمال عزت در امان جا خود میباشند
از انجا بر آمده بچراگاه مرتبهٔ تو سیر میکنند که این مرتع را امن تر از آن خیال مینمایند چون آهو حرم را در مقام
امن و امان ذکر میکنند بیجا جاه اگر حفظ بودی استعاره بی آهوی و معنی چون نافهٔ آهو بخشیدی بیت نثار مقدم
اندازهٔ تو چشم ملوک؛ غبار دامن آوازه تو گوش بلاد؛ در مصرع ثانی این بیت اضافت غبار جانب
دامن اضافت لامی و همچنین اضافت دامن جانب آوازه و اضافت گوش جانب بلاد نیز اضافت
لامی معنی آنکه گوش شهرها غبار دامن آوازه تو هستند یعنی چنانچه غبار بر دامن می نشیند و با دامن اتصال میکند
در حق اتصال پیدا کردن گوش شهرها غبار دامن آوازهٔ تو گشته ای هیچ شهر نیست که آوازه تو در انجا
نرسیده قطع نظر آنکه آوازه بر گوش میرسد و اینجا گوش بر آوازه رسانیده استعاره غبار آلودگی است
که غبار خاطر سخن رسان باشد بیت نفاذ امر تو گر پنجه را زموم کنند؛ کشد انامل وی آتش از دل فولاد؛
نفاذ بکسر اول بمعنی جریانست و بفتح هم آمده ضمیر وی در مصرع ثانی راجع است بسوی پنجه و انامل انگشت ها حاصل
آنکه از حکم تو ضعیف بر قوی چنان غالب گردد که در غلبه کردن امر محال در وجود آید بیت چه را ندار تو
گرد ز مردن شیرین؛ ملال راه نیابد بسینهٔ فرهاد؛ چاشنی گیران شربت عشق حقیقی دانند که درین بیت
تعریف همت تسلیم دوست ممدوح کرده که از رنجها سهل آزار خاطرش نشود چنانکه فرهاد که از مردن شیرین
درد کشیده جان داد و فرهادا اگر محرم راز تو گشتی هرگز مردن شیرین ملولش نکردی ای برضا و تسلیم
خوش بودی در مصرع اول گرد فعل است و در مصرع ثانی فاعل آن فرهاد است و بر رموز دانان اسرار
معانی پوشیده نماند که تعریف راز داری ممدوح کرده باشد چنانکه میگوید که فرهاد در جان دادن که افشاء
راز کرد اگر محرم راز تو بودی هرگز مرتکب چنین امر غیر مرضی نشدی و فائدهٔ این مفهوم معنی اول هم میداد

از انجاکه ذکر تسلیم درست و بر تقدیر معنی اخیر اگر بجای لفظ گرد و در مصرع اول کلمه بودی نظر بزبان معنی
فریاد بودی و بجای لفظ نباید لفظ نگردی هر آیینه خوب بودی بیت بباغ طبع تو جوشند طائران بهشت
چنانکه فوج مگس بر دکانچه قناد طبع را چون بشیرینی تعریف کرده اند لهذا این مضمون بسته و طبع را بباغ
استعاره کرده نظیر طائران نموده بیت اگر صبا بمزاری برد غبار درت کنند تهنیت هم بزیر خاک اجساد
معنی این بیت که مانند صور فلک زنده را در حشر و نشر میدارد چنان مینماید که اگر ای ممدوح باد صبا خاک
دروازه تو بیک قبری برد در زیر خاک مردگان باهم تهنیت رسانند یعنی او این را گوید که ترا هدیه خاک که تقصیر
پرورده معجزه مسیح ست مبارک باد و این او را اما شائبه در لفظ هم پیدا نشود و آن اینست که از رسانیدن صبا
خاک را بیک مزار تعلق تهنیت گفتن جسد او باهم صادق نمی آید چه مزار یک قبر را گویند نه قبور مگر مزار بمعنی مقبره
اطلاق کنند که دران تعدد قبر راه دارد و اگر تقدیر مصرع اولی برین طرز میکرد مضائقه نبود هم اگر غبار در
زاید و صبا بقبور هم که در مصرع ثانی ست هم معنی میداد بیت بر آسمان شود حلمت ار فشار دهد نحیز و بعد
میرین نگردد از ابعاد تعریف حلم از گرانی کرده اند و حکما همگی عالم را سه بعد قرار داده طول و عرض و عمق طول
و عرض ظاهر است و عمق از زمین تا آسمان چون شب ست یعنی و قتیکه حلم تو بر آسمان هم پا فشرده دیگر آسمان فرود افتاده با
زمین یک شود طول و عرض بماند و عمق از میان برخیزد و هر چند عمقی که در جسم و جوهر بحکمت قرار داده اند
درین صورت باقی خواهد بود اما اینجا همین عمق نمایان که قرار داده است نماند کفایت میکند ابیات
بذکر نام تو وقتی دعا چو بر گذرد بشارع نفس فوج فوج از اعداد آید مرقع تقدم مجیب مدانکه ز نامد
صف مات شبیخون بلشکر آحاد یعنی در وقت دعا کردن تو اگر اعداد در شارع نفس من که باد دعا سے اتصال
دار دگذر افتد از بیم آنکه باد دعا سے تو بیشتر کرده آید مات آن مرتبه آن آخر از مرتبه احاد ست هجوم کرده
بر احاد هجو شده و منع تقدیم احاد کنند و خود بجای آن آید چنانکه یک حرف دعای تو گفته میشد استعاره فوج و لشکر
و شبیخون خوب واقع شده بیت خدا اگه ناوارم حکایتی برلب که چون مدیح تو بنشنوانده ام بلب استاده از زین
خطاب تا آن بیت که ابتدای او نیست که من از متانت الخ قطعه سیزده بیت بطرز حکایت گفته و حسن
نسبت آن از صفای ذهن شاعر حکایت میکند و محتاج شرح لا تنفع نسبت رنگ استبعاد بر رخ اندیشه
شکستن کفایت از ترک انکار مدعای مدعی ست و تمکین قبول و اقرار آن بیت گرم تو بنده شمردی ز خواجگیها
صد شکر و گر قبول نکردی ز ناکسی فریاد یعنی ای ممدوح تو مرا اگر بنده شمردی از خواجگی طرف ممدوح شود
که هر گرا از خواجگی تو بنده گیری یاد شکر کند و اگر قبول نکردی از ناکسی هم مطابق کند اگر نسبت بممدوح
گیرند راست راه یابد و اگر ناکسی را طرف خود نسبت و به رعایت تقابل از اطول شعر فوت شود و بنا بر ضرورت

برین قدر باید بود و دور نیست که تقریر چنین کنند که اگر تو مرا بنده شماری از خواجگی صد شکر است چه کسی را که تو بنده گرفتی بندگی او خواجگی اوست و اگر رد کردی فریاد از ناکسی که رد کردی رد کردن تو ناکسی اوست
بیت
نه گوهرست ولی هست زادهٔ دریا - نه جوهرست ولی هست قابل ابعاد ✤ یعنی از صدف این بیت
برین آب باید کشید یعنی شعر من گوهر نیست ولی زادهٔ دریاست باعتبار آنکه طبیعتی دارم مانند دریا و جوهر نیست ولیکن قابل ابعاد است چه هر جوهر که هست قبول ابعاد میکند مگر شعر من که جوهر نباشد و پذیرای ابعاد و اشیای بود یعنی شعر دیگران مفهوم بیش نیست و شعر مرا هم جسم است و هم صورت و چون سه بعد جسم و جوهر را اقرار یافته چنانچه پیش ازین مسطور شده و نیز مصنف اراده کرده که آوازه شعر من مرتبه طول نگاه میدارد و وسعت فضا مضمون کار عرض میکند و عور و اعراق معنی مرتبه عمق میدهد ابیات بصد مضائقه نازی قبول میکردم ✤ ز شاهدان بهشتی بشرط خونریز اوم
کنون ز غاشیه بافان زشتی اندوزم - کرشمهای عروسان خلخ و نوشاد ✤ مگر زمینی رهیت خلیده حالم که رشیهای حریفان همیدهی بر باد ✤ یعنی منکه بتصد تکلف از محبوبان بهشتی بشرط قبول نازی میکردم حالی ز کج گردی گردون دون پرور از غاشیه بافان زشتی یعنی درشت منشان زشتی وار کرشمهای خوبان خلخ و نوشاد که خوبی مثل اند جمع میکنم لفظ اندوزم در بیت ثانی بمصرع ثانی تعلق دارد پس تو ای ممدوح از حال آگاه شده که ریش حریفان را برباد میدهی و این اشارت بدانست که حکیم ابوالفتح یکی از حاسدان عرفی را ریش تراشیده سر تو از بسوالی او فرو نگذاشته بود و نیز چند گاه پادشاه اکبر به ابوالفتح فرموده بود که بهتمام نمایند که کس ریش ندارد و مضائقه از باب مفاعله است مشتق از ضیق بمعنی تنگی قصیده در مدح امیرالمؤمنین گفته ✤
بیت
بند برقع نبسته است نیم پوشیده حله و بیباک ✤ این قصیده در مدح امیرالمؤمنین گفته و توطیه این در مقالات خود و طبع خود پیراسته لهذا فاعل فعل نبسته و نیم پوشیده طبع است که در صدد قصیده ذکرش رفته و برقع را بند نبستن و حله نیم پوشیدن از مقتضای عدم هوشیاری و بیباکیست
بیت
رو اندیشه از تو در مقصود طره دانش از تو در پیچاک ✤ مخاطب درین بیت طبع است یعنی اندیشه روی خود را در آئینه مقصود از فیض تو بیند و خم و پیچ طره که آرایش طره است دانش بطره خود از تو دارد
بیت
تلخ شد گفت هیئت حدس آنکه ✤ از سمک تا فصل تا سماک ✤ جواب از طرف طبع است هیئت بمعنی زهی و حدس بمعنی دانائی و سمک ماهی را گویند و مراد از آن زمین است و سماک نام منزلیست از بیست و هشت منازل قمر که بر فلک ثابته اند و مراد از وی آسمان و از ابرا د نفی در بیت آینده بکلمه هیچ واقع و صراف تقدیر ابرسماک هم نه مقصود نفی است بلکه در فارسی طرزیست به تقابل نه اثبات و سماک بمعنی گدا انده و تقدیر معنی نیز عظیم میج گفتن او ظاهر بیت چون دید لطف او و مرآتش هم ماهی از کوره

بهم کشند سماک را یعنی از اثر لطف تو اگر دم در آتش بدمد آتش کوره آب گردد و سماک را که سمکه زنده است
ماهی از کوره آتش کشیدن آسان باشد بیت چون کند نام و بخاتم نقش + خامه دزدد عطارد از سماک + در ترکیب
اثری و ترکیب کند فعل و سماک فاعل و دزدد فعل و عطارد فاعل آن و سماک آنکه نگین و مثل آن کند خلاصه
معنی آنکه اگر سماک نام ممدوح را بر خاتم نقش کند قلمش را از نقش کردن آن خوبی باشد که عطارد که
دبیر فلک است از آسمان آمده قلم او را بدزدد و همین چنانچه فعل دزدد را عطارد بوده است فعل کشد را نیز باشد
و تقریر چنین کنند که عطارد اگر خواهد نام ممدوح را بر خاتم نقش کند برای نقش کردن قلم از سماک بدزدد که
نقش نتوان زد خاتم را مگر بقلم سماک حاصل معنی آنکه عطارد او را ابتلاش تمام با خود دارد اگر کسی را توهم
بمضمون شد که ثبوت دزدی قلم سماک برای عطارد چه خیال کرده او چه محتاج است بگو که در شعر دخل نمی رسد
و تواند بود که چنین تعبیر کرده شود اگر سماک نام ممدوح را بر خاتم نقش کند از زدن نقش او را کمالی حاصل شود
که عطارد که دبیر فلک است بعد ازین نیارد که از کمال نقش زدن دم زند خامه دزدی که کنایت از اختفای
صفت کتابت است و تصور خامه را نسبت بعطارد باید کرد بیت عرش را فخر نامه قدرش + آستان را که نیز
را افلاک فخر نامه آنرا گویند که اصول و فروع نسب و حسب کسی دران نوشته باشد تا برهان تفاخر او باشد لهذا
میگوید که عرش آستان ممدوح را بر افلاک گزیده است از علو آستان او را دران فخر نامه بالای افلاک
محسوب گردیده بیت تا چرخ در ملک نامه عمرش + حرکت را نوشته از املاک + ملک نامه آنرا گویند که آنچه در
تصرف خود کسی نوشته باشد و دران ضبط کند تا مصداق تصرف او باشد لهذا آسمان دران نامه
عمرش او حرکت از آسمان بوقوع آید بیت رمح او کرامال عدل است + هفت اندام ظلم را مشباک +
حرف کاف که در کلیه بیان آمده است اقتضای آن میکند که کلامی که بعد ازان واقع شود جمله معترضه
بوده و معنی محصل به کلامی باشد که بعد معترضه تفصیل مبین آید و آن در بیت ثانی آرند چنانچه در قطعه
واقع می شود و اینجا خلاف آنست و این نیز قسمی است از اوضاع کلام پارسی که بعد از کاف
بیان معترضه کلام [illegible] او مقصود محول بر عبارت دیگر نباشد و لفظ است که بنا بر حکم بعد از کلمه
عدل واقع شده [illegible] با مفهوم مصرع ثانی است خلاصه معنی آنکه نیزه هفت اندام ظلم را نشتر زدن
[illegible] انگشت عدل او است و مشباک مبالغه در شباک است یعنی سوراخ کردن و منطوق بیت آینده
[illegible] دران بیت جهت مبالغه از شباک است یعنی که خوش است اگر بعد از قافیه این هر دو بیت
[illegible] و تقریر معنی چنین کنند که رمح او که انگشت پنجه عدل است هفت اندام ظلم را شباک است
[illegible] اگر [illegible] لفظ از پی کاف باشد همه تکلف و تخلل بر خیزد اما دیده نشد بیت

جبروتش بپوشد آن نعلین * که ز قوس النهار یافت شراک * نسبت بجبروت اراده کرده پوشیدن
آن نعل چنان است که خبر خموشیدن تقریب نیست اثبات که بپا کردن و بپا پوشیدن از سخافت محاوره است
وحال آنکه نعلی که شراک باو بندند چنان میشود که پشت پا را همی پوشد و قوس النهار خطیست از خطوط افلاک
و شراک تسمه باریک که از دو طرف نعل بر آورده بر پشت پا بدان می بندند بر نعل * بیت * آسمان در رفتار
روش متواضع کند بچرخ سواک * یعنی آسمان در همراهی عزم سریع السیر تو متواضع در گردش
آهسته روی میکند چه ادب متواضع آنست که بملاحظه ترک ادب از شخصیکه تواضع فرض قدرت باشد
پیش قدمی نکند سواک را بفتح اول عبد الرشید صاحب شاهجهانی بمعنی آهسته رفتن نوشته است * بیت *
چرخ در عرض لشکرش میگفت * نیست بهرام نیز کس او را اشاک * یعنی آسمان از دریافت
لشکر ممدوح گفت بهرام بخت او را اشاک نمیتواند شاک بمعنی شک کننده و نیز در معنی پهلوانی
که سلح باسلحه و حرب باشد * بیت * از خم مدت تو جام نخست * جرعه دور آخر افلاک * اضافت
جرعه دور آخر بسوی افلاک اضافت لامی و جام نخست در ترکیب موضع خبر است که متقدم واقع شده
بر مبتدای خود که مفهوم باشد و تقدیر معنی آنکه جرعه دور افلاک که از خم مدت تو جام نخست است
ای نهایت مدت افلاک که از ابتدا و پایانی ندارد بهر بیت مدت عمر تست اما جرعه جام را گفتن
غرابتی پیدا میکند و محتمل ترکیب چنین گویند که دور آخر فلک جمله کلام مبتدا گویند و جرعه را خبر مقدم
و تقدیر چنین گفته که در جام اول در یابند در آغاز علم سر بجز تو معلوم کنند که در آخر افلاک از
خم مدت تو جام نخست است اما ترکیب بیت آینده موافق تقدیر اول است والله اعلم * بیت *
از نشاط زمانه تو مجل * نشاء دور اول تریاک * تریاک چون استعمال کنند بنسبت روزیکه
استعمال گرفته روز اول نشاء آور میباشد لهذا میگوید که نشاء تریاک از نشاط زمانه تو شرمنده هست
لفظ مجل از روی ترکیب خبر است که مقدم واقع شده بر مبتدا و آن مفهوم مصرع ثانی باشد اضافت نشاء
جانب روز اضافت لامی و اضافت روز جانب اول اضافت موصوف جانب صفت و اضافت
جمله روز اول جانب تریاک اضافت لامی * بیت * فقر از زر غنا شد اکنون بس * کاوش
کان کاسب کاواک * از زر بخشی ممدوح فقر حکم غنا پیدا کرد بعد ازین باید که کاوش کان کاسب
کاواک کنند کاسب کان است و کاواک صفت و کاسب تهی دل کان آنست که از آفتاب اکتساب فیض
میکند و کاواکی باعتبار کاوش و امکان ظاهر است * قصیده در مدح حکیم ابو الفتح * بیت * چهره پرداز
جهان رخت کشد چون محمل * شب شود نیم رخ و روز شود مستقبل * این قصیده ذو مطلعین در مدح

حکیم ابوالفتح گفته و مطلع اول آن به بهاریه پرداخته تتبع قصیده انوری نموده و مطلع قصیده انوری
اینست بیت جرم خورشید چو از حوت در آید بحمل + اشهب روز کند ادهم شب را ازجل + تصویر
یعنی بیت عرفی را انجامه تصویر بان آب و رنگ کرده توان کشید که چهره پرداز مصور را گویند و
اینجا چهره پرداز جهان کنایت از خورشید ست بدو وجه یکی آنکه طلعت روشنش توجیه وجه
وجوه ممکنات می کند دیگرے آنکه در تصویر صور ایشان از معادن و نباتات وغیره
آفتاب را اتمام دخل ست و چون کشد در حمل یعنی در برج حمل در آید شب نیم رخ شود یعنی کم گردد و روز
مستقبل اسے زیاده بود وجهیم در اصطلاح تصویر کشان از نیم رخ تصویر گویند که نیم چهره او
کشند و مستقبل تصویرے که تمام رخ کشند و آن در تصویر یک شبیه و دو شبیه پیداست و رخ کشیدن اینجا
عبارت از تحویل ست در برج حمل باعث کاهش شب افزایش روز و در احکام نجوم مقرر کرده اند که در سال
دو بار شب و روز برابر شود و ساعات را دو قسم نهاده اند ساعات مستوی و ساعات معوج
ساعات مستوی آنکه شب و روز دوازده ساعت قرار داده اند اما اجزاے ساعات شب
با جزاے ساعات روز محسوب شوند همچنین اجزاے ساعات روز با جزای ساعات
شب در حساب آیند و هر برج را سی درجه است و همگی فلک را سی صد و شصت درجه و درجه
را چون شصت جا قسمت کنند هر قسمی را از آن دقیقه گویند و دقیقه را چون شصت جا قسمت کنند
هر قسمی را از آن ثانیه نامند و ثانیه را چون شصت جا قسمت کنند هر قسمے را از آن ثالثه خوانند و همچنین رابعه
و خامسه دیگر مرتبه که آفتاب بر نقطه اول درجه برج حمل رسد نوروز بود و شب و روز مساوی
گردد و بعد ازین چنانچه طے درجات آن برج کند شب کم گردد و روز زیاده بود و آنرا نوروز
گویند و باز چون بر نقطه اول درجه برج میزان رسد نوروز بود و شب و روز برابر باشد بعد ازین
چنانچه طے درجات آن برج نماید روز کم گردد و شب افزاید و این را باصطلاح دریانوردان
نوروز دریائے خوانند و اینجا از تحویل آفتاب در برج حمل طے درجات مراد داشته اند نه
الصاق نقطه درجه اول چنانچه کسے به در خانه رسد او را داخل خانه گویند باعتبار مجاز و از تحویل
مراد نه آغاز حمل بلکه وسط حمل مراد است والله اعلم بیت چشم شب تنگ شود و دائره مردمکش
دیده روز نهد رخ بر آیینه احول معنی این بیت که از احولی فلک تنگ چشم آن خودبین خودستا نمودار یست
عجب چنین تو اگفت که از روی ترکیب چشم مرجع ضمیر بیت که با لفظ مردم متصل ست و تنگ شدن
دائره مردم چشم مقتضی کمی روز نیست تا آنکه شب کم گردد و روز زیاده بود و آن صورت عجب نیست که

منظور و ملحوظ دیدهٔ احول که غیر اوست افزون گردد و دو چند می نماید نه دیدهٔ احول و در قصد مصنف نسبت
افزونی بدیدهٔ احول ست نه بمنظور او و این خلاف واقع را اگرچه تاویلی توان کرد که از روی نسبت افزونی
بدیده روا باشد اما انصاف آنکه خوب نمیشود بیت مردم دیدهٔ آن ژاله و گرما بصفت * میشه دیدهٔ این
روغن و دیبا مثل * معنی این بیت که سواد دیده شعر ست بر روشن چشمان پوشیده نیست که مردم دیدهٔ آن
شب که اخلاص و لمعان شدن حکم ژاله و گرما دارد چه ژاله و گرما زود گداز و سپیدی دیده روز در
افزون شدن بروغن و دیبا می نماید چه اگر روغن یکطرف دیبا را بگیرد در تمامی دیبا سریان و نفوذ
کند بیت خون سودائی شب زاید و فاسد گردد * لاجرم نشتر روزش بکشاید اکحل * بر مزاج شناسان
سخن پوشیده نیست که خون سودائی که فاسد میگردد و سیاه می باشد لهذا اراده خون سودا بر شب کنایت
نیکوست چون شب بیشتر زیاده می شد گوئی خون فاسدش جوش گرفته بود لاجرم حالیا فصاد روز نشتر را
با اکحلش زده آن خون فاسد را کشیده است خلاصه آنکه شب کم شده و روز زیاده گردیده و اکحل رگیست اهم
را گویند بیت یا مه یاقوت و می لعل بهم پالاید * اثر نامیه چون لاله دو آغش بمثل * داغ عیب اگر چمن
این بیت فکر بلوطیان نهد بر موقع ست بیت نامیه چون چمن سبزه و بد اتمامش * ناقص از کار رگه
آرند بباغ از مخمل * سبزه معنی در چمن این بیت چنان صحیح میشود که در هوا سے رطوبت بخش نامیه آن
اثر است که اگر مخمل را ناقص و نیم کار از کارخانه در باغ رسانند قوت نامیه چنانچه چمن سبزه را تمام می کند
آن مخمل را هم تمام سازد و ضمیر شین که بالفظ اتمام پیوسته است لقاعدهٔ اضمار قبل الذکر عائد ست بسوی مخمل
بیت عرق از شبنم گل داغ شود بر رخ خور * اخگر از لطف هوا سبز شود در منقل * عرق معنی از تکلف این قدر
چنین توان کشید که از حسن خوبی شبنم گل عرق بر چهره خور که بگلگونه زیبائی است سوخته داغ شود
و از پاکیزگی این هوا اخگر در منقل سبز گردد بیت گیرد از فیض هوا طبع جواهر دارو *
خصم اگر سوده الماس کند در مکحل * بر سرمه کشان چشم معنی این بیت پوشیده نیست که از روی
ترکیب لفظ گیرد فعل و کلمه سوده الماس که بمصراع ثانی واقع است فاعل آن و طبع جواهر
دارو مفعول و جواهر دارو سرمه ایست که بیشتر برای چشم ست که جواهر را سوده در ان
سرمه می اندازند و آنرا کحل الجواهر و جواهر سرمه نیز گویند سوده الماس باعث کوری دیده است
خلاصه معنی آنکه دشمن اگر در سرمه دانی سودهٔ الماس بیندازد آن سوده الماس از فیض هوا طبع
جواهر دارو گیرد و بعکس خاصیت موجب روشنی چشم شود بیت بسکه بر خاره گلی کرد عجب
نیست اگر یاسمین بشگفد از نشتر زنبور عسل * معنی این بیت از خاره قلم باین رنگ و بلو

گل میکند که حرف یا که بالفظ گل متصل ست معروف باید خواند بروزن گلی و معنی چنان توان گفت که ازبس درین هوای گل خیز هر خار رکار گل کرده از نشتر زنبور عسل هم گل یاسمین بشگفد تواند بود و هم حرف یا مجهول توان خواند و یای تنکیر باید گفت که چون هر خاریکه گل کرده نیش زنبور هم گل یاسمین برون داده ابیات پیش باغ چمن و دهر کنون گر رضوان + نسخهٔ خلد برین باز کشاید بمثل + صورت خلد ازین باغ مفصل باید + سیرت این چمن از خلد به بیند مجمل + معنی این قطعه را چنان مفصل نسخه توان کرد که رضوان که چمن پیرای روضهٔ جنت ست اگر نسخهٔ خلد خود را به باغ زمانه حرف حرف عرض دهد کیفیت صورت خلد خود را از باغ زمانه مفصل باید و حقیقت چمن و دهر را در خلد خود مجمل به بیند یعنی آنچه در خلد با جمال ست در باغ دهر مفصل ست بیت بسکه از سنبل و گل یافت صفا نزدیک ست + که پی بوسه دو لب را بهم آرد جدول + صفای معنی از لب و رخسار این بیت چنان نمایان میشود که کلمهٔ یافت در مصرع اول فعل ست و لفظ جدول که در مصرع ثانی واقع ست فاعل آن و جدول بمعنی جوی ست و صورت کشادگی دو لب و پیدا که سنبل و گل که بکنار جدول رسته بمنزلهٔ شاهد است و جدول بمنزلهٔ عاشق و از معشوق صفا یافتن آن ست که گرم اختلاط باشد و گرم اختلاط شاهد عاشق را در تهیهٔ بوسه گرفتن میکند لهذا میگوید که بسکه از سنبل و گل جدول میلان اخلاص و وفا یافته است نزدیکست که دو لب خود را باستعداد بوسه جمع آرد بیت شاید ار عذر پرستار پذیرند بحشر + بسکه برداشت صفا صورت عزی و هبل + بر خاطر معنی پرستان پوشیده نیست که عزی و هبل نام دو بت که در ولایت عرب بزمان پیشین معبود کفار بوده اند خلاصه تقریر آنکه در آئین اسلام دیدن اصنام گناه است و پذیرفتن شان محض کفر حالیا درین فصل از فیض هوای آن هر دو بت از بسکه صفا حاصل کرده و نا آرت و خساست گذشته اند سزاوارست که عذر پرستنده ایشان در محکمهٔ حشر قبول کنند بیت انبساطی ست درین فصل که بی کاوش عقل + شاید از باز شود عقدهٔ مالاینحل + بر فکر حلال مشکلات دانایان ظاهرست که عقدهٔ مالاینحل نکته دقیقه را گویند که از عقل بلیغ بیاریش مشکل باشد یعنی درین فصل از بسکه انبساط عام شده و انقباض و اندوه مطلق برخاسته بی تفحص عقل عقدهٔ مالاینحل کشادگی پذیرد مطلع ثانی در خطاب معشوق بیت ای شب هجر تو در دیدهٔ خورشید سبل + چشم روح القدس از شوق جمالت احول + خطاب بمعشوق میکند که شب جدائی تو در دیدهٔ آفتاب سبل ست یعنی کورکن آفتاب ست خلاصه آنکه آفتاب تاب هجر تو ندارد و سبل نام علتی ست که در چشم حادث میشود و آب ... از چشم میریزد و جبرئیل

از شوق جمال تو احول ست ای بسیار آرزومند دیدار ست چه احول آنکه یک را دو بیند
و این دوئی مقتضی کثرت مشاهده است بیت مژه برهم نزدم دوشش که در بیت خزان + تا
صباحم در دل کوفت تمنای اجل + بر قدر شناسان وصال شاهد معنی پوشیده نماند که در مصرع اول
این بیت حرف کاف برای دلیل ست که شب دوشین مژه برهم نزدم ای بیدار ماندم چرا که در بیت الحزان
فراق تا وقت صباح آرزوی اجل در دیده ما ماند که در دوری محبوب تیرگی اجل گزین تر ست بیت لذت
تلخی مهر تو اگر شرح دهم + نوشدارو لقب شتم بسلام حنظل + تلخکامان در محبت و چاشنی گیران الم عشق دانند که
اگر نسبت درد ترا ای معشوق شرح کرده شود بسلام حنظل که خمیر مایه زهر ست توان گفت نوشدارو را تکلیف
داده آید یعنی نوشدارو مرتبه از پایه شیرینی و گوارائی خود بیفتد که حنظل را که سخت تلخ و ناگوار ست اعظم
الحلویات خیال کند تا بسلامش برود اکنون دریاب که قدر لذت تلخی درد آن محبوب در چه پایه شیرین بود
ابیات چند ازین آتش خس پوش برانگیزی دود + ای بجوش جوهری آئینه حسن تو مثل + آستینی ز
وفا بر فره ام کش تا کی + پوشم این چشم تر از عکس خداوند اجل + به سینه سوختگان صحرای عشق معنی
ظاهر ست که درین قطعه تمهید گریه میکند و انتهای بر آمد مهر و لطف معشوق دارد که تمهید و تخویف درو
تعبیه کرده تقریرش معنی آنکه آتش خس پوش نظر با استعداد او رود سوختن خود را میگوید چه آتشی که خس بر آن
پوشند زود شعله زند بوفاداری چشم نمناک مرا ای معشوق پاک کن تا کی چشم گریان خود را از نظر
بینائی صاحب بزرگی پنهان کنم بیت میر ابوالفتح که در سینه دولت مهرش + آفتابی ست که تحویل
ندارد ز حمل + حمل آفتاب معنی از بیت الشرف این بیت چنان طالع میشود که لفظ میر ابوالفتح از روی ترکیب
بدل از کلمه خداوند اجل ست که در بیت بالا مذکور ست یعنی محبت او در سینه دولت آفتابی ست که تحویل
از برج حمل ندارد یعنی از حمل که خانه شرف آفتاب ست بیرون نمی آید خلاصه تقریر آنکه مهر او در سینه دولت بنیان
بدرجه شریف تر ست که آفتاب در بیت الشرف خود ندارد و بلندی درجه آفتاب در حمل پیدا ست و در سینه دولت و
آفتاب و هم برج حمل اراده توان کرد بیت روی در روی او رود سایه او با خورشید + چشم بر چشم کند پایه
او جنب زحل + معنی این بیت از خورشید روشن تر و لفظ ارتفاع زحل مرتفع تر یعنی سایه او بغایتی روشن
ست که روی خورشید نه بیند و بدعوی برابری رو در روی او رود و پایه او مرتبه بلند تر ست که بمقابله زحل
چشم بر چشم کند ای تفاوت ندارد بیت لب او شنود اگر چشم جهان گریه زار + دست او جنبد اگر دست
قضا گره ناخل + لفظ اگر برای شرط است و لب او خند مرکب جزای او ست که در ترکیب مقدم واقع شده
و همچنین در مصراع ثانی ای جهانرا اگر آفتی گیرد و بگرید لب آن ممدوح بخندد و ای غم چیزی نخورد که مطلوب درهم ست

و پای حال در هر دو وجه حسن مقابله از مفهوم مصراع ثانی متفاوت میشود و در اینجا گفته است که اگر دست
قضا بیکار شود دست او بکار آید مگر چنین گویند که تلافی گریه جهان لب خندان او کند بیت
با هواداری لطفش ز سر سبز ربیع + بهمن و دی به پا بنیاد کلاه مخمل + به هواداران بهار یعنی لطف
بیت ظاهرست که بهمن و دی نام ماههای خزان ست و کلاه مخمل کنایت از گلها یعنی بهمن و دی
که ماه خزانی اند اگر هوادار لطف تو شوند چنان گل خیز گردند که به کلاه ربائی بهار غالب آیند
بیت در مقامی که کند ضرب کنایت بعدو + ضرب شمشیر ندارد اثر ضرب مثل + به رمز شناسان
و کنایت فهمان معنی ظاهرست که در مقامیکه ممدوح روی کنایت بعدو کند یعنی خواهد که دشمن
را بکنایه و اشاره کشد در آن مقام ضرب شمشیر آنقدر هم اثر ندارد که ضرب المثل وارد
که لفظ ضرب در دست تاثیرش معلوم خلاصه آنکه چون هلاک دشمن بکنایه بود احتیاج
بضرب شمشیر نیفتد بیت صفوف ذهن تو صراف مطالب چه دلیل + جودت لطف تو کشاف دقائق
چه مثل + کل معنی این بیت که بر صفائی ذهن آن صراف سخن و کشاف معنی دلیلی ست واضح و صحیح
ست که هر مطلبی که شایسته قبول خاطر مدعی نباشد و فائده سکوت مخاطب ندهد بواسطه دلیل شایستگی
مذکور را نشاید آن بود یعنی صفائی ذهن تو ای ممدوح در سره کردن مطالب حکم دلیل دارد و
مفهوم مصرع ثانی هم برین منوال و مقابله لفظ بغایت نیکو ابیات آسمان گفته اند انجم
که حلول از چه نکرد + صورتش بیشتر از صورت عالم بجل + زانکه چون روز ارادت ز افق سر بر زد +
صبحدم دولت او زاد شبانگاه ازل + زین سخن جوهر فعال برآشفت و بگفت + کای تناسب هرزه فهم
رصد علم و عمل + بیم آن بود ز خاصیت یکتائی او + که هیولانه پذیرد صور مستقبل + صورت معنی از هیولی
این قطعه چار بیت که بمنزله ارکان اربعه بیک معنی ست چنان مجمل بیان حلول میکند که آسمان را
درین قطعه سائل و جوهر فعال را که نفس فلک العشر است مجیب قرار داده است و بیت
اول قطعه مقوله آسمان ست که سر بر زدن روز ارادت از افق عبارت از متجلی شدن
ارادت ست یعنی در هنگام جلوه ارادت دولت او برازل که از همه مقدم ست آنچنان تقدیم
داشت که صبح در شام تقدیم دارد که علت غائی از همه اشیا و عالم ذات ممدوح بود بمقتضای تخصیص بعد
تعمیم آخر بوده اند واگر بیشتر پذیرای وجود می شد بعد حصول غرض هیچ موجود شایسته
کسوت وجود نمی شد بالتمام ابیات چون دماغ فلک از صیت تو مختل گردد + بلبل از
بوی هوا و استش ببایدش دل + گر جهل در و سر از رایحه گل یابد + عیسی از مهر لشاید که

کند رفع خلل + معنی این قطعه فلک آوازه است یعنی اگر دماغ فلک از آوازهٔ تو مختل ناک گردد چه عجب
بهر رفع خلل اندیشه نکند زیرا که جعل را از بوی گل اگر درد سر گیرد بلبل چند دل بهر علاج
او نشاید چه بلبل که عاشق گل است چگونه غمخوار جعل که از گل بیزار است گردد یعنی بلبل مست گل صحبت
ترا و فلک در برابر او و بیت ثانی تائید بیت اول درین قطعه و فلک مشبه و جعل مشبه به عیسی مشبه و
بلبل مشبه به و هر چهار حسی اندیشه از ان بصری و گل که عیسی است حسی شمی است و وجه شبه نیز حسی است
نسبت ترجیح گل بلبل و جعل را حسی شمی است و نسبت آواز صیت فلک و عیسی را حسی سمعی است والله اعلم
ابیات جمله هم سنگ گهرهای دل و طبع من است + این جواهر که فشاند کف جود تو بابل + فاش
گویم نکنم شرم همانست که گردد + اشتیاق کف تو صورت نوعیش بدل + جواهر فشانی معانی این قطعه
ظاهر است که از روی ترکیب مفهوم مصراع اول بیت اول خبر مفهوم مصراع ثانی این بیت
است یعنی کف جود تو که بامیدواران جواهر می بخشد همه آن سنگ که دل و طبع من اند گوهر دل
سخنان باشند که اشتیاق وصول کف تو صورت نوعی آنها بدل کرده یعنی از نوعیت خود بنوعیت
گوهر در آمده اند درین قطعه تعریف سخنهای خود و شوق آن سخنان نسبت بدست کرده بیت
قطره ها کش دم رفتن چکد از پیشانی + شبنم آسا نشیند که رجعت بکفل + سمند یعنی بر صفحه بیان
چنان قطره میزند که هر دو ضمیر شین در هر دو مصرع عاید است بسوی اسپ یعنی قطره عرقی
که آن اسپ را هنگام رفتن بطرفی از پیشانی بچکد آن اسپ از ان طرف بسرعتی باز گردد که
قطره نخو بر زمین نیفتد و مانند شبنم بر گل سرین آن اسپ نشیند بیت گر بخورشید دهد
سرعت خود در یکدم + آید از ثور بترتیب منازل بحمل + آفتاب معنی چنان منازل ثور و فلک
بیان است که اهل تنجیم چنان مقرر کرده اند که آفتاب از برج ثور در برج حمل بعد از دوازده
ماه تحویل می کند چه در هر برج یک ماه کامل اقامت می کند و اگر آن اسپ سرعت خود با آفتاب
دهد آفتاب در یکدم با رعایت ترتیب منازل از برج ثور بحمل آید بسبب آنکه کار دوازده ماه در یکدم
کند بیت گر سر خصم تو بندد بپایش گه نزع + تا قیامت بگلویش نرسد دست اجل + یعنی اگر سر دشمن
ترا ای ممدوح هنگام نزع در پای آن اسپ تا تو رد به بند بجائی برود که تا قیامت
دست اجل بگلوی او نه رسد بیت و عنان گردش او تا کرهٔ نار بهوا + سطح شود دائره
بر دائره مانند بصل + عنان گردش در اصطلاح ایشان کاوه را میگویند که اسپ را
بر اسپ دم شکستن میگردانند و از کرهٔ خاک تا کرهٔ نار مسافتیست نامحدود و ممتلی از هوا تهفن

در عرب پیاز را گویند که پوست او دائره بر دائره پیچیده تا یکدیگر باشند خلاصه تقریر آنکه در عنان
گردشش آن کره هوا تا کره اثیر مانند پیاز دائره دائره طی شود سپس آن درینصورت سطح هوا خواهد
بود بیت پر غرورست که تا من در مدحت نزدم + این گمان داشت که دوران شش
بنا ورد بدل + ظاهرا عرفی خود را غائب کرده میگوید و کاف برای بیانی مستانفه باشد
یعنی عرفی پر غرورست و من تا مدح او نگفتم این گمان داشت که بے بدل ست حالا مرا بدل خود
دانسته هر چند درین صورت هم ایراد وصفی بدل سازاوست اما یک گونه تفاوت مناسب طرز شعرا
بوسیله غائب کرده گفتن یافته می شود باشد که کاف برای دلیل گویند و فاعل کلمه نزدم و لفظ
داشت هر دو همان عرفی مراد بود و متکلم همون باشد و معنی چنین توان گفت که حسب آن
پر غرورست که تا من مدح تو ای ممدوح نگفته ام گمان آن داشت که زمانه بدلش بنا ورده است
و الحال از مدح گفتن تو دانسته که مثل مدح گو ترا بسیار اند و ممکن که چنین گویند که از وصول ذات
بے بدل ممدوح از دعوی غلط خود باز ماند اما تناقض غائب و متکلم بیک زمانه خوب مرتفع
نمی شود و الله اعلم بیت چه بلا عیب تراشم که حسد کم باد + مشغوعیت زر ده دهی از سیم دغل
چه بلا عیب تراشم یعنی بسیار عیب تراشم که حسد کم باد یعنی همین حسد مقتضی عیب تراشی ست
و زر ده دهی یعنی زر خالص چه زر ده با آن هی باشد چنانچه زر دوازده ماهی زر دوازده
ده بان را گویند که خالص تر ست و سیم دغل سیم قلب یعنی از من ناقص عیب
کاملان گوشش مکن بیت هر که با او چو عطارد نبود هر دو مصاف + صلح و تحسین خوشش آید
نه تهور نه جدل + یعنی هر که با آن سری مانند عطارد هر دو مصاف نتوانند شد ای چنانچه که عطارد
حریف جنگ او نیست او نیز نشود آنرا صلح و تحسین کردن با عرفی بهتر باشد نه که تهور
و جدل بیت عزت او نه شنیدی ست که حشرش باشد + در زه نکیسه از ستم مدح و غزل
یعنی عزت عرفی نه آنچنان مرده است که روز حشرش هم برخیزد اگر روز حشر برخیزد ست از آنچه از
ستم مدح و غزل برو رفته بود و سکیسه ستم و فریاد میکردم بیت لله الحمد که تا قدر شناسند
نبود جوهر بیکیشش چون هنرش مستعمل + شکر منعم بر حق ست بهیکه تا قدر دانی تو ای
ممدوح نشناخته جوهر بیکیشش ای چون هنر او مستعمل نبود ای شناسی او به نسبت مدح ممدوح استعمال گرفته
حالا که قدر ترا شناخته و دریافته است خود را بے بدل کی تو داده بیت فتنه در شنازست
که هر چند طمع داشت قضا + زان با خلاص تو شکست تغیر و گردشش اول + گو هر چند اقتضای

طبع برای آن میکرد که نثار تو سازد از همین رهگذر عرفی را اول مخلص تو کرد که عزو زین فروشد
وگذارگان طبیعت آسان بدست آورد ورنه بی شرط اخلاص محال که عرفی مدح کسی بگوید قطعه
تا تحویل حمل خاک برجدی گردد * تا ذبول از عمل نامیه ماند مهمل * گشته مزرع بخت تو پذیرا و نمو * تا بحدیکه
چند شش میان جدی و حمل * تا قیامت ست اینکه چون آفتاب به برج حمل آید خاک سبز شود و چیزی
را که خشک مانده قوت نامیه سبز تر و تازه کرد ذبول بمعنی افسرده پژمرده ای بخت تو تا مدت ملکو چنان
باشد یاد که جدی و حمل که دو برج اند بصورت بزه و گوسپند در میان او چرا ای کنند و در بعضی از نسخ
بجای لفظ بخت کلمه جاه دیده شده معنی این نیز ظاهر ست و بلندی بر صفت بودن دو
شایان ست بیت بعد خصم درون خسته چو در توبه گناه * تو برون تاخته از علم چو از علم عمل یعنی
در میان عدم دشمن تو خسته دل یاد چنانکه گناه در توبه و تو از عالم بیخبران برون تاخته که عمل از علم معنی چنانچه
غرض مقصود از علم عمل ست و غرض از علم هستی فهمیده در نزاهت و شادابی کشمیر گفته بیت
هر سوخته جانی که بکشمیر درآید * گر مرغ کباب ست که با بال و پر آید * درین بیت که مرغ
ترکیب شعر را کباب کرده مبالغه شادابی و نزاهت کشمیر نموده یعنی اگر دران شهر مرغ
کباب شده درآید ای سوخته و فسرده درآید از طراوت جانبخش آن هوا پر و بال
بهم رساند بر طرز کافکه در مصرع ثانی واقع شده چون بیان معنی لفصاحت نمی کند بیان
اندیشه کس اگر ناخن زند بر جاست و نیز این قسم را کاف سفاجات گویند و آن بعد ذکر لفظ اگر در
شعر دیده شده چنانچه در غزل حافظ شیراز فرموده [illegible] زهرت دهر تخت ست مشو ایمن از آن *
اگر امروز نبد ست که فردا بد بیت بنگر ز فیضش چه شود گوهر یکتا * جائی که خزف در رود آنجا گهر آید
کلمه جائی که ابتدای مصرعه ثانی ست در موضع مفهوم هرگاه است و این طرز بسیار در شعری آید
حاصل آنکه از فیض جائیکه خزف بر آب گوهر آید اگر گوهر آنجا رسد از نزهت فیض او دریاب
که چه قیمت یابد بیت مهتاب گل از هم نشکافد قصب شاخ * وز نغمه آن سیب قمر لعل برآید
برگل چیدن گلشن معانی پوشیده نماند که اضافت مهتاب طرف گل اضافت بیانی ست
و قصب شاخ عبارت از همان شاخ باشد و چون قصب کتان ست که در مهتاب پاره می شود و شگافتن
مهتاب گل و قصب شاخ را تمام مناسبت ست و قصب بلغت عربی بمعنی نی هم آمده و شاخ را نی
گفتن درست می آید لهذا این استعاره خوب بغایت افتاده و سیب قمر که از راه اضافت بیانی
همان قمر مراد باشد از لمعان گل لعل تر شود آنا لون مهتاب را در اصل حکما سبز قرار داده اند

استعاره او بگل که سرخ ست عجب می نماید شاید نظر از اصل قانون بر داشته باشد بنابران
توجیه دیگر نیز توان کرد لفظ مهتاب را اضافت طرف گل نکنند و مهتاب گل تمام گویند و آن
قسمی از گل بود که در ولایت سرخ میناست باشد که اراده لعل شدن قمر از و کرده بیت آن لاله
که هنگام تراشیدن خارا + از رخنهٔ سنگ و دهن تیشه بر آید + لفظ آن دلالت بر عظمت و کثرت
جوش میکند یعنی سنگ تراشید از بسکه جوش بهار از رخنهٔ سنگ و زبان تیشه برون آید و همچنین
در بیت آینده عظمت چشمه میخواهد بیت از بسکه کند جذب رطوبت خطرش نیست گر ساغر چینی زهوا
بر حجر آید + از روی ترکیب لفظ کند فعل و فاعل او خواه ساغر اراده کنند خواه حجر بیکی
بدان معنی صلاحیت دارد اما ساغر بهتر ست و ضمیر شین اضمار قبل ذکر ست و راجع ست
بسوی ساغر یعنی ساغر از نهایت رطوبت گرفتن بر سنگ خود را نشکند بیت و چاشتگه
از شبنم گل گرد فشان نیست + آن باد که در هند چو آید جهکر آید + یعنی در وقت چاشتگه
که شبنم از جذب آفتاب بر گل کم میشود و در کشمیر آن وقت هم از بس رطوبت و طراوت هوا
متحقق ست از بسیاری شبنم گل گرد فشان نمی تواند شد آن باد که در هند چون می وزد بزبان
هندی باد سخت را که گرد و غبار بسیاری انگیزد جهکر گویند و عرفی لغت هند را بعینه آورد
ولیکن پارسیان که بهند رفته در نقل زبان هند رعایت این چیزها کم میکنند ابیات
حاجت بدوز زخم ار فتدش قطع محال ست + گر سنگ ولی از پی قطع شجر آید + زان گرد
نشو و نما زخم نخستین بلکه صحت شده تا زخم دوم بر اثر آید + درین قطعه ضمیر شین در بیت اول اضمار
قبل ذکر ست و راجع ست بسوی شجر قطع محال از بهر آن اراده کرده که در بیت ثانی
گوید از بعد نشو و نما زخم اول پذیرفته و برابر گشته بر اثر آید ای بدرستی خود آید یعنی چنانچه بود همچنان
گردد بیت طاوس مثالی که نیفشاند پر و بال + هر لحظه برنگ دگر اندر نظر آید + طاوس معنی
رنگین و درین بیت چنان میر قصد که طاوس مثال تمام فارسی کلام مرکب ست و حرف یا
در وی برای صفت یعنی کشمیر طاوس تصویر ست اما طاوسی که پر و بال نیفشانده است ای گزند
نخورده و خوش رنگ ست یعنی کشمیر بهار نادیده برنگ تازه می نماید و مرغ بعد از ریز کردن رنگ
خوب بر آرد و مضمون بیت آینده برهمین منطوق ست که کشمیر گویا زمین عروس ست که هنوز
بجمال و کمال نرسیده و خوش می نماید ابیات زاری کند ازش جهت آنجا که مهتاب + کین فصل
و سه فصل دگرم بر شجر آید + لیکن ابیات همه غلط ست که بی طرف مناسبت چندان نکند مگر که وقت ثمر آید

یعنی چون عرفی بشوق طواف تو سفر گزیند کشمیر از شش جهت گریه آغاز می کند و گوید ای عرفی شتابی
مکن که این فصل دیگر در پی این می آید و تمام سال تماشا کن اما اگر کشمیر بهشت باشد بی طواف آستان تو
ای ممدوح عرفی اینقدر درنگ نکند که بهار سوده آید در مصرع اول این بیت هم کاف که بر کلمه بی طواف واقع شده
همچنانست که در مطلع این قصیده است بیت حکم تو اش آورد بکشمیر و گرنه + آن کز گل این خاک ازان خاک برآید
معنی این بیت آنست که ای ممدوح عرفی بحکم تو در کشمیر آمد و گرنه کسیکه از گل این خاک آستانه ملائک تو باشد
محال که از خاک دیگر که مثل کشمیر وغیره بود برآید بیت می آید و میسوزد زین رشک که کشمیر + چون یافت که آید
بکجا بیر اثر آید + یافت آن فعل و فاعل آن عرفی ست که در افعال مذکوره فاعل شده آمده است یعنی
عرفی که قصد حضور مقدم تو کرده معلوم نموده می آید که در کجا می آید در پی عرفی جانب جناب ممدوح می آید لهذا
میسوزد و از رشک و اثر بکسر اول بمعنی در پی ست **قصیده در نعت رسول ثقلین گفته**
بجواب قصیده ظهوری بیت سپیده دم که زدم آستین بشمع شعور + شنیدم آیت استفتحوا ز عالم
نور + این قصیده ذو مطلعین در نعت رسول ثقلین گفته و بجواب این قصیده که ظهیر فاریابی لآلی معنی سفته
ولطافت مضامین درمیان نهفته و مطلع قصیده ظهیر اینست بیت سپیده دم که شدم محرم سرای سرور +
شنیدم آیت توبوا الی الله از لب حور + حاصل معنی آنکه صباحی که آستین بشمع شعور زدیم ای شمع شعور گل کردیم
یعنی از افاقت افتادیم معنی آیت استفتحوا یعنی طلب کنید مقصود را از عالم الهی شنیدیم ابیات طلب بیار و بیاد
متاع منع کلیم + لبساط عذر بیار اگر نیستی معذور + اگرچه مقصود دوست عشوه ما + شناسست ساغر امید و سنگ
فتور + نه کوتهی ز عطا بود و عشق میداند + که هر کرشمه ما تنگ با خلوت طور + مقوله شاهد ازل ست که طلب
بیار ای طالب بیاور از انچه منع کلیم از دیدار کرده بود هم عذر مکن که تو معذور نیستی منع او هم نه از قصور عطای
من بود که عشق گواه این معنی ست که خلوت طور از تنگی خود گنجایش کرشمه هر اینچنی تابد بیت تو در معامله اهبطوا
متاع مخزنه کنا صحیح بود و بیع وی نا مشکور + و آدم معنی بی شائبه خطا از دار السلام این بیت چنان می سراید که
وقتی حق سبحانه تعالی آدم علیه السلام را بجرم گندم از بهشت حکم اخراج کرد و فرمود اهبطوا ای فرود روید در دنیا
ولعض پیغمبرانید که سعی او نادرست و نامنظور بود و تو از انها نیستی که پا در دامن کشی بیت در بلا طفت
انبیا گشاده در آمد که [illegible] السبیا است ان سعیکم مشکورا یعنی دروازه مهربانی دوست گشاده است درون بیا
که آستین طلبت ای بدست گیری بخواهد فاعل آستین طلب منطوق آیت آن سعیکم مشکورست یعنی
تحقیق کوشش شما منظورست **قصیده المطلع ثانی** + بیت رهی نوای محبت ز نسبت منصور
مزاج عشق ز آمیزش دلت رنجور + طبیب عشق بر جمیع صنایع غالب ست ازین راه که قاروره شناسان

دار الالم عشق مزاج عشق را جان آزار قرار داده اند لهذا عرفی میگوید که گرمی دل محبت اند و حضرت علیه السلام تمیم
الیست که طبیعت عشق اند و رنجوری پذیرست ای او بدین غالب است و نیز چنان تقریر توان کرد که دربار از عشق
متاع رنج و ناتوانی رو نیاز دارد چنانچه عرفی خود در یک قصیده بسته است ع چنان نیاز فشانی کنم که عشق
برد ❊ ضمیر مایه عجز از غبار آن درگاه ❊ پس مزاج عشق را رنجوری از ول رنج آمد و حضرت علیه السلام حاصل
است در هر دو تقریر یعنی توان و ناتوان پیداست بیت نور و سایه چو اهر سکون و سیر کنی ❊ زمانه فاصله باید
میان سایه و نور ❊ یعنی سایه و نور که از فرط مواصلت دست در گردن همدیگر اند و مفاصله در میان هر دو شان
غیر ممکن اگر به تفاصیل و تفاوت بینهما حکم فرمائی از هم جدا شوند بیت بباغ طبع تو در اوج استفاده فیض
همای عقل طلبگار سایه عصفور ❊ یعنی در مقامیکه طبع میمنت منحش تو برکرسی افاضت نشیند همای عقل فرخنده فال
از گنجشک آن مقام طلب کند عصفور بالضم گنجشک را گویند بیت هدایت تو نماید بچشم صورت بین ❊ سرائچه
و حرم ایزدی بود مستور ❊ یعنی چشمی که تماشائی شواهد عالم صورت ست محرم اسرار الهی نمیتوانند شد و محرم
بودن او از هدایت تو آسان ست بیت ز نور ناصیه‌ات ماه گر ضیا گیرد ❊ بآفتاب دهد نسخه حساب شهور ❊
یعنی از ناصیه این بیت چنان می‌تابد که ماه چون میکاهد و می افزاید حساب شهور تعلق بدو دارد و بعد
ازین ماه استفاده نور اگر از جبین مبارک تو کند برات حساب شهور بآفتاب بخشد یعنی بمرتبه روشن شود که
حکم دکاست خود بآفتاب دهد بیت شعاع شعله قهرت اگر فتد بسحاب ❊ ز باد برق شود سرمه صبا و دبور ❊
معنی ازین بیت چنان شعله بیرند که با آب شعله قهر او اگر گیرای ابر گردد باوجود که ابر خانه آب ست و در میان
او برق که سوزنده دیگر است چنان بسوزد که خاکستر او سرمه باد صبا وغیره گردد و دبور قسمی ست از باد و رباد
نفخ خاکستر را گویند ابیات اگرچه پیست مبرهن که در مسیر وجود ❊ موثر اند صفات الهی نه با ثور ❊
ز سر کلاه حکومت بدامن تو نهاد ❊ قضا که هست دو عالم بحکم او مجبور ❊ یعنی این قطعه مبرهن ست که
هر چند ظاهر است که در آفرینش صفات الهی تاثیر کننده اند و قبول اثر از چیزی دیگر نمیکنند اما قضا که صفت
عمده الهی ست و دو عالم در حکم او محکوم اند کلاه حکومت از سر خود فرود آورده در دامن تو نهاده و گفته
که تو سر او از حکم هستی و من محکوم و بصورت صفت الهی با ثور شده نه مؤثر و سیر نقیض هم یعنی بیرکا بیت
ضمیم کرده ام از رنگ شرکت نوعی ❊ نصیب فرد انسان هزارگونه قصور ❊ لفظ هم شاعر در محلی که
قصد تعظیم خود میکند می‌آرد خواه در آن تعظیم مبالغه تحسین باشد خواه مبالغه تذمیم اینجا مبالغه در تذمیم کرده میگوید
که از رنگ شرکت نوعی یعنی من که با حقیقت انسان در نوعیت شریکم جنس هزار قصور خاصه او را ازم کرده
انسان کرده ام و بجای رنگ شناسه تیره دیده شد در صورت هم معنی واضح ست بیت زر وزگار من آثار

یاس می باید * چو حالت سنوات از آثر با خور بود یعنی از زمانه من آثار نا امیدی آنچنان پیدا است
که حالت سنوات از اثر با خور ظاهر باشد با خور عدت بودن آفتاب به تخمیم در کتب تنجیم مقرر کرده اند در
برج حمل ست و سنوات شناسان را نیک و بد از اثر با خور معلوم میشود بیت تنزل عالم گر شود تسیم
ریاض * بطبع باشد غوره رود انگور * یعنی لیستی گل من اگر هوا سے باغ شود انگور طبیعت از غوره
پیدا کرد که غوره خام میشود یعنی از بخاری بدل گردد ای تنزل پذیر بیت زحرص لعنت
که زهر معنوی ست * بدون رود کند نفس زله بند بخور * مردم رونده داریک چیزے برا سے
زله بندی میکند ای نفس از حرص نعمت عصیان که در ظاهر نعمت پیدا بود و بحقیقت نعمت نیست بلکه زهر
محض ست ولی شر طار وزه زله بند یعنی طلبکار عصیان ست ابیات تو خوبا مه اگر روز حشر جلے
نکشد * شفاعت تو کل نامه اناث و ذکور * زشرم کثرت عصیان من بیعشد غشد * بجرصد گناه
قیامت چو ارض نیشاپور * معنی قطعه آنست که ای شفیع یوم الجزا صلوات الله که در قیامت
تو کل نامه زن و مرد را سیاه ای تو شفاعت گنهگاران نشوی از شرم بسیاری گناه ما پیدا
قیامت مانند زمین نیشاپور گردد گویند که نیشاپور از بس زلزال پیاپی لرزان میباشد بیت
اگر به پنجه خورشید دل بیفشارم * بجای خون ز مسامش چکد شب دیجور * درین بیت بیان
از سیاه دلی خویش کرده یعنی بفشردن دل امکان بر آمدن خون جائز ست اما حقیقی
سیه دلی من بمرتبه ایست که اگر به پنجه خورشید که دافع تیرگی شب ست دل را سخت بفشرم از
مسامات بجای خون شب دیجور میچکد ابیات و فا نمیکند امید مغفرت با یاس * عفو الهی
عفو الٰهی نساز دهم مغفور * ز طول معصیت استغفر الله اندیشم * که گمر و قصور شنید بلا عفو
غفور * اشید بخشش با بسیاری نا امیدی وفا نکند و این وفا نکردن نه از آنست که عفو الٰهی
آب رحمت چنان گناه را بشوید مرا مغفور بکند از وراثی گناه خود بیم آن دارم که عفو الٰهی کوتاه
گستاخی علیحده کرده کلمه استغفر الله بطریق عذر در ضمن بیت پیش ازین اندیشه نالائم کرده ابیات
زبوی عطر و گلاب و فا ست عنصر من * اگر به نفت دوزخ همی شوم مامور * بزم بهشتیان
بهشت * بده و دود آتش دوزخ بیرون بخار بخور * ای آب و گل ما که بعود بهشت و گلاب وفا سرشته
یا اینهمه اگر مرا حکم بزندان دوزخ شود انجمن طراز که رضوان ست از دود آتش دوزخ بخار خوشبو
در بزم بهشتیان بیرون بخور خوشبوی را گویند که بر آتش بسوزند بیت از گوهر او چا شنا الکنم
دهم ابطباع * کند بباده تشنیم طبیعت کافور * تعریف مهر از گرمی کرده اند یعنی از گرمی مهر او

اثری اگر بطبع یابرسد طبیعت کافور کیس بار دست از گرمی خود بر طبیعت باده که حار تمام ست خنده زند یعنی بدین مرتبه گرم شود هر چند از گفتن طبایع طبیعت باده هم در قبول اثر از مهر داخل ست اما مضاف طبع این قسم سیاق سخن را امید اند که یک فرد مخصوص را از جمع افراد بر آورده مذکور میکنند **بیت**

محبت نگذارد که بسینه ام داغی ÷ که نیست سونس الماس معنی ناسور ÷ حرف یا که با داغ متصل ست برای وحدت ست و نیست فعل و داغ فاعل آن یعنی محبت تو ای ممدوح داغی در سینه ما نبخشید که آن داغ مار الماس و ماهیت ناسور نباشد یعنی هر داغ که محبت تو دهد او را به شدتی نیست **بیت**

خمیر مایهٔ این سر قصیده آن رویاست ÷ که شاخ و برگ فزودش زبان من بطول ÷ خمیر مایه بمعنی ماده و هیولی است و سر قصیده مطلع اول باشد و رویا بمعنی خواب ست و ضمیر شین که متصل با کلمه فزود راجع ست بسوی سر قصیده از طول مراد طالبان شعر و خوانندگان باشند یعنی سر قصیده را از نتیجه خمیر آن خواب شاخ و برگ برای طالبان فزودم ای دراز تر گفتم و تواند بود که ضمیر را مرجع لفظ رویا بگویند و شاخ و برگ را که مقتضی درازی ست هم نسبت بدو باید داد یعنی خواب اندک مایه بود من بطول و عرض بیان کردم و در بعضی از نسخ بجای زبان من بطول زبان را بطول نوشته اند درین صورت معنی چنین توان گفت که زبان اشاره آن خواب را شاخ و برگ زیاده کرده است ای طول و عرض اعتبار داده اما نسخه اول بهتر ست **بیت**

لذیذ بود حکایت دراز تر گفتم ÷ چنانچه حرف عصا گفت موسی اندر طور ÷ چون کلیم با کلام آفرین بر سر طور متکلم میشد در اثنای کلام نوبتی ایزد جل شانه بزبان بیزبانی در حق عصا پرسید که ای موسی در دست تو چه چیز ست حرف عصای خود مختصر بود اما موسی علیه السلام بکالمه الذیذ دانسته بیان بطول ادا کرد این بیت تائید بیت صدر است

قصیده در مدح خانخانان

بیت ÷ دو جنبش ست که از غایت جلالت و قدر ÷ لباب جمله تواریخ دو جهان آمده ÷ این قصیده را ملا عرفی در مدح خانخانان گفته که از سرحد ملک در حضور پادشاه آمده و این بیت را با دو بیت ثانی دیگر در اتمام معنی مشارکت ست یعنی دو جنبش ست که از بس بزرگی و مرتبه خلاصه تمام تواریخ آمده است اول سید الکونین و الثقلین از مکه معظمه بسوی مدینه شریفه هجرت فرموده دوم باز آمدن ممدوح که فخر زمانه است بدرگاه پادشاه **بیت**

بحد مملکت شاه رفعت عالم ÷ که صدر مجلس دنیا به آستان آمد ÷ بر صدر نشینان معنی پوشیده نماند که این بیت را دو نوع تقریر میتوان کرد اول آنکه چون ممدوح بحد مملکت پادشاه رفعت عالم گفت که این صدر مجلس کاینات ست با آستان آمده ای نسبت بوسعت قلمرو پادشاه آن سرحد گویی آستانه است و از آن مقام هم

حد مملکت بیشتر ست دوم آنکه از ضمور که محل صدر و بالا دست ست ممدوح که صدر نشین آنجاست
اهم دوست آمده این قصیده قدری بهتر ست بیت اگر هوای چمن داشت نوبهار رسید + وگر
امید ثمر داشت بوستان آمد + داشت فعل نوبهار فاعل و لفظ اگر برای شرط و کلمه رسید جزای آن و
ترکیب مصرع ثانی مانند ترکیب مصرع اول ست و معانی تقریر ظاهر بیت توئی که در ازل اندیشه ات
بنهین قضا + گذشت پیرا شرش اهرکن فکان آمد + یعنی در ازل قضای الهی را در دل اول اندیشه ایجاد
نوشتند بعد از ان بتکوین کن فکان امر فرمودند بیت فلک بلجه هستی بعکس فرمانت + دو غوطه زد
پی عمر جاودان آمد + پنجره کنان دریای هستی پوشیده نیست که درین بیت دو گونه تقریر توان کرد
اول آنکه فلک در لجه هستی که باضافت بیانی همان هستی مراد باشد به پیرو فرمان تو ای بتقویت فرمان
تو دو غوطه زد یعنی وجود گرفت چه ظاهر ست که پیرایه هستی غوطه زدن پذیرای هستی شدن ست به
عمر جاودان پیوست فرمان تو ظاهر گردد دوم آنکه معنی بعکس فرمان خلاف فرمان باید گرفت و معنی
عمر جاودان آمدن بپایان رسانیدن عمر دائمی مسافت باشد بتمسک طی مراتب مسافت عمق
یعنی اگر فلک بی فرمانی تو کرده هلاک شده تخصیص دو غوطه برای ثابت استعمال باشد و انمعنی بهتر ست
لجه دریا وسط دریا را گویند ابیات درین مصیبت عظمی که دهر سنگین دل + ز گریه هر سر موچشم
خونفشان آمد + چنان ز لفت هر اگریه های روحانی + که چشم از هوس قطره بجان آمد + درین مصیبت
بزرگ زمانه سخت دل بآنکه عالمی را میکشد و هیچ بخاطرش راه نمیکند از گریه هر سر موی خونچشم
خونفشان کرده هر اگریه روحانی چنان حیران کرده که چشم ظاهر در هوس قطره بجان رسیده بیت
که سپهر نفس بعدم شد که مرگ در مرگش + سیاه پوش تر از عمر جاودان آمد + این بیت را هم دو وجه
معنی باید گفت یکی آنکه عمر جاودان هم شخصه چیزی که هست در مرگ او سیاه پوشیده است و مرگ
از ان عمر جاودان هم لباس سیاه پوشیده است یا از عمر جاودان مراد آب حیات باشد در صورت سیاه
پوشیدن او ظاهر ست یعنی سیاه پوشیدن مرگ را بظلمات تشبیه داده و این اشارت به مردن
ابوالفتح کرده است قصیده در مدح ابوالفتح گیلانی گفته + بیت عشق کو تا خرد پیر اندازد +
عود شوقی بمجمر اندازد + این قصیده در مدح ابوالفتح گفته و توطیه آن بطرز عاشقانه بر داشته معنی
آنست که عشق کجاست تا عقل را منهدم گرداند عود شوق در مجمر اندازد ای شوق را در کار آورد
و حرف یا که بشوقی متصل ست برای تنکیر ست و در مصرع اول بجای لفظ تا کلمه گر دیده شده
در صورت هم ظاهر ست اما در صورت اول خرد مطلق باشد و در صورت ثانی تنها یکخبر عرفی خواهد افتاد

بیت مرغ جان را ببرد بباغ گلی * که اگر پر زند پر اندازد * ببرد فعل عشق فاعل آن یاء گلی برای
صفت که در مصرع ثانی کاف بیان اوست و منطوق بیت آینده و نیز بیت این و غیره بیت آسمان
رنگ شیشه طلبد * آفتابی بساغر اندازد * یاء وحدت یعنی از شیشه این بیت چنان می تراود که کجاست
آن معشوق که شیشه آسمان رنگ بخواهد و شراب در ساغر انداخته و دستگاه بنماید طلب فعل
و شاهد که در بیت های بالا مذکور ست فاعل آن آفتاب کنایت از شراب است و شیشه آسمان
رنگ یعنی سبز رنگ با آسمان رنگ استعاره لطیف با آفتاب شده و در بعضی نسخه بر لفظ آفتاب کاف
دیده شده و بران کاف تشبیه توان گفت و طلب آسمان رنگ شیشه بسبب آن بیت خنده جام
غم بگریه پدید * گریه شیشه چون بر اندازد * خنده جام کنایت از لبریزی جام ست و لقلق شیشه ست که خنده
جام در گریه آوردن غم ست و چون شیشه مراد از شراب اوست و خون اگر بمعنی صحبت باید گفت که بسیار
آمده است مقابل غم بیشتر و بیت نور خورشید پیر شفق * بر سر خاک اغبر اندازد * و درین بیت
تعریف شراب کرده اضافت نور بجانب خورشید اضافت لامی و اضافت خورشید جانب
می اضافت بیانی و انداز فعل و نور فاعل و پیر شفق مفعول و شفق کنایت از لمعان شراب
باشد باقی تقریر ظاهر ست و آنکه بجای لفظ می در بعضی از نسخ نوشته اند بر تصحیف
است بیت قهقه شیشه طبل کوچ زند * هوش را خیمه بر سر اندازد * یعنی ازین بیت چنان
کوچ طبل میزند که طبل کوچ زدن کنایت از استعداد بر آمدن ست یعنی چون شیشه قهقه کند
گوئی تطبل کوچ هوش ست و هوش را خیمه بر سر زدن عبارت از بیهوش شدن هوش باشد و
بدیهی ست که چون شیشه بیند هوش بیهوش گردد بیت نغمه از باد گوشه دامن * موج در نغمه تر اندازد *
درین بیت که آهنگ استعاره خارج آهنگ کرده یعنی آن باشد نغمه در لطافت چون آب ست و از
باد موج در آب می افتد ضرب زخمه بر تار نغمه چون آب لطیف را اگر تموج کند گوئی بوسیله باد دامن
خود تموج داشته داده باشد باد گوشه دامن زخمه همانا استعاره ایست که اگر باد در بیروت قابل
نتوان گفت چون باعتقاد خود تارک بسته است گلاش بر باد کنایت نه غلط گفتم این
گرداب بیت سکندر و یکم کس بجیبر اندازد * انکار مدعای سابق میکند که یعنی و کدام شراب این خمر نه ان
گرداب ست که رهائی از و بوسیله هیچ یکی متصور شود ابیات نقش پیچ بین مبادا عرفی مهره ناگه
ششدر اندازد * کانبی آن شکسته هم بنداشت * که شکایت بشر اندازد * رو بچیکش مبادا آن ست * زهر
افعی بساغر اندازد * روکه آن تشنه پیاله مدح * آتش عقل در سر اندازد * گر شکایت بخون بیالاید *

بدر گوش داد و را اندازد ٭ پرستشش و پیچ زبان تحقیقی پوشیده نماند که مهرهای هشتی این بیت بیک نقش
نشستنی شود یعنی تمهید کرده با معشوق بیرنگ تمهید و تخویف خطاب میکند که نقش بین ای بازی عرفی
نگاه کن و غلط بازی مکن که مبادا مهرهٔ تو در ششدر بماند و ای بر تو غالب آید و در بیت ثانی لفظ کاکلی
که از بهر ائی تمناست بنا بر اضراب تمهید بود و لعینه رفته یعنی عرفی آنقدر فرصت هم ندارد که شکایت خرابه
قاضی حشر حواله کند و در بیت سوم میگوید که مصلحت آنست که دلبری او کنی و رشته اویک آفتی خواهد پیدا
باز در بیت چهارم تاکید میگوید که ای ستم مبادا عقل بیادش و بدو گانه تو بدرد تا هم بگوش ممدوح رساند
ابیات وانه از کشت جودش از مرغی با چینید و در گلو و را اندازد ٭ چه سیمرغ آسمان هر روز ٭ بزمین
بیضهٔ زر اندازد ٭ درین قطعه مبالغه در سخاوت ممدوح که لعل خورشید و زبرجد ماه پشت پا زده سائلان
او دست کرده که اگر مرغی از کشت جود او که پر از خوشه های جواهر و زرست دانه بچیند مانند سیمرغ آسمان
که با ضافت بیانی آسمان مراد باشد بر زمین بیضهٔ زر که کنایت از خورشید ست بینداز و در بیت آخر
قطعه استعارهٔ تخییلیه ثابت ست ابیات ما یه انتعاش مظلومان ٭ که بدامان صرصر اندازد ٭ آشیان
خراب کرده باز ٭ پیش برج کبوتر اندازد ٭ درین قطعه صفت ضعیف نوازی و قوی گدازی ممدوح ست
یعنی اگر ممدوح سرمایهٔ خوشی مظلومان در دامن صرصر که خود را از مشرق تا مغرب رساند بیندازد و آشیان
کبوتر که خراب کرده باز ست آن صرصر پیش کبوتر اندازد تا کبوتر مظلومان بعیش خود برسد و تواند
که تقریر معنی چنین کند که با د صرصر از تند وزیدن خود آشیان کبوتر وغیره از جا بر میکشد و این ظلم صریح
است از ان ظالم بر مرغ مظلوم با مر ممدوح صرصر آشیان کبوتر را که خراب کرده بود باز پیش کبوتر رساند و مقصود
بر لفظ کرده باید ایستاد و لفظ کرده را فاعل صرصر باید گفت و معنی باز هم بکار برد اما اقسام اضافت کرده
نقل ست ابیات در مصاف قیامت آشوبی ٭ که در او باشکر اندازد ٭ نعره را تا زیانه شتر حمل کرده
حمله را باد در سر اندازد ٭ درین قطعه تعریف شجاعت ممدوح کرده یعنی اند قیامت آشوب صفت
مصاف ست و این صفت را تیز دو وجه معنی توان گفت یکی آنکه مصافی که آشوب قیامت دارد دوم آنکه
قیامت را خلل اندازد یعنی اگر ممدوح در معرکه لشکری را هزیمت دهد نعره در مصاف افکند تا زیانه و باد در
سر انداختن کنایت از مغرور شدن ست یعنی حمله را در نخوت آرد ابیات علت بعثت لیکه عالم شود ٭
چون بمیدان نگاه و را اندازد ٭ رمح فولاد عرض موج زند ٭ تیغ الماس جوهر اندازد ٭ یعنی چون ممدوح
اسپ در میدان تازد از هیبت بس رعشه گیرای هر چه گرد رمح فولاد با کمال سختی که دارد که از گرانی ما
آب موج زن شود تیغ الماس که جوهر غیر منفک دارد از هم بیندازد تیغ الماس عبارت از تیغ تیز ست

ابیات تا بسنجد متاع بازویش + آنکه زین پس جدل در اندازد + سر خاقان به تیغ بردارد + در ترازوی
قیصر اندازد + متاع یعنی این قطعه بمیزان اندیشه چنان توان سنجید که از روی ترکیب بسنجد فعل ست و
متاع بازو مفعول و لفظ آنکه در مصرع ثانی که جمله معترضه واقع شده فاعل آن فعل و کلمهٔ زین پس که
آوازه دار و مثل این بسیار در شعر می آید و مفهوم بیت ثانی در موضع جزا که مقدم واقع شده حاصل معنی آنکه
اگر بعد ازین شخصی خیال جنگ داشته باشد و خواهد متاع بازوی ممدوح را وزن کند ای زور او هم باید باید که
سر خاقان جدا کرده در ترازوی قیصر اندازد یعنی باین ترازو و بآن سنگ وزن کند چه سر که این هر دو را کشید
بتواند که زور او دریابد درین صورت اضافت ترازوی جانب قیصر از قبیل اضافت مشبه به مشبه تکلیف
باید گفت چه قیصر هیچ وجه ترازو را نمیماند تشبیه لی وزن میشود بتقدیر اضافت لامی معنی چنین باید گفت که
آنکه می خواهد که وزن زور ممدوح کرد باید که خاقان را کشته سرش در ترازوی قیصر اندازد و تقصیر نباید
واین نموده تهدید تقصیر خواهد بود والله عالم بالصواب بیت حلمت از سایه فگند افلاک + سینه بر زه و
محور اندازد + درین بیت گرانی حلم کرده یعنی حکما عکس محور آسمان بر زمین مقرر کرده اند که او را
محور زمین و خط موهوم زمین میگویند یعنی اگر حلم گران تو سایه بر فلک اندازد فلک تاب گرانی نیاورد
سینه بر روی محور انداخت و ابیات دشمنت بسکه هست بخل سرشت + بلغات از نظر در اندازد +
فعل از و اشتقاق نتوان کرد + چون نظر سوی مصدر اندازد + این قطعه در بیان بخل ممدوح
کرده گفته یعنی اگر دشمن بخیل تو بر لغات بنگرد فعل که از مصدر بر می آید از دولت نظر او بر نیاید کلمهٔ از ده
طریق اضمار قبیل ذکر است و مصدر مرجع اوست اما نظر انداختن دشمن طرف مصدر که باز ذکر کرده
نظر بنظر انداختن بر لغات مختلف که اول مذکور شده و مصدر هم در آن داخل ست معنا مستدرک واقع
شده بفهم مگر چنین تاویل کنند که برای غرض ایضاح یک جزو مخصوص را که مصدر باشد از اجزای لغات
باشند خارج کرده ذکر کرده والله اعلم بیت در بتنگی بشوق مدح مگو + کش بدل سایه گستر اندازد +
یعنی اگر از مدح شنیدن به تنگ آمده بشوق مدح خود که عرفی دارد بگو که در دل عرفی راه نکند قصیده
ذو مطلعین در مدح نواب خانخانان و نیز قصائد شیرازی بیت بیا که با و لم آن میکند
پریشانی + که غمزهٔ تو نکرده است با مسلمانی + این قصیده ذو مطلعین نیز آن فصیح شیراز در مدح
نواب خانخانان ببلاغت تمام گفته است و مدح ابوالفتح را نیز راه داده معنی بیت آنست که در
استدعای معشوق برای اظهار پریشانی خود ست یعنی ای معشوق در یاب که پریشانی با دل من آن
بدسلوکی کرده است که غمزهٔ تو آن دست اندازی با مسلمانی نکرده بیت تنشت غمزه اسلام دشمنت کرده

محبت تو کنم جمع با مسلمانی * هشتن یعنی گذاشتن ست و غمزه در ترکیب موصوف ست و اسلام
دشمن مجموعه کلام صفت اوست که مجهول بتر قلب ست یعنی غمزهٔ تو که دشمن اسلام ست نگذاشت
ای فرصت نداد که محبت تو با مسلمانی جمع کنم * بیت * ترحمی نکند حسن بر دلم گوئی * که در زمانهٔ یوسف
نبود زندانی * بیان ملامت است که حسن از رنج عشق تنگ آمده طعنه ظاهر حسن میکند که ترحمی بر حال
من حسن نمیکند گوئی فراموش کرده است آنرا که بزبان یوسف علیه السلام در زندان افتاده بود و
زندانی بودن یوسف علیه السلام زندان نشینی سرمایهٔ حسن بود * بیت * لب تو جرعه ده بادهٔ دل آشوبی
غم تو شانه کشی طرهٔ تن آسانی * یعنی لب تست کن آن باده است که دل را آشفته میسازد و در صورت
اضافت فاعل بسوی مفعول اضافت لفظی خواهد بود و اگر معنی گویند که لب تو از باده که دل آشوبی جرعه دهندهٔ
عاشقان بیدل ست مضاف الیه محذوف باید گفت و لفظ از بیانیه بر لفظ باده مقدر گفته آن باده را مفعول
ثانی مقرر کرده بهرحال غرض آنست که کمال دل آشوبی در لب تست و غم تو شانه کش طرهٔ تن آسانی
و از شانه کشیدن پراگندگی زلف ست یعنی جائیکه غم تست تن آسانی متصور نیست و دور و ابو که از شانه کشیدن
آراستن زلف مراد داریم یعنی عاشقان غم تو حکم تن آسانی دارد * ابیات * سهم او چو نیارد فتنه انگیزد فتور *
فلک بدامن احوال انسی و جانی * که کند ز جامه برای گزیدن وهم * نگاه مستی از و التماس ترخانی * این چه قطعه
قطعه بند واقع شده یعنی آنست که از بیم ممدوح چون نتواند فلک که گرد فتور بر دامن انس و جان فشاند
ای ایشان را در فتور انداز [illegible] ممدوح را است و نیابد تا او وقت یافته برای آزار دادن هر دو [illegible] حیله
التماس خطاب ترخانی حاصل کند ترخانی خطاب ست که چون خواهند کسی را بر تمام کارها اختیار دهند [illegible]
میکرده باشند این خطاب دهند * بیت * بخرق عادت اگر ملتفت شوی شاید * که کنه تو لقبی دهد ادراک عقل
گنجانی * خرق عادت یعنی کرامت ست یعنی اگر بسوی کرامت متوجه شوی ای کرامت خود ظاهر کنی سزاوار
است که حقیقت خود را در دریافت عقل در آری یعنی عقل مدرک کنه تو بهیچ وجه نمی تواند شد مگر آنکه تو بکرامت
خود مدرک سازی تا آنکه کنه تو چنین مرتبه دارد [illegible] خرق عادت کرامت برای آنست که معنی خرق
پاره کردن عادت چیزی که در طبایع دائر باشد و چون از کسی کاری سر زند که از دیگران بر تحیر آن کار
را خرق عادت گویند یعنی کرامت باشد * ابیات * که شناسا و پیش پای ببین و سنج * نثار تیز که به تفرق تو
باد ارزانی * غلط مسنج و مبین پایمال نسیان کن * مبادا چیده گر باز بر سر افشانی * مولف ممدوح گفتن خود
میکند که ای که شناس در پیش پای خود ببین و وزن کن نثار را که به تفرق تو بسیار کیاد ای شایستهٔ قبول تو
باد باز میگوید غلط میگفتم وزن مکن و مبین و فراموش کن آنرا زیرا که مبادا دگر بار در سر افشانی [illegible] خود

افشانی ای یار دگر عزت دهی تواند بود که چنین تقریر کرده شود در مصرع اول که در تقریر اول بر لفظ غلط فکر
می ایستاد و بسنج و ببین هر دو امر نهی بود و حالا کلمهٔ بسنج را یک امر نهی باید گفت ببین پایمال مجموع مرکب
امر و نهی دیگر و کالنسیان کن بمعنی فاعل صفت و لفظ پایمال یعنی کم بهای نثار مرا غلط وزن مکن و لیکن در حق
پایمال بچه و اموش ساز نیست یعنی مطلق از نظر بر مدار از انکه مبادا یار دیگر خواهی عزت او کنی انگاه تحی و پایمال
بینی بادی النظر منافی او باشد اگرچه این تقریر بحسن موزونی کلام و خوبی بست تازه طرازان مستحسن میشود
اما اندکی مخالف تقریر اول که بر اسلوب صفت رجوع موافق نیست میگیرد و کم لفظ دران صفت بیشتر
برای انکار دعوی ما سبق می آرند و بیتی که متصل این قطعه است برین معنی آخر می آرد بیت بعهد جلوهٔ
حسن کلام من اندوخت + قبول شاهد نظم کمال نقصانی + یعنی در عهد خوبی کلام من قبولیت شاهد نظم
کمال نقصان جمع کرده است ای در پیش حسن کلام یا نظم کمال نظم اصفهانی نقصان کمال دارد و
حرف یا که بلفظ نقصان متصل ست زیاده برای ضرورت شعری ست معنی نهید هر بیت سر بلین که تافته
ابریشمش چه جای یافت + ز تاب اطلس من شعر باف شروانی + تافته ابریشم خوب بیشود و شعر سرچشمه
ابریشمی ست و شعر باف شروان کنایت از خاقانی ست و ضمیرش که با لفظ ابریشم متصل ست راجع ست بسوی
شعر باف و از تافته ابریشم کنایت سخن سنجیده است و باقی تقریر بیت بیت چو کرم پیله لعابی تنیده ام بر ان
سر ورت + که اصل خلعت دارائی است خاقانی + کرم پیله نام کرم ابریشم ست لعابیکه بر خود می تند و چو
ابریشم پدیدست صنعت گران سر سد استعمال کرده از ان خلعتهای مطرای سلاطین میسازند انجا از لعاب
سخن مراد ست در سرورت تنیدن کنایت از نثار سر متاع کردن ست و تیر سخن که از لب بر آید سرورت پیچید
و ان سخن من که مدح ملوک میشود گوئی خلعت پادشاهانه است بیت ز شوق بوقلمون حلهٔ عبارت من +
مدام شاهد معنی نموده عریانی + بوقلمون حله مجموع مرکب صفت عبارت ست که بر موصوف مقدم واقع شده
یعنی از شوق عبارت من که حلهٔ بوقلمون ست شاهد معنی همیشه عریانی خود نموده ست ای استحقاق پوشیدن
خود ظاهر کرده بیت بر آستان تو صد گنج شایگان ریزد + چو آستین خود ارنامه ام بر افشانی + شایگان نام گنجی ست
و درین بیت تعریف نامهٔ خود از گنج ریزی معنی میکند و تشبیه میدهد نامه را با آستین گنج ریز ممدوح یعنی اگر نامه
مرا مانند آستین خود بیفشانی صدها گنج شایگان از ان نامه بریزد بیت مده براوی ناجنس نامه ام که
مرا بدین قصیده بر و کمال منتقلی + کمال اصفهانی مدح ممدوح گفته براوی داده بود راوی آن شعر
را غلط و زبون عرض کرد ممدوح را چندر و در زندان کشید تا برین میگوید شعر من براوی ناجنس مده اگرچه
شعرها از غلط خواندن شعر ندارد بیت چه صاحب آنکه در اعمال خدمتش تشنید + قضا صورت و بوارد بیجانی +

ازینجا آغاز در مدح حکیم ابوالفتح و خانخانان کرده یعنی آن ابوالفتح چه صاحب است که در ترک خدمت او از صورت
دیوار عذر بیجائی پیش قضا نامسموع است یعنی قضا با همال خدمتش تصویر را مواخذه میکند بیت همان که
هست تو از راز دار افلاطون * خطاب لفظی و بادی تکلم جانی * آن ابوالفتح که هست ترا ای خانخانان راز دار
افلاطون یعنی آنچه افلاطون داشت در تو جمع است خطاب لفظی و بادی تکلم جانی است یعنی بجای مخاطبه
زبانی مکالمه روحانی داری یا آنکه تو افلاطون هستی و او را از دار نشست و خطاب لفظی که تو با وی داری
کلام کردن جانیست بیت همان که نشکند از هیچ دست طرف کلاه * که تو نثار وفاقی بران نیفشانی *
آن ابوالفتح که هیچگونه طرف کلاه نشکند ای تفاخر نکند که تو نثار موافقت بران تفاخر کردن نیفشانی
ای بناز کردن و فخر نمودن او خوش نشوی طرف کلاه شکستن یعنی فخر کردن است فائده اثبات که از
نفی خیزد پیداست بیت ذخیره سود از من که مانی از صورت * کشتی بهم از وی که صورت از مانی *
ذخیره سهادن مانی از صورت خیر آنکه با این صفت نام برآورده چه بود و بدیهی است که این چه ذخیره
است که ممدوح جمع کند و تمتع بهم من از ان ممدوح که صورت از مانی برد و آن تمتع وجود گرفتن از مانی
بود یعنی من نفع بسیار از ممدوح بهم رسیده ام که وجود بودن خود را از ممدوح دانسته ام چنانچه وجود شدن
صورت از مانی ابیات تو چون گذر کنی اینجا بنظم رنگینم * که مصر عشق چمنی کرده بیت بستانی * ضمیر وی بنا
اینجا لشان [illegible] که ناخنی بنزنی یا سری بجنبانی * وزین قطعه سر بگردانی ابوالفتح و خانخانان و تنبیه
ایشان بر جماعه میکند که اگر توی خانخانان یا ابوالفتح هستی اگر بنظم رنگین نگذری که مصراع آن نظم کار چمن کرده است
و بیت او کار بستان ضمیر آن ابوالفتح اینجا ماخوذ بود از آنچه که ناخن بنهی یا سر بجنبانی ناخن در سخن
نهادن عیب کردن سخن باشد و سر جنبانیدن بر سخن تحسین کردن بران سخن باشد بیت نفس
کلی و دریای گوهر دانش * عقل اول و استاد جوهر ثانی * از افلاک ۹گانه فلکی را که حکما فلک اعظم
قرار داده اند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آنرا عرش خوانده فرمود و رب العرش العظیم آن فلک را هم
عقل باشد و هم نفس آنرا عقل گویند و قلم الهی اوست و نفس آنرا نفس کل گویند و لوح محفوظ از آنکه هر چه
هست و باشد و بوده همه در و متصور باشد و حق سبحانه تعالی در مبداء خلقت عقل اول آفرید و آن
عقل دیگر و آن عقل را جوهر ثانی گویند و تقریر آن معنی بیت ظاهر است یعنی آن ممدوح اگرچه نفس کل
نیست اما دریای گوهر دانش ای کمال نفس کل دارد و اگرچه عقل نیست اما استاد جوهر ثانی است
ای کمال رتبه عقل دارد والله اعلم بیت عدو اوتش بکه سیمیا تعلمتی * عنایتش باشر کیمیای رحمانی *
سیمیا علمی است که آنرا اعلم نیرنجات نیز گویند به جمیع صور غرائب و عجائب اوخیز یعنی آن ممدوح اگر باکس

خواهد میل دشمنی کند آن عداوت در اصل خود کیمیای مصلحت ست ای عجیب از بحر یعنی آن دشمنی محض
بنا بر یک مصلحت باشد حرف یا که با لفظ مصلحت متصل ست یای نسبت ست و عنایت آن ممدوح در
اثر کردن اکسیر ایزدی وارد در باب که آن عنایت را چه درجه باشد بیت بجای دیو ملک را کند شیشه
اگر بکسی بخلوت خلقش کند پری خوانی + درین بیت تعریف خلق ممدوح میکند که ضابطه است که پری خوانی
میکنند بعد تسخیر دیو را در شیشه بند میکنند لهذا میگوید اگر در زمانه خلق او پری خوانی کنند نظیر محل بجای دیو
ملک آید در شیشه بند شود بیت سپهر گفت تو آنی که تو من این که منم + براه عجز بیرانم چنانکه میرانی +
یعنی آسمان بممدوح گفت تو آنی که تو هستی و من آنم که من هستم ای در کمال مستمندم چنانچه بخواهی برما
حاکم فرمائی که بحکم هم ابیات زمانه گفت فلک را که ای بیاید ابر + در آب کف جودش ز گوهر افشانی +
فرو گریست که آری کی که نفس فلک + بعلم جوهر اول رسد ز گردانی + زمانه بر فلک سوال کرد که ای
فلک با من شنو که ابر در گوهر افشانی مرتبه کف جود ممدوح بیابد ای برابر او بخشد فلک بگریست جواب
داد که ای وقتیکه نفس فلک از گردش بعلم جوهر اول برسد و این محال ست که نفس فلک بعلم جوهر اول
برسد پس این نیز محال باشد که ابر بمرتبه کف جود او و بخشش برسد و این را تعلیق بالمحال گویند قصیده در
مدح میر ابو الفتح + بیت مرحبا ای ارج بخش در حضیض افتادگان + کز تو در بازوی عصفور ست
شهبال عقاب + این قصیده در مدح میر ابو الفتح گفته که مرحبا لفظی ست که شعرا در بیت صدر آرند مثل زهی
و حبذا و بخک و خوشا و غیرهم و اکثر تاج شعرا لقب کنند و معنی شان خوشی باد است و عبارت در حضیض
افتادگان تمام مجموع مرکب ست فارسی ست ای کسانیکه در پستی افتاده اند و معنی بیت آنست که خوشی باد ترا
ای بلندی بخش فرو رفتگان که تنزل که از تو در بازوی گنجشک کار عقاب باشد بیت مرحبا ای
نوشدارو ی مزاج روزگار + کز تو در کام حسود است افعی غم را لعاب + نوشدارو مرادف پادزهر
است پازهر زهر میشود و بممدوح خطاب میکند که ای اعتدال طبیعت زمانه افعی غم لعاب خود که زهر قاتل
است در کام دشمن از تو میریزد بیت مرحبا ای کز لیاقت یافت تجدید نزول + آیت جاهت بدون
نسخ چون ام الکتاب + یافت فعل و آیت جاه فاعل آن با آیت مشبه به و لفظ ادات تشبیه معنی
آنکه آیت جاه ممدوح را تشبیه به شرط تجدید نزول در حق بدون نسخ آیت به الحمد و لفظ قید بدون نسخ
یکمن که چنین کنند که تجدید نزول آیت الهی متقابل نسخ آیت مقدم بسیار ست و نزول الحمد زیاده ست
از آن آیتی که نزولش مشروط بنسخ آیت دیگر ست چرا که این آیت جدید اگر ناسخ آیت مقدم نمیشد نزولش
موقوف بود پس درین صورت یکی لیاقت او حاصل میشود بخلاف الحمد که تکرر بی قید کلمه بدون نسخ

چنین کنند که از لیاقت تجدید نزول یافته است آیت جاه تو بغیر نسخ یعنی هیچ آیت قرآن ناسخ سوره فاتحه
نیست پس جاه تو پاینده است بهرحال اشارت به تکرار نزول الحمد است باشد که هیچ آیت مکرر نازل نشده
مگر الحمد و قید دلیل تجدید نزول مصدق اول معنی ست والله اعلم بیت بره از آهوان مرتع جاهت حمل +
تره از سمرغ سپهر و فتنه قدرت شهاب + درین بیت تعریف جاه و قدر ممدوح میکند وصفت جاه از بلندی کرده
لهذا میگوید که جاه تو بمرتبه بلند است که حمل که برجی ست از دوازده برج بر فلک هشتم که فلک ثامنه است و آن
صورت بره دارد خود از آهوان چراگاه تو یک بره است و تره سبزه را گویند و سمرغ جیه قسم سپید است از سبزه
قسم سپید و شهاب ستاره است ای از سمرغ سپهر باغ قدر تو یک تره است شهاب قید سمرغ سپهر خوب کرده و از سبزه سپید و
اگر هر گل مراو گیرند هر آئینه یک باشد بیت خیمه جاهت گداشت تنگنای لامکان + در فضای قدر خود میکش
طناب اندر رسا + در وسعت سرای خاطر مشکل کشایان پوشیده نماند که غرض ازین بیت آن باشد که ای
ممدوح لامکان با وجود بلندی و توسع که دارد تاب احاطه خیمه جاه رفیع و وسیع تو نمی آرد پس در میدان قدر خود
آن خیمه بر پا کن اگرچه در ظاهر پیدا ظاهر است که مصنف باعتبار ارتفاع جاه در یک قدر یک شی را ظرف و مظروف
قرار داده اند و این سهو الفکر از آن صواب اندیش واقع شده اما از برای حسن نسبت این بیت قدر را
تاویل معنی دستگاه و قدرت باید کرد و اراده او نیز باین تاویل نزدیک می نماید بیت رشته تویش جوی دیگر
نماند بر زمین + بسکه دارد آفتاب از رشک رایت پیچ و تاب + در مصراع اول این بیت اضمار قبل الذکر
است و ضمیر شین راجع ست بسوی آفتاب یعنی دیگر نماند بر زمین ای پیش رای تو زیاده از یک علم نماند
بیت چون در آید همت مطلب شگافت در سوال + تر زبانی چون تمنا خشک ماند در جواب + یعنی
اگر همت مطلب شگاف تو ای همت مطلب رس تو در سوال در آید یعنی بگوید که چیست که از ما بخواهد
مثل تمنا سائلی که هرگز چشم از طلب نباشد در جواب خشک ماند ای بسیار عطای ترا دیده
نتواند که جواب قبول آن عطا دهد در عالم هیچ کامه تر زبان را تر زبانی بیا نوشته اند و معنی آن
سوال کردن بگوید یعنی تر زبانی مانند تمنا نتواند که جواب بقبول عطا دهد اما ظاهر از اول طرز بیگانه است
که زبان دامان تمنای آن طرز نگفته ابیات آسمان از زیر پاست گوید ای عالی مکان +
جوهر گل را ستانت گوید ای قدسی جناب + طوف کاخت کان خیال آمد معراج قبول +
سو رایت کان محال آمد مدار ای صواب + درین قطعه مصرعین بیت ثانی را با مصرعین
بیت اول رعایت ترتیب لف و نشر مرتب است و معنی آنست که ای ممدوح آسمان از زیر پام
تو میگوید که ای رفعت بخش کاخ بلندی خیال طواف کاخ تو معراج قبول آمده است یعنی اگر خیال

طواف کاخ تو کنم آن خیال مراجح قبول ست قیاس باید کرد که بعینه طواف کردن راچه درجه خواهد بود
عقل اول میگوید که ای اوج ده آستانهٔ قدسی محال ست که رای تو سهو کند بر تقدیر محال هم سهو رای تو
مر رای صواب آمده باید اندیشید که محض ثواب رای راچه محل تواند بود و از حرف کاف که هر دو مصرع
بیت این قطعه است گمان آن نشود که حاصل بیان آینده است بلکه بیان جملهٔ محصورست که هر دو داخل ست
و اکثر چنین هم می آید و اگر کاف نباشد چنانچه در بعضی نسخ دیده شد هم معنی میدهد بیت آفتاب از شوق پای تو ست
دل خود میخورد ٭ تا بهر نقرهٔ خنگ آورد زرین رکاب ٭ در شوق دل و جگر خوردن لازم ست و در اینجا از
دل خوردن میانه را خالی کردن مراد ست تا قرص آفتاب صورت رکاب گیرد بیت دیده در حکمت شناس
ولی بصر دهری قیاس ٭ نقش این بر لوح سنگ و طرح آن بر سطح آب ٭ این بیت در قطعهٔ چند بیت
واقع شده بسیاق و سباق خود رابطه تمام دارد و آن قطعه وقتی گفته که حکیم ابوالفتح چند روز از مرض بیرون
نیامده بود بعضی مردم ضروری الدفع از عداوت خیال میکردند که حکیم بمرد معنی آنست که بینا حکمت شناس
است هر چه از علم و کتاب میگوید نقش بر لوح سنگ میزند ای گفته این درست و استوار ست نابینا که
دهری قیاس ست ای غلط سنج ست چه دهریه عالم را قدیم میگوید و آن غلط سنج محض باشد پس هر چه
از جهالت میگوید بر سطح آب می اندازد و آن نادرست و ناپایدار ست و اشارت این و آن رعایت لف
و نشر مرتب را میخواهد بیت گیت خوانت زهره قوال و مگس رانت زحل ٭ آبدارت ابر نیسان وخوا
آفتاب ٭ گیت در زبان هندی سرود را گویند چون ملا عرفی در سرزمین هندوستان بسیار مانده بود عمدا
لفظ هندی بعینه گفته و آورده قصیده در منقبت شیر بیشه ولایت امیر المومنین علی کرم الله
وجهه بیت جهان بگشتم و دردا که هیچ شهر و دیار ٭ نیافتم که فروشند بخت در بازار ٭ این شهر و دیار مطلع ثانی
خود ندارد و در منقبت شیر بیشه ولایت امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفته و طوطیه بر رنگ شکایت زمانه
پرداخته و جواب قصیدهٔ کمال اصفهانی گفته که در همین ردیف و قافیه بقید قسمات قید کرده است و
مطلع قصیدهٔ کمال اینست مطلع امید لذت عیش از مدار چرخ مدار ٭ که در جهان کرم نیست ز آدمی
دیار ٭ و معنی مطلع عرفی ظاهر ست بیت مرا زمانهٔ طناز دست بسته و تیغ ٭ زند بفرقم و گوید که هان سری
میخار ٭ طناز معنی شوخ و طاعن ست یعنی زمانهٔ بیباک دست مرا بسته تیغ بر سر میزند و تکلیف میکند که سر بخاره
و این بدیهی ست که از دست بسته سر خاری نیاید طریق طنز همین ست بیت زمانه فرد مصافست
و من ز ساده دلی ٭ کنم بجوشن تدبیر وهم دفع مضار ٭ در مصرع ثانی این بیت از روی ترکیب اگر
لفظ تدبیر را بجانب وهم اضافت کنند بر تقدیر اضافت لامی وهم را ساکن باید خواند و معنی چنین باید گفت که

بیم

زمانه مرد میدانست و من از نادانی با جوشن تدبیر هم مدافعه نخواهم و همین دلیل نادانی منست و هم چون
چیزیست باطل تدبیر او نیز از قبیل بطلان خواهد بود و اگر وهم را جانب لفظ فتح مضاف کنند معنی چنین تواند
گفت که من از نادانی با جوشن تدبیر گمان فتح ظفر میکنم و در صورت تدبیر را ساکن باید خواند تقدیر اول
بهترست بیت اگر کرشمهٔ یارم کشند و گر غم عشق ❊ نه آفرین ز لبم بشنوند و نی زنهار ❊ از کرشمهٔ یار حضور
دولت وصال مراد داشته و از غم عشق فراق خواسته و از بلند همتی خود میگوید که مرا تحسین پروا نیست
و نه زنهار ازین بیت جراحتم چو بخارد بعزم خاریدن ❊ به پلنگ ناخن گردد زمانهٔ خونخوار ❊ لفظ بخارد در
اینجا فعل لازم اراده توان کرد و هم متعدی صلاحیت هر دو دارد و بر تقدیر متعدی بودن فاعل زمانه
خواهد بود و بر تقدیر لازم جراحت خود فاعل آن باشد اما آن اراده فعل لازم لازم بل الزمست که
معنی لفظ زیاده درست و پلنگ ناخن تمام صفت زمانه است و در بعضی از نسخ بجای خونخوار غمخوار
نوشته اند و غمخوار گفتن زمانه را باستهزا خواهد بود بیت وگر طبیب دهد ناگوار داروئی ❊ کند بشیر
دندان مار نوش گوار ❊ در مصرع ثانی فعل کند و فاعل آن زمانه که در بیت بالاست یعنی که با وجودیکه داروی
ناگوار دهد زمانه داروی را با شیر دندان مار که زهر محض ست خوشگوار سازد حاصل آنکه دوای هلاکت برای
ما آماده کند بیت وگر بوقت چاره کشم شبی بالش ❊ بسی زلزله در دیده ام خلاند خار ❊ یعنی اگر از ما یافت بستر آرام
بالش از پنبه کنم زمانهٔ ظلم دوست زلزله در زمین انگیزد که آن خار در دیده ام خلد بیت ز ذره های پریشان
شعاع نور افشان ❊ نجوم ثابتی بود آسمان و سیار ❊ این بیت در تعریف روضهٔ مقدسهٔ حضرت امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه است و لفظ پریشان شعاع صفت ذره هاست و کلمهٔ نور افشان در ترکیب صفت بعد صفت
و سیر کواکب باید و گردش فلک محال ست و دوران محفل از نسبت ذره ها متحقق بیت غبار فرش حریمش
بتاج عرش نشست ❊ گرش ز جنبش موری بلند گشت غبار ❊ درین بیت مبالغه اوج آن محل کند که پیدا
است که جنبش مور از بس آهستگی رفتار غبار نمیتواند برداشت و بر تقدیریکه مور غبار فرش حریم آن محل
بجهت برخاستن غبار که از سستی حرکت مور محسوس بل معقول نشود آن غبار بر عرش نشیند باین خیال که
فرش حریم او را بلندی با تاج عرش توان اندیشید هر چه اندیشه بجای نرسید بیشک درین بیت استغراق
لغایت خوبست بیت فلک بپنجهٔ خورشید از هوا گیرد ❊ اگر عمامه فتد ز تارک زوار ❊ این شعر در ارتفاع
آن محل گفته یعنی اگر از زیارت کنندگان آن محل دستار افتد به پنجهٔ آفتاب آن دستار را در اثنای
هوا گیرد و افتادن ندهد زوار صیغهٔ مبالغه است بمعنی زیارت کننده بیت ازین مباهله خود منفعل مباش ای گردون
بموی پرده ای الم پای من پری رفتار ❊ باز خطاب بزمانه بطعنه میکند و طنز آمیز میگوید منفعل مباش یعنی

جای شرمنده شدن ست که بمور چه که اخس نوع حیوان ست پر دهی و از پای من که از شرفت موجود نیم
برفتار هم گیری * بیت * لغت نویس خرد در صحاح همت او * یعنی لغت اندک آورد و بسیار * تعریف همت
بسیار بخشش ممدوح میکند و صحاح بکسر لام فرهنگ و در ترکیب اضافت صحاح جانب همت اضافت بیانی
است یعنی لغت اندک که ضد بیش ست و فرهنگ همت او یعنی بسیار مسطور ست ابیات * ز فیض خنده لطفش
که کیمیا اثر ست * بگاه صیحه قهرش که بیست چو آثار * بجحیم شاخ گلی از حدیقه احسان * بهشت مشت
خسی از شکنجه عصار * حاصل مصرع اول بیت ثانی با مصرع ثانی بیت اول نسبت دارد عصار آنکه
روغن کنجد کشد و شکنجه و انچه در و از کنجد روغن کشند و مشت خس عبارت از فضله که بعد روغن کشیدن از
کنجد بماند که او را کنجاره گویند و صیحه بفتح صاد آواز ست * بیت * فتد چو سایه حلمش بر آفتاب سفر * دهد که نور ز
متعدی نگردد آئینه وار * یعنی این بیت آئینه است و چون آفتاب می تابد یعنی تعریف بگرانی کرده اند
دیگران چیزی که افتد او را بحیث کرده اند لهذا میگویند که اگر سایه حلم تو بر خورشید افتد نور او را که از و
تجاوز کرده بر زمین می آید مانند نور آئینه بی تجاوز نماید * بیت * چو مهر رای تو در صبحدم شود طالع *
ز نور طلوع نگاه صبح فگار * درین بیت تعریف روشنی رای ممدوح میکند و رای را با مهر از برای ذکر
صبح مستعار کرده صاحب قاموس در صراح شوع را معنی قی بتکلف کردن تحقیق نموده است و قی کرد
صبح را که در یباجه طلوع آفتاب معنی رای ممدوح اراده کرده چنین تاویل کنند که قی را امتلا سبب ست و
آفتاب رای ممدوح که صبح را یعنی پدید کمال افروز صبح بتقاضای امتلا چندان قی کرده که گلویش زخمی شد و نیز
چنان تاویل توان کرد که هرگاه آفتاب رای تو در صبحدم بر آید صبح که در شکم خود خورشید دارد از تنگیش تنگ شود
خواهد که قی کرده بر اندازد و بر آمدن آفتاب از صبح قی کردن بسیار شبیهی ماند * بیت * کمان قصد ترا جذبه بود که
اگر چه تیر بگوش رسانی رسد بقبضه شکار * آهو یعنی این بیت از تیر خوردن کمان دارند شبیه میشود
یعنی تعریف کمان قصد ممدوح میکند که پیش از نیکه برای مقصودی قصد تو بهر روی کار آید مقصود بتو رسد
و نزدیک گوشش و قبضه و شکار الفاظ متناسبه اند * ابیات * عمل طراز فلک در مصالح کون و فساد * اگر شود بخلاف
مصالح تو مدار * نخرج از منه باید مطابق حرکات * نه نخل حادثه باید موافق آثار * عمل طراز منصب را گویند
و از عمل طراز فلک باعتبار اضافت لامی نفس فلک القمر مراد بود که آنرا عقل فعال گویند یا باعتبار اضافت
بیانی همان فلک مراد بود بهر صورت تقدیر اگر فلک خلاف مصلحت تو گردد زمانه موافق حرکت او نبود و نتیجه
حادثه مفید آثار او نباید * بیت * غبار صحن سرای تو اوج همت او رنگ شکنج لیف سخای تو موج دریا بار *
درین بیت بیک مصرع اراده ارتفاع دولت سرای ممدوح کرده و در مصرع ثانی خیال ایصال کثی سخای

ونموده یعنی هفت آسمان را نسبت بغبار صحن آن سرای داده وموج دریا بار را چین زلف سخاوت او
نسبت نموده رعایت وتقابل الفاظ نیکو کرده چنانچه موج وسخای مقابل سرای وشکنج زلف مقابل
غبار صحن وارادهٔ شکنج مقابل موج بصورت بسیار خوب ست وهمچنین در چند بیت رعایت تقابل ونسبت
بغایت خوب نموده است بیت ز شرم نور جمال تو آفتاب هنوز ٭ بهر جهت که رود هست روی بر دیوارش
روی بر دیوار در محاورت بمعنی حیرانی ست واکثر در محل تحیر استعمال میکنند ودر محل شرم از جمال این مضمون
قصد کرده اگر در برابر حیرت می نیست خوب میشد وآفتاب چون مؤنث سماعی ست ومؤنث از شرم رو
بدیوار از زنان اما در ینجا این فکر محض گرانست تا از شرم دیده بر پشت پا وچشم بر زمین وسر نگون وسر
بپائین یا رو بدیوار نه بیند شعر چنانچه در قصیدهٔ نرگس بستانست مصرعه ز نشت پای برآرد سر این زمان
نرگس ٭ ونیز در قصیده که ردیف انداز دوار گفته بیت ضرب المثل گرچه طبعم بشرم مدحت تو ٭ سر
بپائین چو سپهر اندازد ٭ اما برای آفتاب رو بدیوار بستن خوب ست ونسبت با آفتاب دیوار حلم پشت پا دارد
بیت غبار خشم تو آرایش کلاه خزان ٭ شعار لطف تو افزایش جمال بهار ٭ بهار نیز خزان یعنی این نیست
چنان میشود که جائیکه ای ممدوح خشم تست کلاه خزان شکسته وجائیکه لطف تست بهانه نوش خندید
بیت محیط بر کف جود تو کرده موج فدا ٭ سپهر بر سر جاه تو کرده اوج نثار ٭ یعنی موج دریا که گوهر ریز ست
دریا آن موج را بر کف گوهر بخش تو فدا ساخته موج را ساکن باید خواند که در ترکیب مفعول ست
وفدا حیثیت فعل محیط که در موضع مفعول ثانی ست وتقریر معنی ظاهر ست ودر ترکیب وتقابل لفظ
مصرع ثانی مانند مصرع اول ست بیت چگونه پای کم آرم ز آسمان آخر ٭ که بر در تو بود داغش بسر قطار ٭
پای کم آوردن از کسی کوتاهی کردن از آن کس باشد یعنی هرگاه آسمان بر در تو بر در سر سیر ودمن
چگونه درین کار از آسمان کوتاهی کنم وتواند بود که چنین تقریر کنند که در حالی که آسمان بر در تو بر در
سر رفته باشد من چگونه پای کم آرم یعنی بر در پا هم نرسم چه مقتضای ادب آن بود که مانند آسمان
بر در بسر رسیدیم اگر نتوانم ازین چه تقاعد کنم بیت بکنه او که تعجب نشد گرانمایه ٭ از انکه کرد
نزد کشش نبی بعجز اقرار ٭ حرف با یا کلمهٔ کنه قسمیه است واینجا قسم خوردن برای تصدیق بدعای
خود آغاز نهاده وکاف در مصرع اول حرف بیان ست مبین او موصوفی که صفتش در چهر نهان
است ومرجع ضمیر او بر همان موصوف ومعنی آنکه اگر نبی علیه السلام با کمال معیت وعرفان از
ادراک کنه ایزدی معترف بعجز وقصور آید تعجب گرانمایه نباشد ای عجب بسیار نبود بیت بعشق
او که بپهلوی جان نشاند داد ٭ بشوق او که ببازوی دل فرستد کار ٭ عشق منزلت بخشش باکال

معرفی ست که در دراجه پهلوی مقام والاندیده و شوق نیز قادر چو هر بیست که هر عرض ناتوان و قائم بغیر را
توانای قیام بنفسه و بخصوص شوق جناب قسیم به و هر چند ولی جوهر قائم بذات ست اما در برابر شوق الهی قیام
طلب هست بیت بسایه علم مصطفی اوران عرصه که آفتاب شود هم علاقه دستار علم یعنی برقرار بیدا لی
چنان توان افراشت که علاقه در اصل لغت ریسمان پله ترازو را گویند اینجا بمعنی پیچ دستار و طره دستار ست
یعنی قسم سایه علم محمدی ست که چون حشر برپا خواهد شد و مغز مردم از حدت حرقت آفتاب خواهد جوشید پناه بخش
خلائق خواهد بود و غم خوردن دستار را چون صدمه سبب ست اراده ادعا کرده که گویند روز حشر آفتاب
فرود خواهد آمد که یک قد آدم از سر مردم خواهد بود و در رنگ ادعا گوی پیوستگی بدستاری پیدا کرده در بعضی از
نسخ بجای کلمه خم لفظ هم و بجای لفظ کز تنها کاف بیان دیده شده برین تقدیر معنی صاف ست و نیکو از او
دارا ده ادعای بسیار فرود آمدن آفتاب باقی و این ادعای ست که در نسخه اول ست مائل طرف وقوع
و بر تقدیر ثبوت کلمه کز یا نسخه لفظ هم در هم علاقگی دستار نه دستار مردم باید گرفت بلکه دستار علم یعنی می‌گوید سایه
علم مصطفی اکه دران عرصه باشد و یا آفتاب دستارش هم علاقه گردد درین صورت گویی علم محمدی مقیاس
فرود آمدن آفتاب ست هر چند تعدد معنی از راه تعدد نسخ بقلم آمد اما تفاوت هر یکی روشن خواهد بود بیت
بسلک یازده عقدی کزان دو لولو را علی ست ابر مطیر و بتول دریا بار نه در رشته یازده مروارید که ذوات
اماماان رضوان الله علیهم باشد و اسامی شان متعارف و دوازدهم آنها که بمنزله واسطة العقد ست ذوات
مجمع الحسنات حضرت امیر المؤمنین علی ست که دو لولو را که کنایت از امامین معصومین ست حضرت علی
ابر مطیر ست یعنی والد بزرگ ست و بتول که لقب خاتون جنت فاطمة الزهرا ست و لؤلو مذکور را دریا
بار ست ای مادر مهربان ست و وجه تسمیه بتول آنست که بتول در اصل لغت انرا گویند که حیضش نیاید و
دامن عصمت فاطمة الزهرا ازین و لس پاک بود اما در اخبار و علم مصنف عدد یازده مخصوص شده دو
شرح تاویل دوازده به تکلف کرده شده و دور نیست که در زمن او نیز همین باشد و چه لازم که یازده بگوید و
دوازده یعنی را خود جدا بیان کرده است بیت لطائر ارنی سنج لی اثر نغمه بلبلن ترانی مخدوق فرده دیدار ازو
لطائر ارنی سنج کنایت از موسی علیه السلام ست و اضافت طائر جانب ارنی سنج اضافت موصوف
جانب صفت ست و لی اثر نغمه تمام را صفت ارنی سنج باید گفت یا صفت طائر غرض آنکه صلاحیت هر دو
دارد اضافت لن ترانی جانب مخدوق نیز اضافت موصوف جانب صفت ست و چون کلمه مخدوق مقتضی
مشارکت طرف دیگر ست لهذا لن ترانی با شمول لفظ مخدوق موصوف بمژده دیدار شده یعنی عاشقان
صادق شمع ذوق دیدار دارد باقی معنی از بیت ظاهر ست بیت بنوش نوش ندیم صبوحی مستان

یکاو کاو کاید طبیعت هشیار ÷ نوش داروی یعنی از حقه نوش نوشِ منفعل این بیت چنین توان کشید که قدیم
صبوحی مستان که بتکلف شراب خوردن نوش نوش میگوید سوگند آن تاکیدیست و سوگند کاوکاو کلید
طبیعت هوشیارست چه تقاضای طبیعت هوشیار آنست که هر چه بکاو برسد یعنی به تحقیق او افتد و در بعضی نسخ
بجای لفظ ندیم نبید است و این نسخه در مقابل لفظ کلید که مسجوع اوست بغایت خوب ست بیت غم فروشی
آسودگان شکوه طراز ÷ بتازه روئی پژمردگان شکر گزار ÷ سوگند غم فروشی آسودگان شکایت کن ست
فروشیدن عبارت از اظهار غم ست یعنی کسانیکه در آسایش اند و گله را شیوه گرفته گوئی غم ظاهر میکنند
و سوگند تازه روئی پژمردگان شکر گزار است که در حال فسردگی بشکر کردن خود را تازه رو میدانند
بیت به خستے که کند جذب طعمه از کف مور ÷ بشهوتی که زند فال بوسه بر لب یار ÷ مرغ قلم دانه معنی از
دهان مور چید این بیت چنان میربایند که اکثر مردم دون همت خصوص مرغ از دهان مور دانه میربایند و
فال بوسه زدن آنست که ذوق بوسه در خیال کند بیت بهوشمندی آن سایه خفت نخل حیات ÷ که دیده
باز نکرد از کشاکش منشار ÷ آئینه منطوق توجیه قصه زکریا پیغمبرست که نوبتے از بیم کفار پناه به تنه درخت
برد و آن درخت در تنه خود جا داد و مردم کفار بدلالت ابلیس به تلبیس اره آهنین ساخته درخت
را با زکریا دو کردند چنانچه در کتب قصص این قصه مبسوط آمده است اینجا تلمیح بآن قصه است
غرض از زکریا علیه السلام نیست حاصل معنی آنکه سایه خفت در محاوره بمعنی شخصی ست که بسایه
خوابیده باشد و خواب در زیر نخل حیات عبارت از غفلت بسیار باشد که نیز از قبیل خواب ست در نظیر
بسایه خفت را حیات مستعاره به نخل کرده و منشار بمعنی اره است سوگند میخورد بهوشیاری آن شخص که در
زیر سایه نخل حیات خوابیده است یعنی بحیات استراحت دارد و از کشاکش اره چشم باز نمیکند و اگر کسی را
توهم آن شود که این اراده خلاف قضیه حکمت ست هر خفته به مستی خود آگهی دارد پس بدیهی ست که مستی خود
که آدمی ست متنبه از ان کی آگاه خواهد بود و چشم باز نکردن جان را غرق خواب بیخودی نه هوشیاری لکن
که رفع توهم را چنین گویند که خوابیده آرامگاه محبت از بس محو که آن بمعنی سهو ست در چنین چیزها از خود
آگاه است و بیخودی در محبت کمال هوشیاری ست چنانکه مولوی معنوی فرموده است بیت
مولوی در طریق عشق بیداری بدست ÷ با خودی تو لیک مجنون بیخودست ÷ بیت عرفی به نکته
گیری ناموس روستاهی طبع ÷ بلب گزیدن افسوس خویشتن بیزار ÷ اگر روستاهی طبع بر ناموس
یعنی آنکه نکته گیری نکند خود معنی بیت از روی ترکیب چنان ست که اضافت نکته گیری جانب ناموس
اضافت لامی ست و نکته گیری فعل ناموس توان گفت و اضافت ناموس جانب روستاهی طبع نیز

اضافت لامی ست و روستاهی طبع شخصی که طبع روستاتانه داشته باشد یعنی کسیکه روستاهی طبع ست
کار ناموس او نکته گیری ست و ترکیب مصرع ثانی مطابق مصرع اول ست یعنی شخصی که از خود بیزار ست
بمقتضای افسوس دائمی کار او لب گزیدن ست والله اعلم بیت بهر دمی که بود هم طویله عنقا به بمحرمی که بود
هم قبیله اسرار به سوگند مردمیکه بمعنی مروت و فتوت و از عالم تمامی حکم عدم دارد و سوگند محرمی ست که هم قبیله اسرار
یک شده بیت بگرم چشمی من در نظاره معنی به بشرمگینی من در افاده اشعار به سوگند گرم چشمی من که در نظاره
معنی ست گرم چشمی بمعنی سیر دیدن ست و سوگند شرمگینی من که در افاده اشعار ست یعنی مردم را شعر مستفید
کردن کدام فضیلت ست لهذا میگوید که شرم دارم ازو بیت بجان کسب که زاید بنام بذل درم به بشان
نصب که دوزد بدوش غزل غیار به سوگند کان کسب ست که مردم پیشه ور که از دست رنج درمی پیدا کنند
و بمقتضای همت سخاوت اندیش به بخشند و سوگند عزت نصب ست که بدوش غزل غیار میدوزد و غیار پارچه زرد
است که مردم جهود و نصاری بر ردای به پیوندند که معلوم شوند پس غزل در برابر نصب علامت کفر دارد ای
بغایت مبتذل ست بیت بآستین کلیم و دریچه مشرق به بآستان کریم و پذیره ادرار به دریچه مشرق بیلیه
رابطه عاطفه عطف بیان ست از آستین کلیم و نظر بید بیضا دریچه مشرق بودن آستین کلیم ظاهر تر ست
و کریم چون انعام عطای مستحقان میکند آستان او پذیره ادرار ست و ادرار بمعنی انعام التحقیق شده
و در بعضی نسخ از نسخه این بیت چنین ست که بجای کلیم کریمان و بجای کریم لئیمان نوشته اند برین تقدیر
لفظ دریچه مشرق بدل از آستین کریمان ست و ترکیب مصرع ثانی همبرین منوال یعنی سوگند آستین کریمان
که دریچه مشرق ست ای هر صباح ازو خورشید عطای طالع میشود و سوگند آستان لئیمان که پذیره ادرار ست یعنی لئیمان
از دون همتی گوشه گرفته اند که وسیله گرفتن وظیفه است از منعمان بیت بعرضه دادن شوق و بآب
شستن یاس به بدستیاری توفیق و رنگ دادن کار به فعل بآب شستن که معطوف بحرف عاطفه
تتمه عرض دادن شوق باید گرفت یعنی نتیجه اظهار شوق ست علت غائی از اظهار رفع ناامیدی ست و از
روی ترکیب معنی مصرع دوم بوضع معنی مصرع اول ست و حل هر دو قسم نیز بدستور ما سبق بیت بعطلت
سکنات و بکوشش حرکات به بعزت حسنات و بجوشش اذکار به بدیهی ست که سکون را نسبت بدرنگ ست
و حرکت را منصب کوشش و اعمال حسنه بعزت ممتاز و ذکر بجوشش مناسب بیت بانبساط مکان و باتقیاد
جهت به باختلاط میان و باختصار کنار به سوگند انبساط می شوره و مهاشیران دانسته که چون مکان دائما
است و مکان چون حامل جهات است و جهت نسبت منبسط است و جهت چون ناظر است معین و
نسبت مکان تمیز در تعبیه شده قسم یاد میکند باعتبار آن جهت محدود و معین بود و بدواران قلم و حقیقت

و مجامع تمیز جهت نیکو می شناسند و در مصرع ثانی سوگند اختلاط میان ازان اراده کرده که بر کافران بزم وصال
دوست اختلاط میان پیداست و قسم احتراز کنار ازان پسندیده که کنار را بالقبول کرم و در وتیره مناسبتی ست
تمام و قسمیت احتراز از کنار بر ارباب تهمت بوجه احسن ظاهر ست و اگر کنار بکسر اول بمعنی کرانه بگویند هر چند
از مناسبت میان بعیدی افتد با احتراز بسیار نزدیک ست که خود کنار بمعنی احتراز ست محتمل که از میان
معنی وسط اراده کنند زیرا که اختلاط وسط با اطراف نمایانست و در چهار قسم هم اضافت مصدر طرف فاعل است
بیت بعیش زهره چنگی بدرد نالهٔ من ** بفیض سرمه کی از گرد کوچهٔ یار ** سوگند بعیش زهره چنگ نواز
ست که آن عیش زهره درد نالهٔ من ست و قسم بفیض سرمه کی ست که آن سرمه عبارت از گرد کوچهٔ
یار باشد و در بعضی از نسخ بجای حرف زا ز تحمه نیز با قسمیه است و آن جمله جدا قسم باید گفت لیس
برین تقدیر در همه بیت هر چهار جمله قسمیه توان گفت بیت بتجمل وعده تراشش و قناعت عیاشش **
بصدق تنگ معاشش ز خوش آمد خبرار ** وعده تراشیدن بمعنی وعده کردن ست و این از اقتضای
تجمل است و عیاشش در ترکیب صفت قناعت ست و قناعت چون آسوده از غم بیش و کم ست عیاشش
گفتنش شایان و لازم راست گفتن تنگ معاشی ست و لفظ خبرار مبالغه است از جر بمعنی کشیدن و
جذب منافع از غیر کار خوش آمد است لکن که تجمل و قناعت و صدق و خوش آمد هر چهار را موصوف
مضاف باید گفت طرب صفت چنانچه در بیت های آینده همین قصد کرده محتمل که هر چهار را صفت باید
مقدم بر موصوف هر دو راست می آید بیت بداغ پهلو بیمار ممتنع حرکت ** بدرد زانوی پای
منقطع رفتار ** در ترکیب اضافت جانب پهلو اضافت لامی ست همچنین پهلو جانب بیمار و ممتنع حرکت
تمام لفظ صفت بیمار ست و اضافت بیمار طرف ممتنع حرکت از قبیل اضافت موصوف جانب صفت است
و ترکیب مصرع ثانی بر وتیرهٔ مصرع اول ست و تقریر معنی ظاهر ست بیت بنیم گفتن امروز غنچهٔ گلشن دی ** به توشه بخشش
امسال و نام بردن پار ** غنچه معنی این بیت بعد تسلیم فکر چنان تسبیح ریز ست که هر چه موجود بالفعل است
منصب شگفتگی دارد و آنچه در پرده عدم متواری شد حکم غنچه پیدا کرد پس امروز باعتبار وجود شگفته است
و دی باعتبار عدم غنچه گردیده و امسال که هر میوه بهاری آمد گوئی توشه می بخشد و پار سال از یاد میرود
گوئی نام خود می برد و الله اعلم بیت بکذب بی پدر و صدق آدمی زاده ** بجهل بی اثر و عقل جبریل
آثار ** کذب فی حد ذاته چون مطروح و متروک نظر راستی سنجان ست گوئی بی پدر و ولد الحرام ست
که پدرش معلوم کس نیست و صدق فی نفسه چون مقبول خاطر صاحبدلان ست گوئی فرزند ابوالبشر است
که شریف ترین ست موجود و بی اثر جهل معلوم و جبرئیل آثاری عقل پیدا و اضافت کذب جانب

لفظ بی پدر اضافت موصوف جانب صفت ست وهمچنین اضافت صدق وجهل وعقل بسوی مضاف الیه
خود؛ بیت: بجزل معرکه گیر نفاق تو بتر تو + بصبر کم سخن وشوق آتشین گفتار؛ اضافت بجزل جانب
معرکه گیر اضافت موصوف جانب صفت ست وهمچنین اضافت نفاق جانب تو بتر تو اما تو بتر تو صفتی
ست که کثرت نفاق را مقتضی ست بخلاف معرکه گیر که آن صفتی ست که فعل موصوف خود واقع شده وترکیب
وتقریر مصراع ثانی ظاهر ست قصیده در فخر خود گفته؛ بیت: گر دل بصحبت گل وسوسن در آورم +
وسعت چمن گرفته بمسکن در آورم؛ این قصیده نیز در فخریه خود گفته ومنطوق مطلع قصیده بر شعار سابقه
آن صحبت سار شنیده انگیزه که نظر بر تفرج چمن اظهار دل ربودگی خود میکند که اگر من دل را مائل
صحبت گل وسوسن کنم وسعت چمن که مسکن گل وسوسن ست گرفته در خانه خود در آورم یعنی با چمن از
یار فروشی گرم در آیم و بر خود بشن بنیم؛ بیت: گر طاعت صنم کنم از خانقه بدیر + زنار را بطعن برهمن
در آورم؛ مبالغه در اظهار تعبد خود میکند که اگر من از خانقه بر آمده در دیر پرستش صنم کنم زنار را که از شعار
دین برهمن ست با وجود کمال عبادت که برهمن در جناب صنم دارد بسر طعن آن برهمن در آرم؛ بیت:
شرم دروغ بین که زبان فصیح را + در گه نگوئی الطف تو الکن در آورم؛ یعنی این بیت از تکلفات دقین
آن فصیح حکایت میکند چه در مقامیکه از فخر خود سخن میزد با خطابی که از نداشت نسبت خطاب کرده
وچون مخاطب بی رابطه سر آغاز خطاب مجهول ست تاویل از آن خطاب نتوان کرد چه معشوق
را و تقریر معنی بیت آنکه در برابر دگر گویائی تو زبان فصیح را من به لکنت آورده ام بسبب عمداً دروغ
ورزیده ام باید که شرم دروغ من بینی و بر سر توجه آئی؛ بیت: صد پرده مصلحت به یکی راز بر تنم +
ترسم که شک بخاطر کودن در آورم؛ صد پرده مصلحت بر یک راز تنیدن عبارت از اخفای راز ست
واختیار اخفا برای آنست که مبادا در اظهار آن کودن شک کند وبغوش از خامی خود بر سد والله اعلم
بالصواب؛ بیت: آئینه اصالت خورشید کان شود + هر دانه گهر که بمخزن در آورم؛ دانه گوهر از
نطفه خورشید در بطن کان وجود میگیرد لهذا میگوید که سخن بس پایداری گوهر در مخزن آن گوهر سخن اصالت
خورشید وکان را آئینه شود ای فهمیده گردد که مذاق سخن کان زاده است؛ قصیده در مضامین مختلفه
ونیز در تفاخر؛ بیت: الوداع من درد کش بیهوشی دوست + تا یک از خویش ببوی می رهبان
رفتم؛ این قصیده که در مطلع وارد در مضامین مختلفه شامل ست چه در بعضی ابیاتش وعظ و در بعضی تفاخر
و در بعضی از آن مدح گفته است ... خوب گفته است ورهبان زاهد عبادت گر اصنام را گویند یعنی ای یاران
رخصت ... درد کش بیهوشی دوست است که من از خود با جرا ز بوی شراب رهبان رفتم واز شرا

بهمان که کفر تشا داوست می عینیت وصهبای محویت مراد ست زیرا که کفر عشق به از اسلام ریائی ست
بیت درد وهمدوشش وبلا همراه شود وغم دم پیشش ۰۰ تا براحت که تسلیم به بیتیسان رفتم + معنی بیت
آنکه تا براحت گه تسلیم که رفتم درد وبلا وغم همسفره وندیم واشتم بیت تا حد دشت محبت که قیامت گاه
است ۰۰ پیش روی غم دل عروحه جنبان رفتم + عروحه در عرب باوزنه را گویند آنچه که لفظ اسم آلت ست
وآن آلت راحت یعنی تا در حد دشت محبت که همان حد قیامتگاه ست ای محل هلاکت ومحل آشوب
ست وغم دل از صدر نشینان آن محل ست وتواند بود که از قیامتگاه مراد زمان قیامت واشته آید
بهر حال نظر بر درازی دشت میگوید که تا بجائیکه محبت انجا منتهی باشد وپیش غم دل عروحه جنبان رفتم ای
بغرتش بر بوم چه عروحه جنبان با کسی رفتن عزیز داشتن آن کس ست بیت کس عنان گیر نشد ورنه
من از بیت حرامم ۰۰ تا در سیکده ورسائی ایمان رفتم ۰۰ عنان گیر فراهم را گویند واین عام ست خواه فراهم
شدن جمعیت تقاضای چیزی از کس شود وخواه تمنای راه رفتن او اینجا اراده اول در فهمن مصنف ست ای هرکه
بکمال نفس الامری داشتم هیچ منفرقی نیابد حیف که از غفلت زدگان دینی که بطلب کمال عنان گیری
من نکرد واز عنان گیر اراده ثانی مقصود بود معنی چنین تو ان گفت که من از بیت حرم تا در میخانه ایمان
سلامت واشتم ۰۰ که کسی از کاملان فراهم حال مالشد که ایمان از ما نمیرفت اما معنی اول نازک ست
از نیکه اراده کمال شاعر را درین محل زیاده اظهار قصور خود در نظر ست بیت من کجا کشمکش رد وقبولش
زکجا ۰۰ نیاس رفتم که نه گبر ونه مسلمان رفتم ۰۰ یعنی من کیستم وربیح رد وقبول از کجا الحمد لله که نیاس رفتم که
بری از گبر ومسلمان گشتم چه گبر ومسلمانان در مقامی اند که در معرض رد وقبول می افتد ومن بجائی رسیده ام
که رد وقبول را در آنجا هیچ گذر را نیست بیت صفحه تیغم از آن نسخه غلط ست که دوشش ۰۰ بشب
خون سیاه غم الوان رفتم + از روی ترکیب اضافت صفحه بجانب تیغ اضافت لامی ست یعنی روی
شمشیر با از برای آن نسخه غلط ست که بشبخون سیاه غم رنگارنگ رفته ام ای خونریزی غم بسیار کرده ام
وخامه باعتبار رونق ولی رنگین ست واز غم غم ونیاکه قابل کشتن ست مراد ست غم دین بیت نور
پیشانی صبح طربم لیک چه سود ۰۰ که غم انگیز تر از شام غریبان رفتم ۰۰ از روی ترکیب اضافت نور
بجانب پیشانی اضافت لامی واضافت پیشانی جانب صبح نیز واضافت صبح جانب طرب اضافت
عام جانب خاص وحرف میم که با طرب متصل ست میم متکلم ست خلاصه معنی آنکه از اینجا چه بیت
در انقلاب پذیرفتن اصل کیفیت خود میگوید که من پیش ازین چهره افروز طرب بودم حالیا تیره از
شام غریب شده ام شام غریب از راه افلاس بغایت غم انگیز ست بیت بازو شستم آن روز

چو قیمت نشکست بکه بتابیدن سر پنجه مرجان رفتم + در زمرهٔ ارباب همت طلب و نیای قیمت
طالب می شکنند لهذا میگوید بازوی همت من مانند قیمت شکسته شده وقتیکه باشتیان زور آزمائی تاب سر پنجه
مرجان خواستم ای طالب او شدم مرجان جوهریست که با فق مراتب معادن رسیده بمبدا نباتات پیوسته
چه نمو لازم او شده و شاخها برآورده لهذا نسبت سر پنجه بدو مناسب ست و آن در دریا بصورت پنجه
میخیزد بیت نهم آن هیکل روحانی اندیشه غذا + که در آب زدم بیرا شریان رفتم + از روی ترکیب کلمه
اندیشه غذا مجموع صفت هیکل روحانی ست و کاف برای بیان رجوع هیئت هیکل روحانی ست از اوج بسوی
حضیض یعنی پیش ازین آن هیکل روحانی بودم که اندیشه غذای ما بود و از اغذیه مادی که لازم جسم
است و هزاران لوث را در راه بود منزه بودم حالیا بطلب آب و نان رسوای جهان شده ام بیت
منم آن شیر ختن صید که آهو گیرم + که چو موشان شکار ته انبان رفتم + از روی ترکیب لفظ شیر موصوف و
ختن صید که مجموعه کلام صفت او و کلمه آهو گیرم صفت و کاف برای بیان انتقال شیر از پایه اعلی بسوی
ادنی یعنی در زمان سابق من آنچنان شیر بودم که ختن شکارگاه ما بود و آهو گیری فعل ما حالیا مانند
موشان مقتضای شکار زیر انبان رفته ام ای از جهت اعلی افتاده ام بیت رفتم اندر پی مقصود
ولی همچو پلنگ + بر سر کوه بقصد مه تابان رفتم + درین بیت اظهار عدم دریافت مقصود و کوتاهی جهد
مراد مصنف ست و معروف ست که پلنگ عاشق ماه است چون ماه بر اوج تابش می آید پلنگ
بقصد گرفتن ماه بر سر کوه میرود و از انجا خیال میکند که نزدیک ست میگیرد و چون قصد گرفتن اثری
ندارد و ناچار بر زمین می افتد و از وصول مقصود محروم می ماند پس میگوید من هم در پی مقصود
رفتم و لیکن مانند پلنگ رفتم بیت شب یلدای حیاتم بسحر گوید حیف + که در افسانهٔ بیهوده
بپایان رفتم + از روی ترکیب اضافت شب بسوی یلدای اضافت موصوف جانب صفت و
اضافت مجموع شب یلدای بسوی حیات اضافت لامی و اضافت حیات جانب میم متکلم اضافت لامی
یعنی شب سیاه من بصباح میگوید صد حیف که در افسانه گفتن بیهوده آخر شدم تمام و کمال در اقتضای
زخارف صرف شدم و کاریکه بایست کردم من نکردم قصیده در منقبت امیر غالب علی ابن
ابی طالب رضی الله عنه بیت چون گرد باد آه زخاکم کشد علم + بر فرق روزگار فشاند
غبار غم + این قصیده نیز در منقبت امیر غالب علی ابن ابیطالب رضی الله عنه گفته و توطیه عاشقانه سروده
و این توطیه را در حصول لطف نسبت هم تا مند یعنی چون گرد باد آه از قالب با بر آید خاک غم بر فرق زمانه
زندای عالمی را در غم انداز د بیت چون دل بجای خویش بود گر نشیب ور ده زمین آشیانه

بما شد آرام کرده رحم + چون بمعنی چگونه است ولفظ آشیانه در مصراع ثانی بیان دل ای چگونه تسلی باشد
به بیتیم که آرام از بین دل رحم کرده است بیت بخشد هزار کشته چشم ترا حیات + لعلت لطیفه که بیرون
آرد از عدم + یعنی لب جان بخش تو لطیفه یعنی سخن تازه از عدم که نظر به تنگی دهان مراد باشد بیرون آرد
هزاران کشته چشم قتال وسفاک ترا جان به بخشد بیت گیرد بهر دو دست سر خود اجل ز بیم + جائیکه
غمزهٔ تو کشد خنجر ستم + یعنی اجل مانند دست از جان کشتگان از بیم و خوف جان خود بهر دو دست
سر بگیرد جای که غمزهٔ خونخوار تو خنجر ستم بکشد بیت این طور وعدهٔ تو فراموشی وفا + این طرز غمزهٔ
تو هم آغوشی ستم + در هر دو مصرع اشارت را که اظهار شوکت در آن مشارٌ الیه تعبیه شده و مشارالیه
را فراموشی وفا و هم آغوشی ستم باید گفت و هم آن هر دو را بیان وعده و غمزه توان دانست و هر مصرع
بر مبتدا و خبر خود تمام می شود و مقتضی عبارت زاید بیست و در بعضی از نسخ بجای این طور امی طور و بجای
این طرز وای طرز واقع شده و این چیزی بهتر ست که هر مصرع علحده بصاف الفاظ بر مبتدا و خبر خود
تمام میشود بیت از وعدهٔ تو شوق بتشویش مبتلا + وز عشوهٔ تو فتنه بآشوب متهم + یعنی در وعدهٔ
تو شوق گرفتار رنج ست زیراکه ایفای وعده نمیکنی و از عشوهٔ قتال تو فتنه بآشوب متهم ست
یعنی هر آشوبی که ظاهر میشود عشوهٔ تو میکند فتنه باعث بدنام ست بیت زاعجاز حسن نیست
که کلک قضا بسوخت + بر لعل آتشین خط سبزت چو زد رقم + از روی ترکیب کلام زاعجاز حسن
نیست خبر ست که بر مبتدای خود که کلام کلک قضا بسوخت باشد مقدم واقع شده و بر عکس هم تواند بود
و باز مفهوم این مصرع جزای مفهوم مصرع ثانی ست که حامل شرط ست معنی آنست که کلک ندرت
نگار قضا که بیشتر نقشها صور مختلفه بآسانی تواند نگاشت بر لب آتشین تو چون خط سبز را رقم زد
حسن معجز نیست که کلک او سوخته شد و بجای بسوخت نسوخت هم توان گفت یعنی کلک صلابت
نوشتن بر آتش ندارد و از اعجاز حسن نیست که در نوشتن خط تو کلک قضا نسوخته است اما
معنی اول چیزی بهتر ست بیت آن واهب النعم که ز داد و نطق اوست + نشنید گوش
از بجز نغمه نعم + یعنی ممدوح خود آن بخشندهٔ نعمت ست که داد و نطق او که باعتبار اضافت بیانی
بکمال نطق مراد باشد گوش در جهان بجز نغمه نعم که بمعنی آری ست نشنیده است بیت مشاطهٔ ولایتش
از آذری کند + زاعجاز عیسوی کند آرایش صنم + مشاطه ولایت او اگر صورت گری کند آرایش
بت باعجاز عیسوی نماید یعنی صورت بیجان را جان بخشد و مراد آنست که از ولایت آثار نبوت
پیدا می شوند مشاطه بفتح اول مبالغه است از مشط بمعنی آراستن و مشاطه بضم اول و شین مخففه

موی شکسته که در شانه کردن افتد و مشاطه بکسر اول حرفت شانه زنی **بیت** مست غرور کرده عروسان
خلد را + دعوای باغ لطف تو با روضهٔ ارم + لفظ کرده که در مصرع اول ست فعل ست و دعوی که در
مصرع ثانی واقع شده فاعل آن یعنی بان لطف تو که دعوی با روضهٔ بهشت دارد چون یقین همگنانست
که غلبه و تفوق او را خواهد بود عروسان خلد مست غرور شده اند و به لطف او می نازند و تواند بود که چنین
گویند که بسبب دعوی که باغ لطف تو با روضهٔ بهشت دارد خلد در چشم عروسان خود چیزی بی قدر شده
بس مست غرور گشته اند نظم بمتاع بیاسخود **قصیده در فخر خود و باظهار تخت اندیشی گفته**
بیت آن روضه ام که تا شجر اوست باغبان + آتش اگر ز خون نه بخشک دلی برست + بی برگ کرده گا
بلا و محنت ظاهر ست که این قصیده در فخر خود و باظهار تخت اندیشی گفته باغبان بمصرع ثانی تعلق دارد
یعنی آن روضه ام که تا مدتی که شجر باشد باغبان اگر آن شجر را از خون دل خود پرورش نماید خشک
گردد **بیت** آن تیغ آب داده بزهر بلا منم + کش پایی تا بسر از اثر زخم جوهر ست + بر بلامت پسندان
و شکستگی دوستان معنی این بیت پیداست که تیغی که ملائمش آب خواهد داد صحیح ست که جوهر آن
تیغ از شکست آن تیغ خواهد بود **بیت** آن شعله دوست هیزم خشکم که خاک او + صندل فروش
ناصیهٔ عود و عنبر ست + شغاله معنی از ان بیت چنان مشتعل میشود که من سوخته و غفتن طلبم که نما کستر
من خوشبو کن خوشبو یهاست و زینت بخش عطریات ست **بیت** آن بحر جوهری طلب و تشنه
دوستم + کش برق موج و آبلهٔ سینه گوهر ست + معنی ازین بیت بر من آب می آید که آن بحر
جوهری طلبم که مرا آبلهای سینه گوهر ست و آن بحر تشنه دوستم که برق مرا موج ست پس جوهری باید که
این جواهر مرا بگیرد و تشنه باید که از آب مالب تر کند یعنی کار هر جوهری و هر تشنه نیست که نفع از ما پیدا دارد
بیت آن کشته ام که در دهن زخمهای او + قند و خنا سهای ابالب زتاب ست + قند در دهن زخم اگر شکر
جا کند در ذائقه صاحب زخم زندگانی تلخ آید و مرا گوارا شود و ممتحن ست که شکر زخم را مضر ست **بیت**
آن عالمم که از زبر عرش تا ثری + اشیا بدون صورت نوعی مصور ست + یعنی من آن عالمم
که جمیع اشیا در من بدون صورت مصور ست ای مجال در ما موجود ست و ثری بفتح تا مثلثه فوقانی
بمعنی اسفل السافلین ست **قصیده در منقبت حضرت علی** + **بیت** ز تاب شعشعهٔ مهر سایه
بهر پناه + بمرد که بگسلد از شخص و پیش گیر در راه + این قصیده ذو مطلعین در منقبت اسد الله
شجاعت امیر خافقین حضرت علی کرم الله وجهه پرداخته تمهید مطلع در مبالغه حدت تاب آفتاب و مطلع
ثانی را توطیهٔ عشقیه ساخته و تقریر معنی ظاهر ست یعنی از آفتاب سایه که لازم شخص ست و انفکاک او

از تشخص تا آنکه تشخص هست هیچ وجه جایز نیست برای پناه جستن سزاوار است که از تشخص جدا شود و بیتشخص
راه سر کند بیت شود برشته چو ماهی درون روغن گرم + چو عکس ماه نو افتد درین هوا بسیاه + درین بیت
مفهوم مصرع ثانی شرط است که از جزا موخر واقع شده مفهوم مصرع اول جزا یعنی اگر عکس ماه نو
درین هوا که این حدت دارد در آب افتد مانند ماهی که در روغن گرم برشته شود و بریان گردد و تشبیه
عکس ماه نو با ماهی قطع نظر از اعتبار بریانی محض بصورت بغایت نیکو افتاده و سیاه جمع ماه است و ماه
چهار معنی دارد یکی از آن یعنی آب است بیت ز بهر آن صبا پرتو شهاب دهد + ز بسکه تاب هوا بر فروخت
گونه گاه + از روی ترکیب در مصرع ثانی بر افروخت فعل و تاب هوا فاعل و گاه مفعول یعنی اگر تاب هوا که
برگ را بسوزد آن برگ سوخته آتش شده را باد صبا از زمین بردارد و هوا گیر کند از نسبت پهنایی و سرخی
رنگ شهاب سریع السیر باید بیت بروی رحم بدان گونه بسته در دل + که ذوق کشتن من در دولت
ندارد راه + خطاب بمعشوق میکند که بروی رحم در دل بستن رحم را در دل راه ندادن است ای
در دل بر رحم پر بسته که ذوق کشتن من که یک گونه غرض تو تواند شد هم در دست راه ندارد چه میدانی که
ذوق کشتن عاشق هم یک نوع التفات و توجه است بر عاشق ابیات چو گیری آینه در کف ز شوق
عارض خویش + از آن کرشمه نرگس و زان فریب نگاه + شود مثال در آینه مضطرب ز انسان +
که اضطراب دل عکس آینه بماه + معنی موقعه این قطعه آینه است که بی توجه رو نماید یعنی ای معشوق
بتقاضای شوق خود یعنی اگر آینه را بدست گیری که رخ خود را تماشا کنی از آن کرشمه نرگس و از آن
فریب نگاه که تو داری مثال تو که در آینه منقش گردد بدان مثابه مضطرب شود که عکس ماه در آب
مضطرب می نماید **قصیده در فکر رسا و طبع خود گفته** + بیت بود در کتم عدم یکه طبیعت را
جامی + که خرد بر سر آن استاده همین گفت برای + این قصیده که خلعت الصدق دو دو گونه بیت
به ستیاری قابله خجسته دست فکر رسای عرفی از بطن طبع نازکش بسعادت فصاحت تولد یافته
و در مدح نواب خانخانان پیرایه انتظام پذیرفته و تمهید آن بنا بر اسلوب اسباب تولد و امور
زادن فرزند ارجمند نواب مذکور و مکالمات و مجاوبات خرد و طبیعت مبنی است و معنی بیت از
کتم الفاظ چنان جلوه بروز میدهد که از روی ترکیب اضافت لفظ کتم جانب عدم اضافت بیانی
و همچنین اضافت یکه جانب طبیعت در عدم بود که خرد بر سر آن طبیعت استاده طبیعت یکه در
بیرون آن بیت چند در پرده نشیند خاطب دو دو گونه + محرمی نیست مگر هم تو شوی پرده گشای
این هم مقوله خرد است و خطاب او بطبیعت که ای طبیعت مخاطب دو دو گونه که فرزند تحری باشد

چند در پرده اختفا مخفی نماند محرمی ندارم مگر تو از پرده برای و محرم من باشی و ازان پرده نشین خبر بی
بیت نه ترا عقد زفاف ست درین پرده ضرور + نه مرا صبر و سکون داده ازین دار جدای + درین بیت
شریف خطاب خرد به طبیعت ست و زفاف بکسر اول روان کردن زن جانب شوهر و در زبان تازی
معروف ست که خانه را گویند و بهر دو مصرع استفهام انکاری ست یعنی ای طبیعت نه ترا درین پرده
بودن از ضروریات ست و نه مرا درین دنیا صبر و سکون عطا شده و نتیجه تحریض در بیت آینده است
بیت مریمی کن تو که فرزند مسیح ست مسیح + حاتمی کن تو که توفیق گدای ست گدای + درین بیت
خرد بشارت میدهد طبیعت را از فرزند معجز شعار سخاوت و ثار و حرف یا که بالفظ مریم و حاتم متصل ست
یای مصدریست یعنی کار مریم طبیعت که ترا فرزند مثل مسیح میدهند و کار حاتم کن ای طبیعت که دولت
خود با مید سخاوت بطالب دریوزه بر در تو میرسد و تکرار لفظ مسیح و گدا برای تاکید ست بیت این
سخن گوش زد بگریه طبیعت چون گشت + خنده زد گفت که رو صبر کن و تراز مخای + این بیت مقوله
مصنف ست که حاکی ست از حال هر دو یعنی انچه ما سبق خرد طبیعت را گفته بود همه را شنید طبیعت
خندید و بخرد گفت که برو چندی صبر کن بیت گوشه گیر و جگر بخور و تلخی میکش + تا بعهدی که شود صاحب
تو ملک آرای + این بیت و چند بیت دیگر برابر از زبان طبیعت ست که معنی در ذیل همین بیت
می نویسد که طبیعت خرد را گفت که در گوشه بنشین و محنت اختیار تا آنکه صاحب تو که همین ممدوح باشد
ارایش ده ملک شود و خلق به بشارت دادن فرزند جمع آیند و جمله خلق طالب جوهر کنند و آن صاحب
گنج بخش باشد فلک در تهنیت طرازی شود و زهره بغالیه سائی به خنجر من با صد غنج و دلال و هزاران
زیب و زینت رفته آن محله را از خیر مقدم خود آرایش بخشم بعد ازان در عقد من بیاید آنکه مرا با او
منسوب کرده اند و آن صاحب باشد که بالا بر واشارت رفته بند نقاب من بگشاید و رخ حجاب ما
کند و من بند قبا را بگشایم ای گرهم اختلاط شوهم و نشاط سر انجام یابد و حال در محل انتقال کرده
این کنایت از کامیاب شدن بمراد هم بستری ست بعد ازان ای خرد اگر سوال کنی و عرض
داری بجای خود باشد بیت لله الحمد که آن عهد بپایان آمد + هم خرد کام روا آمد و هم یار جدای
تا این بیت مکالمه خرد و طبیعت بود و از اینجا باز مصنف میگوید که شکر ایزدی که آن عهد که خرد میخواست
آمد و خرد بکام خود رسید و صاحب نیز بیت دوش بر دوش قضا دست در آغوش قدر +
آمد از پرده برون بردگی صنع خدای + دوش بر دوش یعنی برابر بست و دست در آغوش کنایت
از محبت با اوست و این کلام هم نتیجه سپاس مصنف ست که در بیت بالا مذکور شد یعنی برابر قضا

ومجرم قدر سپردگی صنع خدا که کنایت از مولود ممدوح باشد از پردهٔ بیرون جلوه گر باشد بیت وهم با طالع او گفت که با شئم در عرش + گفت اگرم نشوی پیشتر که هم می آسے + این بیت در مبالغهٔ اوج طالع آن مولود گفته که وهم که قوی ست رسا و بهر چیز بلند و باریک می رسد چون با طالع سعید و رفیعش که از بلندی عرش گذشته است و بلامکان نشسته رسید گفت ای طالع در عرش با شئم گفت اگر خود را گم نکنی پیشتر هم بیا بیت بخت با گوهر او گفت که دولت بس هست + گفت دانم بچها حامله روحی زاتی + بخت تا امکان خود دولت رسانید و با گوهر ممدوح گفت که دولت بس هست از بسندگی دولت سوال میکرد گوهر او جواب داد که میدانم ای بخت از ان چیزها که حامله هستی بیرون بزای بیا چه خواهی داد حاصل آنست که گوهر ممدوح محتاج مدد بخت نیست بیت سال مولودش از ان شاخ گل ہی بدل ست + که ندارد بدل اندر چمن دولت و راسے + لفظ از ان درین بیت سببیه است وحرف کاف که در اول مصرع ثانی ست بیان سبب و درین بیت ملا عرفی تاریخ تولد پسر خانخانان گفته کلمهٔ شاخ لی بدل مادهٔ تاریخ ست باقی تقریر معنی بیت ظاهر ست بیت مرحبا ای گهر را شرف ذات پدر + مرحبا ای قدمت را اثر ظل خدای + مرحبا لفظی ست که بر آینده مرغوب و بر هر کار موزون اطلاق کنند لهذا میگوید که خوش آمدی ای پسر که ذات ترا بزرگی ذات پدر ارزانی است و خوش آمدی ای پسر که قدم ترا اثر پادشاه است یعنی دولت بعینه در ذات و سلطنت پا بسته تست بیت مرحبا ای ز عنایت ازل رمز فروش + مرحبا ای ز علامات هنر خویش ستامی + نیک آمدی ای آنکه رموز عنایات ازلی از تو سر بر میزند و خوش آمدی ای آنکه از علامات هنری که داری ستانیده خویش هستی یعنی علامات هنر که در تو ظاهر ند مداح و وصاف تو هستند بیت ناخن قدرت او پردهٔ تحقیق شگاف + خامهٔ دولت او پردهٔ توفیق کشای + چون از تمهید تولد پسر فارغ شده گریز کرده است در مدح خانخانان میگوید که ناخن قدرت او پرده شگاف تحقیق است یعنی تحقیق از سعی قدرت او جلوه بروز مید هد و از خامهٔ دولت او چهره نمای توفیق ظاهر ست از ادای این محاوره معلوم شده که پردهٔ تحقیق شگاف مجموع کلام ماول بتاویل معنی فاعلی شده صفت لفظ ناخن باشد یعنی ناخن قدرت او شگافندهٔ پردهٔ تحقیق ست و در ایراد این کلام فعل از مفعول مؤخر واقع است که کلام معقد گردید و چهرهٔ توفیق نمائی بر همین صورت خامه است والله اعلم بیت دشمنش را بود آن مایه شقاوت که بود + گرد آلایش او دامن جیحون آلامی + یعنی دشمن او آنقدر بدبختی دارد که گرد آلودگی او آلایندهٔ دامن دریا گردد این طریق سوق کلام همچنانست که مسطور شده حاصل آنکه آلودگی بدبختی او بدریا شسته نشود ای هیچگونه سعادت بدو راه نبرد بیت عدل او چون

روشن آموز مکافات شود ٭ پیرو جاذبه گاه شود گاه ربای ٭ یعنی عدل آن ممدوح اگر اشیای کونیه را روشن
مکافات بیاموزد قوت جاذبه گاه کهربا را بیرباید ای پیشش از سنگ کهربا کاه را می ربود بتقویت عدل او حالیا کاه کهربا
را بیرباید بیت دیده عقل شود خیره ز آیینه وهم ٭ گر شود صیقل اندیشه او زنگ زدای ٭ صیقل اندیشه
روشنگر او اگر زنگ زدائی کند آیینه وهم که زنگین ترین اینهاست چنان صاف و روشن شود که دیده عقل
از دیدن او خیره گردد ورنه وهم پیش عقل بزشتی ملزم ست بیت آنچنان پیرو شاه است که از غایت
قرب ٭ گه گهی سایه رساند بسرش بال همای ٭ درین بیت مبالغه در تقریب او با شاه کرده و بال همای
کنایت اتافه است یعنی با آنچنان نزدیکی همراه شده میرود که گاه گاه سایه آن اتافه است که از بازوی همای
است بسر آن می افتد پس درین صورت لازم آمد که چه قدر با پادشاه متصل میرود بیت اختلاف
صور از نوع بشر بر خیزد ٭ خامه معدلت او شود ار چهره کشای ٭ درین بیت تعریف عدل میکند که مقتضی
تساوی ست و در نوع بشر اختلاف صورت تمام ست چه هیچ یکی درین نوع مانند دیگری نیست لهذا
میگوید که اگر خامه عدل او کشائی کند همه افراد انسان را نقش بر یک صورت باشد بیت نزد او را
تو اسرار قضا بر کف دست ٭ پیش فرمان تو احکام فلک بر سر پای ٭ بودن چیزی بر کف دست کنایت
از ظهور اوست یعنی ادراک ترا جلی اسرار قضا ظاهر اند و پیش حکم تو احکام فلکی همگی بر سر پای
اندای باستعداد قبول آفریده ابیات بسکه از لطف عطا عزت و ثروت بخشد ٭ عالم آرا دل و دست
تو بهر بی سر و پای ٭ وقت آنست که دختر طلبد از پی عقد ٭ دودمان کرم از سلسله آز گدائی ٭ درین قطعه
تعریف بسیار بخششی ممدوح میکند و در بیت اول بخشد فعل و دل فاعل و دست معطوف بر دل و لفظ عالم آرا
صفت دل و دست ست که بر موصوف مقدم واقع شده مفهوم بیت ثانی در سلک نتیجه مفهوم بیت اول
و در بیت ثانی از موصوف و گدا صفت یعنی از بسکه دل و دست عالم آرای تو بهر بی سر و پا را از لطف و
عطا عزت و توانگری بخشد وقت آن آمده است که دودمان کرم از سلسله آز که گدائی ست از برای عقد
دختر خواهند ای با هم رابطه خویشی و محبت درست کنند آنکه از دولت بیا یکی عیب کفو لازم بود حالیا از بخشش
ممدوح همسر گردیده شده است که با هم خویشاوندی مناسب است بیت گر نگشتی کرمت حامی اصناف
امم ٭ احتسابت نشدی عالم معزول نمای ٭ یعنی ای ممدوح اگر کرم تو حمایت کننده انواع خلق نمیشد
احتساب تو از گرفت و گیر آن خلق آن کیفیت عامل معزول نمی نمود کرم است که احتساب مرهون
اوست بیت جای آنست که لطف تو ... یعنی ... را از قرینه سوق ... بیت ... از رنگه خود ... مستان
هر کجا عدل تو از ظلم شود پرده کشای ٭ درین بیت مفهوم مصرع ثانی مبتدا است که مؤخر واقع شده و مفهوم

مصرع اول خبر آن که مقدم ست و در مصرع اول یکبد فعل وچشم فاعل معنی ای ممدوح سحر جا که عدل تو با اظهار و افشای ظلم ظلمه سر خیزد چشم معشوقان که ظالم بیباک ست از بیم عدل تو زیر بار از نگاه شود یکبد و وجود زهر در نگاه چنان چشم بیداست قصیده در نعت سرور دین گفته + بیت نه شهد لطف کند و کام جان شود شیرین + نه وعده که گلوی گمان شود شیرین + این قصیده شیرین از آن رطب اللسان که حلاوت سخن کام سامعه زبان و زبین ست در نعت سرور دینی واقع شده و معنی این بیت که از نهایت الحلاوت شکایت و حکایت میکند چنانست که از معشوق نه شهد لطف متحقق ست که کام جان شیرین ساخته شود و نه وعده است که گلوی گمان را شیرین ساز چون وعده گلوی گمان را شیرین نمیتواند کرد و لفظ شهد که در مصرع اول واقع شده بر وعده مقدر باید گفت که از شهد وعده است که گمان از و شیرین کام شود اگرچه وعده معشوق خمیر مایه شیرین است بتقدیر شهد بیان وجهی ندارد اما لطف را که زیاده از وعده شیرین ست بتقیید شهد کرده است و وعده در احتمالین وفا و قضا واقع ست همچنین گمان هم دو طرف محکن دارد پس مناسبت در اتحاد خاصیت یافته شد بیت فغان ز زهر فروشند غمزه کوشتر + ز جوش جان در و بام کان شود شیرین + اهل شیرین بیشان که تلخی غمزه را نوشین تر از نوشدارو دانند دانند که کلمه زهر فروشنده صفت غمزه است که موصوف شده و وجه فریاد از غمزه تلخی فروش آنست که او زهر فروش باشد و خریدارش چنان که جان عاشقان بتقاضای خریداری آن تلخی از بس هجوم که گرد پیش دکان غمزه را گرفته است دکان تمام شیرین شده است و بدیهی است که شیرینی جان شیرین تر از جمیع شیرینیها ست بیت و گر بشوق لب او دلم بجوش آرد + ز ناله ام دهن آسمان شود شیرین + درین بیت مبالغه شیرینی لب معشوق میکند که وقتیکه شوق لب شیرین او دل مرا در جوش آرد و ناله شیرین از شوق لب شیرین از دل جوشان بابر آید دهن آسمان را شیرین سازد و نظر بر لفظ شیرین دهن آسمان اراده کرده اگر رعایت نا کرده گوش اراده یافت مرتبه استعاره تخییلیه تمام میشد و هر چند که در ان صورت هم کلمه شیرین معطل میماند اما پیداست که مظروف شیرین ظرف را فی الجمله شیرین میتواند کرد و هر کیفیت خالی از مسامحه نیست بیت ز بس چو حور و ملک پازیان شهد بود + خدنگ غمزه او در گمان شود شیرین + آماج بیشگان تیر نگاه خدنگ اندازی محبت غرض این بیت را درمی یابند که مبالغه در شیرینی تیر غمزه معشوق میکند و از ظاهر ترکیب چنان می نماید که بود در مصرع اول فعل و خدنگ در مصرع ثانی فاعل آن خدنگ غمزه محکوم به و تمام مصرع اول حیثیت آن محکوم به که مقدم واقع شده و کلمه در گمان شود شیرین محکوم ست و مثل حور و ملک پازیان شیرین بودن خدنگ غمزه مشبه به آن خدنگ یعنی خدنگ غمزه او از بسکه مانند حور و ملک پازیان شهد باشد پیش از آن که از خانه کمان بیرون

بیرون آید در کام از جان سیر شدگان شیرین می آید استعاره بالکنایه تمام میشود زیرا که اثبات شیرینی مر نمک
را بمعان کیفیت ست که زبان حور و ملک را چه زبان حور و ملک بمرتبه شیرین ست که لی آنکه سخن ریزد
شیرین می نماید اما چنانچه خند نمکسار امقید بتمره کرد اگر بحان راهم مقید می توانست کرد خوب می بود چنان
استعاره لفظی را با استعاره معنوی ربط داده می آید **بیت** بر آستانه طبعش کسی که سجده کند + ز نور
ناصیه اش آسمان شود شیرین + چون تعریف طبع از شیرینی هم کرده اند میگوید که بر آستانهٔ طبع آن
ممدوح شود اگر کسی سجده کند ناصیه آن کس از سودن آن آستانه بمرتبه شیرین شود که نور ناصیه تمام آسمان را
شیرین کند اندکی مناسب تا بودن نور با لفظ شیرین که روشن ست در ذائقه تلخ می آید براقی و درخشانی او
خوب بود **بیت** اگر نه مصدر ذات تو گشته قضا + لبش ز زهر مکن فکان شود شیرین + بر موزونان
اسرار کن فکان ظاهر ست که کن فکان مصدر جمیع اشیاست لهذا میگوید که اگر مصدر ذات تو کن فکان
نمیشد لب قضا از گفتن امر کن نظر به مصدر ذات تو که خمیر مایهٔ حلوا است شیرین می بود **بیت** اگر بگوهر
منظوم نظم خود سنجم + ز چاشنی گهر لیسان شود شیرین + بر گهر سنجان معنی پوشیده نیست که مبالغه در شیرینی
سخن خود میکند که اگر گوهرهای ظاهر را با گهر سنجیده سخن خود برابر کنیم از نسبت برابری گهرهای منظوم ما که
سخنها باشند بدان مرتبه اکتساب شیرینی نماید که لیسان که در آن گوهرها کشیده باشد از آن گوهر کسب
شیرینی بود **بیت** بکام قافیه سنجان ز لذت سخنم + سزد که قافیه شایگان شود شیرین + شایگان نام
قافیه معیوب ست و آن از قسم ایطا است و ایطا از عیوب قافیه است چنانچه در رسالهاے قوافی
مفصل مذکور و ایطا بر دو قسم یکی ایطای خفی و دیگری ایطای جلی ایطای خفی آنکه در و قافیه بتکرار آید مانند
الف و نون جمع در قافیه یاران و دوستان یعنی در کام قافیه سنجان از بس لذت سخن من قافیه شایگان
که تلخ ست شیرین می نماید **بیت** چگونه شیرین کرد و ز شکر دوست لبت + ز کلک من لب معنی
چنان شود شیرین + از روی تشبیه در مصرع اول شیرین بودن لب از شکر دوست مشبه به است و
شیرینی لب معنی از کلک مشبه و چنان حرف تشبیه و لفظ چگونه که برای تشبیه است این قسم تشبیه در
محلی آرند که مخاطب را تنبیه از حال تشبیه کند و سبب تشبیه انتباه مخاطب باشد و باقی تقریر معنی ظاهر
است **قصیده در مدح اکبر پادشاه گفته** + **بیت** بجا نکهت شود با توهمعنان نرگس +
تو چشم عالمی و چشم بوستان نرگس + این قصیده در مدح اکبر پادشاه گفته و در تتبع کمال اسمعیل
اصفهانی که همین ردیف و قافیه فرموده پرداخته و **مطلع قصیده کمال اینست** + **بیت**
سزد که تاجور آید ببوستان نرگس + که نیست بر چمن تاج قهرمان نرگس + و معنی آنست که نرگس

کجا بخوبی برابر تو شود که تو عالم راتیمی و نرگس بوستان راچشم ست بیت عرفی نهاد چشم تو مسند بپیشگاه بهشت + اگر بزیر نگین یافت بوستان نرگس + مفهوم مصرع ثانی در محل شرط است و مفهوم مصرع اول در موضع جزا که مقدم واقع شده یعنی اگر نرگس باغ را زیر نگین خود کرده است ای تصرف خود آورده چشم تو از بزرگی خود بر صفحه بهشت مسند انداخته است بیت بعالم آمده خسرو ترنج زر در کف + ز خجلی نامش کردند ساده گان نرگس + خسرو نام پادشاه عجم ست که مدائن پای تخت او بود و پرویز هم او را میگفتند بود چون در دست ترنجی زر داشت از جهت عدم اطلاع بر بعضی ترنج از زر ساخته پیوسته در دست میداشت و چون فندق طفلان میگیرد و انبار و آهسته آهسته می جنبانید بعضی دانشوران تصرفی دران کرده تجویز نموده که چون زر دست را بو میکند اگر از عطریات شامه مثل عود و عنبر و بیان فندق طور ساخته در دست کنند گنجایش دارد و بعد ازین همچنانکه معمول شد و او را دست افشار پرویز گفتندی حاصل معنی آنکه نرگس باعتبار زردی که در خود دارد گوئی خسرو ی ست که ترنج زر در کف گرفته است و نادانان که نمیدانند نرگسش می نامند بیت گهی شراب و گهی شربت بنفشه خورد + ز جام لاله که شوخ ست و ناتوان نرگس + درین بیت رعایت لف و نشر مرتب کرده که اقتضای شوخ شراب ست و ناتوان را شربت بنفشه مفید بیت زبان طعنه سوسن ز کام چون نکشید + اگر نه روی چمن دیده میان نرگس + از روی ترکیب نکشید فعل و نرگس فاعل آن نکشید فعل منفی و ندیده نیز فعل منفی و لفظ چون مقتضی سوال و کلمه روی در چمن دید جواب آن یعنی نرگس نظر بر چمن کرده زبان طعنه سوسن از کام بیرون نکشید چه نسبت زبان بسوسن ظاهر ست و طعنه زنی صاحب زبان ظاهر تر پس گوئی سوسن از کام طعنی در حق نرگس طعنه میزد و چون از جا نشینان بساط چمن بود نرگس روی چمن دیده اغماض فرموده بیت چمن ز سایه سنبل بهر ز شب دارد + اگر چه ساخته خورشید را عیان نرگس + درین بیت که ملاعرفی قصد تشبیه سایه سنبل از کثرت سنبل کرده و خورشید نرگس را در شب سایه آن نهفته که کلمه اگر چه بمیان ولیلی ست واضح همانا از سهو الفکر اوست که در قرینه تعریف نرگس ذکر مبالغه در تعریف سنبل میکند بیت سحر که دیده گردون شش جهت بازست + کند بشعبده تقلید آسمان نرگس + دیده گردون کنایت از کواکب ست آفتاب هم اراده می توان کرد و بر تقدیر اول در گشاده شدن آن دیده بر شش جهت تخصیص سحر برای آنست که وقت شام که ذرات بخارات باعث منع نظر وقتی دیده گردون میشود و وقت سحر که از شبنم گرد و بخار فرو می نشیند کواکب بسیار تابان می نماید پس نرگس یعنی نرگس تقلید آسمان بشرط کیفیت صدر میکند و بیشک گلهای نرگس همچنان می نماید و از کل ترکیب مصرع اول که دران بیان گشادن

استثنا و کلمه بینند که گریبان مستثنی او مضمون جامه منفی مقصد مستثنی ست و ضمیر شین راجع بسوی عیسی علیه السلام یعنی
تا عیسی را گریبان و بریان نه بینند قابل مشاهده حسن آفتاب ما نباشند بیت کسی که علم منطق هم زندگی
که بشماری بدون انتساب فصل حیوانش به بدان انسان در جنس حیوان داخل ست و چون فصل را که لفظ ناطق باشد
با کلمه حیوان ذکر کنند انسان از غیر انسان جدا آید و تمیز یابد و تقریر معنی آنکه شخصی که دعوی علم منطق بی عشق کند یاد جوهر
جنس او با فصل نسبت گرفته باشد ای حیوان ناطق هم میگفته باشد حیوان مطلق گیرند و از این معلوم شد که عشق
فصلی باشد که فرد انسان را از افراد حیوان بیرون کشد و ضمیر شین راجع ست بسوی لفظ کسی بیت در بیان
معنی گویا افلاطون مطالب کو که صغری خندد و کبری فرو گرید به بر بالینش در علم منطق صغری و کبری دو قضیه اند
که ماده و صورت اشکال اربعه متعارفه اند حاصل معنی آنکه محبت در این معنی میگوید افلاطون که باضافت بیانی بهما
مطالب مراد باشد کجاست که مقدمه صغری بر رخسارش بخندد و در گریه کند مقدمه کبری از دیده حال عدم قبول
او از آن مقام بگرید خلاصه آنکه جائی که محبت در این معنی فرماست مطالب که یک افلاطون ست مجهول و نارسا یا
و ترک مطالب مینق او که در محبت مصداق کشادی مطالب در برابر مطلبست و در بعضی از نسخ در افلاطون مطلب واو عطف
دیده شد درین صورت بین افلاطون و مطلب افلاطون مراد خواهد بود و تقریر اول بهتر مینماید والله اعلم بیت
بر بجوری کسی ارزد که هرگه بیرواز لذت به دران مردن بود صاحب عزا صد عید قربانش به رنجوری کسی سزاوار است
که چون بمیرد و ران مردن او از بس لذت ماتم صاحب عزایش صد عید قربان باشد یعنی عید قربان روزیست بزرگ
که کیفیت از جان گذاشتن یا شادی جاوید ست در و تعبیه شده نظر بلذت یافتن ماتم وار آنکس کرده و در معنی کلمه لذت
را نسبت بمصرع ثانی باید داد بیت بهر آن شاهد کشودن چشم یعنی که چون بمردی به فشانی قطره ذوق اگانند و قعر عمانش
یعنی چشم نیمبران نفس باید کشود که اگر قطره از آن چشمه بیرون افشانده شود ذوق آن قطره در قعر عمان کشد و یعنی از دریا
جز جو یابی کل گرد بیت چو نازش تیغ بردارد چه جای سدره و طوبا که گرد عرش و کرسی صرف تابوت شهیدانش
یعنی تیغ ناز او آنقدر عاشقان را بکشد که عرش و کرسی صرف تابوت شهیدان آن تیغ گردد تا بسدره و طوبی چه رسد و
بسیاری عظمت عرش و کرسی نسبت سدره و طوبی مقتضی کثرت مقتولان تیغ نازست و اشعار بعزت کشتگان تیغ ناز است
که عرش و کرسی صرف تابوت شان شود بیت فشاندم در ازل گردی ز دامن این زمان بینم که نامش عالم است و
می کشد در دیده خاقانش یعنی عالمی که امروز در چشم پادشاهان جا کرده است و عزیز دل ایشان شده گردیست که من در
روز ازل از دامن خود افشانده ام ای نخست ترک او گرفته ام بیت بال عافیت تا کی به پرواز آوری دل را به
بهل کین تا باوج زهره پرتیم پر پیانش یعنی پرو بازوی عافیت دل را بپرواز آوردن خوی مردمان سلامت گزین ست
نه کار اوج گیران هوای عشق پس میگوید که بگذار آن مرغ را تا در بلندی زهره پر و شهپر مرده بیارم و بالاک کنم مرغیکه با اوج

زهر پیر سد بدیهی ست که افسرده و پژمرده گردد و کلمهٔ سهل فائده امر سید او که لفظ کن با وج حسن ندارد و در بعضی از نسخ با وج زاج و بجای پژمان پریان نوشته اند درین صورت از اوج زهر پیر کرده اشیر باید گرفت که بالای زهر پیر ست بیت پریشان دیدهٔ این کوی میدان مجازی را مهوز بام هوش سر بر کن که رنگین میدهم شانش + خفتگان خواب غفلت را تنبیه از حال دنیا میکند که پریشان دیدهٔ این را جمعیت حواس و امعان نظر نگاه نکرده از بام هوس سر بر کن ای فهمیده به بین که شان آن کوی مجازی که دنیا باشد رنگین میدهم و این بسبیل تهکم میگوید بیت ایام شهید یعنی یاوری یاد ده مردن شهادت بر زبان راند مبارکباد ایمانش + مذمت سنجان زمانه و مرشدان روزگار که ریاکاری شیوهٔ خود کرده اند مردمان را در ضلالت می اندازند میکند و بطعن میگوید که هنگام مردن کلمه میگویند ایمان بایشان مبارکباد بیت لب داود دستی می نهد بر سینهٔ نغمه به دم تنگم هانا گر دل بیمیگردد افغانش + لب داود دست بر سینهٔ نغمه می نهد ای نغمه را خاموش میکند زیرا که دل تنگ هر اگر دل بی افغان میخوهد یعنی چون دل تنگ با نغمه یاد آید داود با وجود خوش الحانی خاموش شده میل شنودن کند دست لب و درین بیت هانا استعاره است که نغمه بر روی معنی میزند بیت سلامت را بدان نیستی میکشید شاهی + که فرمان میرود در کشور دلهای ویرانش + نیستی گزیدن کار آن پادشاه ست که فرمان فرما قلمرو دلهای ویرانست از دلهای ویران مراد اولیاست باعتبار خلو از متاع محبت دنیا بیت دل بد ریش است و زنجیر الماسش بهر مویه لکن در گشت عشق آباد و شاد و خوش در ایانش + عاشقان را پند میکند که اگر دل ریش ست از الماس که مرهم ریش نخوری لیسند ست زنجیر بهر موی آن دل سنه ای زیاده در هلاکت در آرد و در سرای عیش آباد که مقام عافیت اند و زان تن پرستان ست و معرض قبول در میان میاورد گشت بلیغ کافت یعنی یعنی سیر ست بیت ز ایمان گر دلت آسیب می یابد به پیوش بهر آن که بر بندند حرز کفر بر بازوی ایمانش + یعنی از ایمان اگر دل تو آسیب بخورد در و به بهر تعویذ کفر بر بازوی ایمان او به بندند آسیب ربایی بخشند زیرا که کفر عشق حقیقی به از اسلام ریایی ست و درین بیت ملا عرفی چون آسیب زدگان حرف زده است یعنی بایستی تعویذ بر بازوی آسیب زده که دل ست می بست و او بر آسیب زن که ایمان ست بست است اگر بجای لفظ ایمان ایقان باشد بغایت خوب بود شاید تحریف کاتبان بود بیت بمژگان رخنه در کشتی کن ار طوفان تنگ باشد + دران دریای بی ساحل که تسلیم ست پایانش + یعنی اگر دریای طوفان دریا که محل هلاکت ست از جوش فرو نشیند رخنه در کشتی بمژگان کن و این محال ست یعنی هر چند که عدم امکان غرق موجود شود تکلیف خود را غرق کن دران دریای بیکرانه که تسلیم پایان اوست و آن دریای معرفت ست بیت دل از حسن عمل بستان پشیکن در کف عصیان + به عصمت هر که نازد معصیت وان ترک عصیانش + یعنی دل را از حسن عمل

بگیر ای از غرورش بهمان یعنی هر چند که دل عمل نیک کند ترکیب آن مده و در کف عصیانش شکن ای متهم بگناه دار
زیرا که هر که بعصمت ناز کند آن عصمت عصیان باشد بیت بنوش آن می که گر آئینه گردد کفر و ایمان را ٭
بچشم هم امام و برهمن گردند حیرانش ٭ یعنی باده آن بخور که اگر آئینه جلوه کفر و ایمان شود در چشم امام برهمن
حیران او شود و در دیده برهمن امام حیرت زده او گردد ای از اثر نشاء آن ماهیت کفر و ایمان بر هر دو روشن
شود و هر دو بدانند که دوئی منظور نیست بیت سفال از بهر می جستم درین دیر مغان ناگه ٭ خضر پر سنگ دلها ز
سبوی آب حیوانش ٭ این بیت در ابیات نعت واقع است و در بعضی از نسخ در ابیات منقبت دیده
شده درین صورت ضمیر شین بمعنی خود باید گفت و باقی تقریر واضح است و بر تقدیر اول معنی آنست که من
بمقتضای شراب کسی سفال میخواستم ناگاه در دیر مغان یعنی میخانه خضر آمد و سنگ دلها سبوی آب حیات
حقیقت محمدی را بزد ای بیچاران سنگدل را زنده دل از ان آب حیوان ساخت یعنی ما بیچاره سفال ها سبو
از ان آب حیات رسانید اینجا معنی سست هم به تکلف کشیده میشود و رنه آنچه ظاهر میگردد مصنف بی شائبه گوهر
معنی را بسنگ شکسته است و بجای در سفال شفته بیت گلستانی همای فیض او در زیر پروانه ٭ که حق نازد
بنا عی بود بو روح سلیمانش ٭ از روی ترکیب یا که با گلستان متصل ست برای صفت ست و اضافت
همای جانب فیض اضافت بیانی و دارد فعل و همای فیض فاعل آن و گلستان مفعول مقدم
و حرف یا که با کلمه زاغ پیوسته ست و مصرعه خوانده میشود و بیرون یا بی مصدری ست و اضافت
بود بجانب روح و اضافت روح جانب سلیمان اضافت لامی و ضمیر شین راجع بسوی گلستان و تقریر معنی آنکه همای
فیض او از بس با بت گلستان در زیر خود دارد که روح سلیمان برای زاغ بودن آن گلستان فخر خود میداند بیت
بهشتی نزهت گلگشت او دارد که هر ساعت ٭ ز طوبی باج میگیرد ولی بازیچه ریحانش ٭ اینجا هم حرف یا برای
صفت ست و دارد فعل و نزهت گلگشت فاعل آن بهشت مفعول مقدم و ضمیر شین راجع بسوی بهشت و
تقریر معنی آنکه پیغامبر علیه السلام در انچنان بهشت نزهت گلگشت میفرماید که ریحان او برای بازیچه از طوبی
باج میگیرد بیت گل رحمت بود خودرو گیاه گلشن طبعش ٭ به صفت امکان بود حق ناشناس نعمت خوانش ٭ یعنی
گل رحمت خودرو گیاهی ست در باغ طبیعت او و چون خودرو بودن نبات مقتضی کثرت نبات ست میگوید که در
طبیعت شگفت افزای چمن ارم آن گل سر سبزم تقدیس رحمت بکثرت ست و در مصرع ثانی میگوید که صفت موجودا
حق شناس خوان اوست یعنی نعمت او بمرتبه افزونی دارد که موجودات استعداد حق شناسی آن ندارد بیت
ندارد ساده زین بخشی که نظم لامکان سیرم ٭ گذار قافیه هرگز نیفتاده بسلمانش ٭ فخر خود میگوید ساده شهریست که
سلمان از انجا بود و لفظ زین سببیه است و نظم موصوف و لامکان سیر صفت یعنی از نظم اوج گیر ما که در لامکا

سیر میکند تصیبی اسپاده نرسیده است زیراکه در شعرها از راه تنگ گذار قافیه سلیمان نیفتاده است و اینجا بنابر ضرورت
مطلب ایراد کرده و ضمیر شین راجع ست بسوی نظم **قصیده در موعظت گفته بیت** شکست
رنگ شباب و هنوز رعنائی + دران دیار که زادی هنوز آنجائی + این قصیده نیز در موعظت ازان کسند
خرد خوب واقع شده و تقریرش اینست که جوانی رفته است و تو خود را بتکلف جوان میگیری دران دیار که
زاده آن دیار طفلی و غفلات باشد هنوز همانجا هستی ای پیر شده و غفلات طفلی نمیگذاری **بیت** اگر در آئینه
بینی ز شرم زشتی خویش + بچاه ویل در افتی و دیده نگشائی + یعنی اگر خود را در آئینه بینی از شرم زشتی
صورت خود چنان رم خوری که در ویل که چاه دوزخ ست بیفتی و دیده از بیم آنکه مبادا صورت زشت
باز در نظر آید باز نکنی **بیت** هزار مغلطه دارد در آستین زنهار + کلاه گوشه دانش بعشق بیمائی + دارد
فعل و عشق فاعل و لفظ زنهار برای تاکید یعنی عشق در آستین خود هزار مغلطه دارد ای فریبها دارد هرگز
کلاه گوشه دانش را بعشق ننمائی ای عقل را قرین عشق نکنی که عقل را خواهد ربود و درین بیت باسلوب
واعظان نصیحت برعایت حفظ عقل ست اگرچه عشق به از وست **بیت** شکسته اند و ایشان همان
شکستگی ست + تو تندرستی و بر مومیائی افزائی + یعنی کاملان شکستگی دوست خود را شکسته اند و شکستگی خود
را علاج میکنند ای زیاده شکستگی میخواهند و تو ای نادان تندرست هستی و از غایت تن پروری مومیائی
میخواهی اینست بیخردی **بیت** سپهر بیضه عنقا بود کنون دریاب + که تو بدعوی هستی چه از میخائی +
یعنی اگر آسمان با اینهمه عظمت و تاثیر در جمیع مکونات بیضه عنقا باشد ای معدوم بود دریاب که دعوی تو در
هستی جز بیهودگی چه خواهد بود **بیت** بهشت جو قرب دوست هم جنسی ست + قدم فراز ترک
نه چه گرم سودائی + از طالب بهشت منع میکند یعنی از مقام بهشت قدم پیشتر نه چه گرم سودائی شوی قرب
دوست هم جنس عظیم ست باید که طالب او شوی حرف یا که با لفظ جنس متصل ست برای تعظیم ست لفظ فراز
معانی متعدده دارد اینجا بمعنی پیش مذکور ست و لفظ تر که با فراز متصل ست برای تفضیل ست و حرف کاف
که با لفظ تر لاحق ست برای تصغیر نیست و گرم سودا آنکه به آرزوی تمام سودا کند **ابیات** چه عذرهای
موجه بنی معاصی را + بچشش لعاب دهانت که تند میخائی + تمام عرصه محشر مگس فرو گیرد + اگر چنین بقیامت
شکر فروش آئی + این دو بیت را در ادای مطلب مشارکت ست یعنی گناه میکنی و عذرهای استوار پیش
داری و آن گوئی که تند مغزی و لعاب آن از دهن فرو میریزی بچشش آن لعاب را ای یارکیر حاصل آنکه از
گناه باز نآوری اگر چنین شکر فروش که عبارت ازان عذرهای ناموجه باشد در قیامتگاه گذری تمام عرصه محشر را
مگس فرو خواهد گرفت ای مکروه خواهد بود چه جوش مگس در مقامی باعث مکروهیت آن مقام بود

بیت عصا ز کف نه و تکبیر فتح خوان و بدو + که نشنود ز تو همت که ناتوانی ؛ عصا در کف گرفتن تقاضای
ناتوانی ست و همت با این چنین مقدور نمیدارد لهذا میگوید که عصا از کف بنه ای اسباب ناتوانی بگذار و تکبیر
فتح مقصود بخوان و راه خود گیر مباد آنکه همت نشنود که عذر با ناتوانی دارد آن خوب نباشد قصیده در مدح
شاهزاده سلیم گفته + بیت و گر سفیر طبیعت بسان آگاهی ؛ بعالم ملکوت ست محملش راهی ؛ این
قصیده آن محمل کش عالم معنی بسان آگاهی در مدح گوهر معدن شاهنشاهی شاهزاده سلیم گفته و از روی ترکیب سفیر
طبیعت مبتداست و محملش راهی تمام جمله بواسطه ضمیر خبر آن و لفظ ست که با کلمه ملکوت متصل ست حکم ست
که مقدم واقع شده بر محکوم به که محمل باشد و اضافت سفیر جانب طبیعت اضافت بیانی و ذکر محمل برای او
استعاره تخییلیه و ایراد لفظ و گر که در ابتدای کلام در مقابل اول نباشد یعنی بسان آگاهی نه بسان غفلت در
عالم ملکوت محمل سفیر طبیعت راهی ست ای طبیعت سفیر عالم ملکوت بدانش تمام گزیده بیت پی برد و
بخریداری جواهر قدس ؛ ز بهر تحفه یکدانه گوهر شاهی ؛ ایراد لفظ پی برای اثبات قبول مدعای ما قبل یا شد
ور بود فعل و سفیر طبیعت که در بیت اول مذکور ست فاعل آن و ذکر خریداری جواهر لفظ سفیر طبیعت استعاره
ترشیح و یکدانه گوهر آن گوهری که در صدف یکتا بود و آن بیش بها باشد یعنی رفتن طبیعت در عالم ملکوت
برای خریداری جواهر قدس ست که تحفه رساند گوهر یکدانه پادشاهی را بیت طراز دولت جاوید شاهزاده سلیم
که یافت بازوی او دولت ید الهی ؛ طراز دولت جاوید مجموعه کلام صفت ست که مقدم واقع شده بر
موصوف خود که شاهزاده سلیم باشد و آن موصوف بدل ست از یکدانه گوهر و مفهوم مصرع ثانی صفت بعد
صفت ست یعنی گوهر یکتای پادشاهی شاهزاده سلیم ست که طراز دولت جاوید ست و بازوی او منصب
حمله دست قدرت الهی یافته است و دولت یعنی جمله این هر سه بیت در اداء مطالب با هم مربوط اند
بیت ستوده که بعنوان نامه وصفش ؛ حسود او بتصور نوشته جم جاهی ؛ ایراد لفظ ستوده که در این
بیت ست بطرزی ست که تعظیم صفت و از ان تعبیه شده که حرف کاف بعد او بیان آن تعظیم ست و حاسد جز
لقب تعظیم محسود هرگز نمی‌نبشته و اگر لقب تعظیم محسود در تصور خود آرد همانا تصدیق مبالغه تعظیم آن محسود
باشد یعنی اینچنین ممدوحی ست که در اول نامه وصف او حاسد او را جم جاه تصور میکند و تخصیص بعنوان
نامه تصور حاسد برای مبالغه صفت ست زیرا که در عنوان نامه اگر جم جاه لقب باشد قیاس کن که
در میان نامه لقب ها بود و اگر نیک اندیش صفت او کند در یابد که زیاده از جم جاه تا کجا القاب صفت
تصور کند بیت زهی ضمیر تو پاک از غبار سهو و خطا ؛ چو زهره ملکوتی ز تختگی و ساهی ؛ درین بیت تعریف
دل صواب اندیش ممدوح میکند و لفظ زهی از الفاظ مدحت و تحسین ست مثل و بیک و حبذا و ضمیر تمام تخلی

اسم فاعل ست از باب افعال و حرف یا که با ملکوت متصل ست برای نسبت ست و ملکوت چون نفوس اند
و خطا و سهو لازم عناصر و اجسام ست لهذا تخطیه را نسبت بملکوت نیست ضمیر مشبه و زهره ملکوت مشبه به ثابت
کردن عدم سهو و خطا ست ملکوت برای ضمیر استعاره بالکنایه و باقی تقریر ظاهر ست بیت چو خلق و رای تو
آتش فروز دهر شوند + سزد که دود کند عنبری شهر ماهی + تعریف خلق از خوشبوی کرده اند و تعریف رای از
روشنی یعنی اگر خلق و رای تو آتش فروز زمانه شوند ای زمانه را خواهند که بسوز خود بار روشن کنند و دود که
ازان آتش افروخته ایشان بر خیزد بسبب خلق تو کار عنبر کنند و شهری که بر خیزد بسبب رای تو کار ماه کند حرف
یا که با لفظ عنبر و ماه متصل ست یای مصدری ست بیت حسود جاه تو در تنگنای غم هر دم + فراق نامه
نویسد بمرگ ناگاهی + فراق نامه نوشتن سبب باعث طلب وصال باشد لهذا میگوید که حاسد جاه تو ای ممدوح
از بس غم خوردن مشتاق مرگ ناگاهی ست ای شتابیده مردن خود را آرزومند ست بیت چو ظل جاه
تو بر ارقام هندسی فکنی + بدون صفر بود پنج فرد پنجاهی + تعریف جاه چنانچه از بلندی کرده اند از فرخی
هم کرده اند لفظ صفر که حافظ رتبه بیشی هندسه است لهذا میگوید که اگر سایه افزونی بخش جاه تو بر رقمهای
هندسی افتد یعنی هندسه عدد پنج کار هندسه پنجاهی کند قصیده بر موعظت واقع شده + بیت
بسعی گوهر اندیشه راز دین مکشای + کلید موم مبر قفل آهنین مکشای + این قصیده که واسطه العقد سخن ست
از سعی اندیشه آن راز دار دین که بکلید زبان قفل معنی می کشاید در موعظت واقع شده و تقریر معنی بیت
آنست که کشادن راز دین را بسعی منع میکند از آنکه میگوید که سعی اندیشه را کلید از موم مبر ای نرم سهل و
آن راز دین که چون قفل آهنین سخت ست ازان کلید مکشای و بجای مبر اگر لفظ ببر باشد خوش آینده
می نماید و بهر دو امر و نهی برابر مذکور میشوند بیت بهشت زار مقام و در از دستان ست + در مشاهده بر روی
میوه چین مکشای + لفظ زار بهر چیزی که ترکیب یابد فائده کثرت آن چیز دهد چنانچه گلزار و لاله زار یعنی بسیار
گل و لاله است همچنین بهشت زار یعنی بهشتهاست و دراز دستان کنایه از حریصان یعنی طالب بهشت
بودن کار حریصان ست در دروازه مشاهده معشوق حقیقی بر روی میوه چین که همان حریص باشد باید که نکشای
و در بعضی از نسخ بجای لفظ زار راز و در آخر مصرع اول کلمه نیست دیده شده درینصورت کلمه بهشت مضاف
بسوی راز خواهد بود و بهتر ست نزدیک بتحریف کتبه مینماید بیت هنوز در رحم ست آنکه طبع و ایه اوست +
بروی سر ازل دیده چنین مکشای + رحم بفتح اول و کسر دوم محلی که دران تحویل نطفه شود و بعد دران
محل آن نطفه بچه شود و آنرا در پارسی زهدان گویند و جنین بفتح جیم عربی بچه که پنج شش ماهه در شکم باشد و تقریر
بیت آنکه شخصی که در کنار دایه طبیعت پرورش یابد هنوز در رحم ست و در جهان نیامده ای پس غافلست

پس باید که تماشای سر ازل دیده چنین باز کنی **بیت** هزاران گره که زد بدولت نهفتن راز هم بکاوش نفس تیز و اپسین بگشای + زند فعل و نهفتن راز فاعل و گره مفعول یعنی هر گرهی که نهفتن راز بر دل تو زند ای هر رازی که شایسته نهفتن باشد باید که بکاوش نفس تیز و اپسین بگشائی ای آن راز را در وقت نزع هم که در انوقت نفس تیزی ماند و امکان بر آمدن حرف نا بر آوردن دران وقت متحقق ست بیرون بیاری **بیت** خدنگ طعنه همت نشانه می طلبد + مشبک فره بر روی حور عین بگشای + اضافت خدنگ بجانب طعنه اضافت بیانی و اضافت طعنه بجانب همت اضافت لامی و مشبک چیزی سوراخ دار را گویند مفعول از باب تفعیل ست و مشبک مجرد او ست بمعنی سوراخ یعنی همت در صدد آنست که هر که مشاهده ما سوی الله کند بر وی خدنگ طعنه زند پس باید که هر گز دیده بغرض تماشائی که از همت دور افتی و برای بستن فره کم فصل گرفته را مشبک گفتن مناسب بود **بیت** اگر دولت ز خرابی عافیت تنگ ست + هزار گونه عمارت سهل همین بگشای + یعنی اگر دل تو از خراب شده عافیت تنگ ست ای خراب شدن عافیت را نخواهد باید که هزار گونه آبادانی را که برای عافیت بکار آید بگذاری و همین بگشای یعنی همین دل که تنگ شده زیاده تنگ بپسندی **بیت** دریچه که همی سر بدر نیارد زان + بروی صرفه کار دل حزین بگشای + لفظ صرفه بمعنی نفع است یعنی دریچه را که از ان غم سر نیارد باید که بروی نفع دل غمگین بگشائی ای نفع دل در طرب نداند **بیت** محل شناس طرب باش یعنی آن ساعت + که گرد غم نشیند بر خ جبین بگشای + رتبه شناس طرب شو یعنی دریاب که کجا طرب باید کرد و در کدام وقت شادمانی باید کرد و کدام محل طرب نیست یعنی وقتی که گرد غم بر خ جبین تو بنشیند ای غم رو دهد باید که شگفته شوی و جبین بگشائی که گشودن جبین بمعنی شگفته شدن است حاصل آنکه محل طرب غم است **بیت** اگر بدهر در رحمت و جود میسر نیست + ز آسمان در تشنیع بر زمین بگشای + یعنی اگر در دهر در راه نیستی تصدیع وجود اختیار کن زیرا که مردان ره ترک وجود گرفته و رعایت او را ز دست محض دانسته از آسمان در طعنه بر زمین بگشای یعنی اگر رحمت و جود خواهی پس از آسمان بر زمین طعنه ها فرود خواهد آمد که ساکنان تو تن پرورا **بیت** ز آب و رنگ چه خیزد بغنچه و لاله + بگو که بند قبا بهر یاسمین بگشای + آب و رنگ را نسبت بغنچه و لاله باید داد و درین صورت حرف با که با غنچه و لاله متصل ست بمعنی نی قرار باید داد و این چیزی بهتر ست یعنی از آب و رنگ غنچه و لاله هیچ حاصل نیست بگو طالب آب و رنگ را که بهر یاسمین بند قبا بگشاید ای خواهان بوی یاسمین که نسبت آب و رنگ غنچه و لاله بهتر ست نباشد و تواند بود که بغنچه و لاله امر کند ای غنچه و لاله به آب و رنگی که شما دارید چه میخیزد باید که طلب بوی یاسمین بکنید که آن نیز بوی بیش نیست و چندان اعتبار را نمی شاید پس باید که طلب چیزی باقی و پاینده کنید اما درین صورت لفظ

باکشای مقابل دو مخاطب که غنچه و لاله باشد نمیشود بیت متاع دل که نباید گشود جز بر دوست ؛ اگر لباس
سلیمان دهد نگین مکشای ؛ در مصرع ثانی بیت لفظ دهد فعل نگین فاعل لباس سلیمان مفعول نگینی که بران
نقش اسم اعظم بود و آصف بن برخیا بسلیمان علیه السلام داده بود که جهان و ما فیها تمام مسخر او بود و نیز لبس
آن نگین که ترا لباس دهد ای هیچو سلیمان کند باید که راز دل را جز بر دوست هرگز نگوئی و شگفته و فریب نگین
نشوی حاصل آنکه مرتبه سلیمان برابر راز دل ارزشی ندارد بیت ز بخل صاحب خرمن نصیحت ست
این حرف ؛ که هر هست بکن دو دامان خوشه چین مکشای ؛ از بخیلی صاحب خرمن این حرف که در مصرع
اول میگوید نصیحت ست که هر هست بکن و دامان چین را مکشای چه خوشه چین چه قدر خواهد بود که صاحب
خرمن تا سپاهی دولت وقت خود کرده مزاحم شود و اگر مزاحمت کند موصوف به بخل باشد پس باید که باز بین
تکاند که بیرون رید قصیده در منقبت خدیو خافقین علی کرم الله وجهه گفته بیت
تبارک الله ازان آسمان شتاب کمیت ؛ که نعل آئینه رنگش ندیده زنگ درنگ ؛ این قصیده دو مطلعین
در منقبت خدیو خافقین امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفته و توتیه آن در صفت اشهب پرداخته و توسن
آسمان گرداننده و برق نعل هوا نورد و فکر را دران قصیده نیکو تاخته معنی تبارک الله برکت دهد خدای تعالی
و این لفظ را در جایگاه تعظیم شئ مراد باشد ذکر کنند و کلمه آسمان شتاب تمام از روی ترکیب صفت کمیت
که مقدم واقع است و بعد موصوف شود که لفظ که تاکید باشد و همچنین نعل موصوف آئینه رنگ صفت او یعنی نعلی که
هیچو آئینه صاف و شفاف ست ندیده فعل و نعل فاعل آن و زنگ مفعول و اضافت جانب درنگ
اضافت بیانی و تشریح معنی ظاهر ست بیت اگر بساحت میدان او در آید غم ؛ دگر گشاده شود از هجوم
غم دل تنگ ؛ معنی این بیت چنان انبساط فزای دل تنگ ست که هر چند ساحت بمعنی میدان ست اما
اینجا بمعنی فراخی اراده باید کرد و اضافت ساحت میدان اضافت یکی جانب دیگری مستکره نیست چنانچه
بالا مذکور شده و لفظ اگر برای شرط ست و کلمه گشاده شود که در مصرع ثانی واقع ست جزای آن و وجود
غم در مقام مقتضی ضیق و تنگی آن مقام ست خلاصه معنی آنکه اگر غم در میدان فراخ آن اسپ در آید به سبب اثر
انقباض غم بانبساط بدل گردد که چون بعد ازین در بسبب هجوم راه کنند آن دل اگر تنگ هم باشد پیرای
کشادگی گردد بیت درین قفس که رود همعنان او نفسی ؛ بشبانه روز زند شاطر سپهر شلنگ ؛ شاطر فلک
در فضای شرح این بیت چنان شلنگ میزند که باعتبار اضافت شبانی آن سپهر مراد باشد شب و روز
شلنگ میزند ای استعمال کردنش برای آنست که میخواهد که نفسی بآن اسپ همراه رود و شلنگ بمعنی
معلق زدن باشد که شاطران جهت استعمال میزنند بیت سبکروی که چنان برد و در خمه تا ر

کز نغمه لب نکشاید بعرصهٔ آهنگ ✤ نی قلم یا آهنگ نغمه سرائی معنی این بیت چنان وهم میرند که حرف یا یا کلمه سکبرو متصل ست برای صفت ست وکاف مبین آن نغمه را صاحب مؤید الفضلا القلم نون بمعنی آواز حزین نوشته است وآهنگ از و عام ست خواه بلند باشد خواه پست آهنگ بمعنی مقام از مقامات موسیقی استعمال یافته است ای بغایتی سکبرو ست که هر نغمه از تار وی برآید وجود گرفته باشد وجود دگر قشنش وبا آهنگ رسیدنش توام ست چنان نمیک گذر د که نغمه را لب آشنائی آهنگ نشود بهمانا مبالغه را بجائی رسانده که اندیشه در شرح لب کشودن نتواند ومرحله بے طی مسافت آن بآسانی نیارد بیت جهنده که بجاهی جهندگی نشاید ✤ که جوهر تنش آید برون ز جامهٔ رنگ ✤ در مبالغه معنی این بیت رنگ پریده را بجای خویش آورد باید دانست که از روی ترکیب نحوی لفظ جهنده فعل واسپ که بالا مذکور شده فاعل آن فعل یک نوع صفت ودر ان تعبیه رفته وآنرا صفت کاشفه توان گفت که کاف مبین اوست وجوهر تن همان تن مراد باشد واضافت جوهر جانب تن از قبیل اضافت عام بخاص خواهد بود وجامهٔ رنگ با لصوق آنجا نست که بوقتی از اوقات جز در صورت فرض از هم جدا نتواند وتمکین که در صورت فرض هم از شدت لصوق الصاق متصور باشد پس آن اسپ آنچنان جهنده است که چون بجهد تن او بسان رنگ شکسته بر جای خود نماند وجامهٔ رنگ برای نشان بود از زمین باز ماند والله اعلم بیت اگر کنند بمثل طے مساحت اضداد ✤ ز طبع شهد بکامی رود بطبع شرنگ ✤ در مبالغه این بیت که از اجتماع ضدین فرق نتواند کرد طبع شیرین کامش شهد را از سر چنان کشیده که دو چیز که باهم متضاد باشند بینهما مسافت لاحد ولانهایت خواهد بود که اگر فی المثل آن اسپ جهان را بر طی مسافت مذکوره قصد افتد بیک گام زدن از طبع شهد بطبع شرنگ تواند رسید بیت اگر کشد بسوی نسبت درنگ بسهو ✤ شتاب فهم شود بعد ازین ز لفظ درنگ ✤ فهم معنی این بیت چنین توان کرد که اگر بالفرض از راه سهو نسبت درنگ با آن نیز رو کشد لفظ درنگ که معنی پیدا کرد بعد ازین معنی شتابی بوده باشد واین مبالغه تمام ست بیت ستاره گفت که اینک سپهر وچشمه مهر ✤ نشانهٔ سم او دید چون بروی النگ ✤ معنی این بیت آنست که النگ بفتح اول بر وزن پلنگ یعنی پناه و دیواری باشد که بواسطه گرفتن قلعه وحفاظت خود سازند کذا فی البرهان ای نشان سم او را چون ستاره بروی النگ که سپاهیان آنرا دمدمه گویند دید بلحاظ بلندی دیوار را آسمان و نشان سم اسپ را خورشید نام کرده نشان داد وچون نشان سم عدد باشد لهذا ستاره نشانهٔ سم او چون بروی النگ دید بخورشید ادعا کرده بیت حساب طول امل در فضای میدانش ✤

چو عرصهٔ ابد است و شمارهٔ فرسنگ + بیت تو سیاری مهندس اندیشه شمار ساحت یعنی این بیت چنان توان گفت
که حساب درازی امید که پایانی ندارد و در گشادگی میدان اسپ عرصهٔ ابد و شمارهٔ فرسنگ راهی ماند اسے
چنانچه مقدار فرسنگ بر عرصهٔ ابد معلوم نیست همان طول امل در جنب وسعت میدان او کوتاه است و فضا
هرچند معنی میدان است اما تاویل بگشادگی باید کرد چنانچه در حسن مطلع رقم یافته ابیات تشبیب که صیقل رای
هدایت افروزش + چنان زدوده ز آئینه با کدورت زنگ + که پردهٔ شاهدی برای کحل بصر + سیاهی از
شکن زلف لعبتان فرنگ + در این قطعه بکر تشبیه که ممدوح کرده حسن گریز نیابد شاید که از نسخ مطرح شده باشد
ورنه چه لازم که مصنف فرو گذاشت کند هرچند تفحص کرده آمده صحیح نسخه یافته نشد آئینهٔ صاف این قطعه چنان
چهره نمای شاهدی است که آن ممدوح چنان پادشاهی است که صیقل رای روشن کن هدایت او از آئینههای
عالم سیاهی زنگ زدوده صاف کرده که شاهد ایمان با کمال تقدیس و تنزیه برای سرمهٔ چشم خود سیاهی از
زلف لعبتان فرنگ گرفته و عار از کفر نکرده و چرا نکرده که مصقلهٔ هدایت آن پادشاه از بسکه الواث کدورات
ایشان بر داشته سواد کفر لوث مذهبی در لعبتان فرنگ نمانده ورنه ظاهر است که لعبتان فرنگ را از آب و گل کفر سرشته اند
بیت بکوه جاه تو چیزی نمانده نیست از آن + بر او نور سایه کند جلوه در لباس پلنگ + در این بیت معنی چنان جلوه گرا
کند که باشد آرزوی آن دارد که بکوه جاه تو نسبتی پیدا کند لهذا از نور و سایه که شب و روز باشند جلوه در لباس پلنگ میکند
ای خود را چنوا آید که بکوه تو باشد و پلنگ دو رنگ میگردد و جای بودن او در کوه است بیت اگر دهی بضمیر
شهان نظم آموز + زره بصنعت روشنگری طبیعت زنگ + یعنی این بیت صاف و روشن است صفت ضمیر
روشنی کرده با لفظ ضمیر متصل است باید گفت که ای ضمیر خود را کار فرمایی نظم آموزی پس زنگ روشنگر شود
بیت بچون عینک سرای تو ای فطری + کند مشاهده از نقش صورت آهنگ + یعنی این بیت چنان
است که آفتاب مثالش است ذره اضافت ای بسوی فطری اضافت موصوف جانب صفت و کند فعل
و ای فاعل آن و چون تعریف رای از روشنی کرده میگوید که بعد گاری عینک رای تو کور از نقش صورت
آهنگ را که هیچ بینا نتواند دید مشاهده کند چون آهنگ در اصل صورت خارجی ندارد و دیدن او بینای
نابینا را ممکن نیست اما مقصد آنست که آنچه در خارج صورت نیست روشنی رای او را بیند بیت
محیط عالم جاه تو دار از آن وسعت + که پیش شکوه آفرینش نیست دائرهٔ تنگ + شکوه یعنی هیبت یعنی آنست که
محیط جاه تو چنان فراخ است که شکوه الهی که دائرهٔ تمام آفرینش است در جنب او کم از نقطه نماید بیت
زهی محال چو حفظت سپر خیمه زند + که بعد از این شکنند زورق حباب نهنگ + یعنی اینست که زورق را
حباب او لیست که تا هم از نهنگ است می شکنند اسے اگر تو دست حفظ اندازی آن نهنگ هم او را نشکند

ابیات دل سیاه عدوی ترا اگر گویند * که نسبتی بسپهرش بود بهیئت و رنگ * بیرون روند عناصر ز حصر و شش
ز افلاک * ز بسکه دایرهٔ آسمان شود دلتنگ * معنی این قطعه اینست که دل عدوی ترا که سیاه است اگر آن دل
را بسیاری بسپهر نسبت دهند عناصر از حسرت این نسبت از حیز سپهر بیرون روند **بیت** فروغ شعلهٔ قهرت اگر فتد
بسحاب * بچشمه زار برآید سمندر از خرچنگ * فروغ معنی این بیت اینست که پرتو شعلهٔ قهر تو اگر در ابر افتد سمندر
که کرم آتشی است از بطن خرچنگ که کرم آبی است و آنرا پنج پایه گویند و بعربی سرطان برآید خلاصه آنکه آتش
بآب زنند وجه تسمیه سمندر آنست که اصل لفظ سام اندر است و سام آتش را گویند و چون او در میان آتش
میخیزد بهمین نام موسوم شده و از کثرت استعمال الف از سام افتاده و از شدت اتصال الف ثانی از کلمه اندر
نیز رفته سمندر مشهور شده و وجه تسمیه خرچنگ آنست که لفظ خر در پارسی بمعنی کلان استعمال یابد چنانچه خرپشته
بمعنی پشتهٔ کلان و خربطه بمعنی بط کلان وغیره بما و چنگ بمعنی چنگل است و چون آن کرم آبی چنگل کلان دارد
بخرچنگ موسوم شده والله اعلم **بیت** منم که شسته ام از لوح مدعا نیرنگ * ز تشنگی طلبم آب نه آرزوی حیش
رنگ * درین بیت که مطلع ثانی است عرفی افتخار خود از رنگ استعاره میکند که من از لوح مدعا نیرنگ شسته ام
است ترک مدعا کرده ام و نیرنگ گرده که برای تصویر کشیدن کرده باشند و رنگ و رو و نخست نمونه او و
رو است و معنی مصرع ثانی آنکه تمنای آب از تشنگی دارم ای طلب آب دارم و نه پروای رنگ و آب و
رنگ گذشتن از مدعای مطلب گذشتن است **بیت** بزیر سایهٔ طوبی غنوده ام یعنی * نه در عنان
شتابم نه در رکاب درنگ * یعنی در سایهٔ طوبی که محل استراحت و آرامش است خوش آسوده ام
از آنکه از شتاب و درنگ گذشته ام چه در عنان چیزی شدن تعلق بدان چیز گرفتن است پس من در عنان
شتاب را از دست داده ام و رکاب درنگ از پا کشیده اما از قید غنودن در زیر طوبی توهم درنگ میشود
اگرچه از طوبی مطلق گیرند که در بهشت آزادی با سایه گستره است **بیت** بناز بالش تسلیم تکیه گاه مدام
کنایتم نه بصلح شکایتم نه بجنگ * یعنی تا محبت خود را تسلیم کرده ام بصلح و جنگ هر دو خوشم **بیت**
صنم بجیب نه تا خیزم از دو رای اسلام * ردا بدوش نه تا بگذرم ز شهر فرنگ * صنم بجیب داشتن مردود
اسلام شدن است و ردا بدوش کشیدن نامقبول فرنگ بودن چه ردا آن طیلسان است که بیشتر مخادیم
معظم بر دوش دارند معنی بیت آنست که من آن آثار ندارم که اسلامیان از میان خود بیرون آرند و آن علامت
هم ندارم که منظور فرنگیان نشوم **بیت** بکعبه نغمهٔ ناقوس آرد ار بسماع * نماز بت نکنم گر قضا شود از زنگ *
از روی ترکیب درست نیست که با کلمهٔ ناقوس متصل است برای متکلم مفعول است و لفظ آرد فعل و نغمه فاعل
آن و از زنگ نام علم خانه که نقش بست و تصویر کشیده مانی بود حاصل معنی آنکه اظهار رسوخ اسلام خود میکنند

که اگر در کعبه باشم و نغمهٔ ناقوس مراد به سماع آرد اگر قضا خود از تنگ شود بیت را سجده نکنم چه از تنگ چون
صورت یاد آرد گوئی بتخانه الیست و قضا اگر بتخانه شود کیست که به بت سجده بکند بیت اگر سر و صمد جوشد
از دلم در دیر نفس هم بشکنم در گلوی سینه تنگ + درین بیت دیر آرا اجابت کفر خود عرض ... از آن
میگوید که اگر من در دیر باشم و ذکر صمد جوش بدل زند همانجا بسینه نفس بشکنم و غالب آمدن ندهم بیت
نه در مذاق من از نوش عافیت لذت + نه بر جبین من از نیش محنت ست آژنگ + یعنی نه ذائقه من
از شربت عافیت متلذذ ست و نه پیشانی من از زهر محنت پر چین یعنی از هر دو مستغنی ام آژنگ یعنی کلک
جبین ست قصیده در مدح گلشن اقبال اکبر بادشاه بیت نو بهار آمد که افشاند چو حسن
یار گل + چون وصال عام ریزد بر خس و بر خار گل + این قصیده گلدستهٔ طبع رنگین آن بهار افروز
سخن در مدح گلشن اقبال اکبر شاه طراز تخت و دیهیم شاهزاده سلیم ست که باب و رنگ تمام طراز بیا الاهی
گلریز حسن یار همان شایستگی دارد که مشبه به نوبهار من گوید و بر خس و خار ریختن گل عبارت از کثرت جوش
گل ست یعنی چه گلشن و چه گلخن همه گلزار ست بیت بسکه طبع کائنات از تری آبستن ست + هم ره ما...
باد آید عمر ما ن از دار گل + از بسکه طبیعت کائنات چون گلشن بهار آورده لبریز تری ست آه دود اندود
مجمران مزاج صبا گرفته که از چوب خشک دار مجمران گل میدماند بیت مشت تخت مرا پژمرده گل نه
رسیده + بسکه از نزل چمن گردید یکقدار گل + فشردگی تخت خود را شرح میدهد که از بسیاری بخشش بهمین
آنقدر گل بهقدر گردیده که بر تخت هر ایک گلبرگ پژمرده رسیده و در ترکیب مفهوم مصرع اول خبر ست که مقدم
واقع ثانی کیستاد است اما توهم که مست از متن معنی چون گل پژمرده است زیرا که تا به سایه تخت آن اقتضا
کجا میکند برای آنکه بسیار بودن گل را اقتضای آن بود که حصه تخت نگون او تازه گل میرسید چه چیزی
را که بسیار باشد و آنقدر بود که جای نیابد آنجا هم بدر سید بیت سایه گردد موج زن پای چشش گل از نسیم +
چون کند با این رطوبت سایه بر دیوار گل + از روی ترکیب موج زن گردیدن سایه جزا ست که بر شرط
در مصرع ثانی بیت مقدم واقع شده و تقریر معنی آنکه با این رطوبت که گل دارد بر دیوار آنکه نسیم گل
را جنبانید سایه آن گل موج زن نماید بیت گر صبا از رزمگاه او در آید در چمن + از دهانش خون چکد
در خواهش زنهار گل + تعریف معرکه جانستان ممدوح میکند که اگر باد صبا در رزمگاه او گذر کرده در چمن
آید گل صبا در زنهار خواهی در آید از بس هم در زنهار خواستن از دهان آن گل خون بچکد و ضمیر شین که
با لفظ دهانش متصل ست راجع ست بسوی گل بطریق اضمار قبل ذکر بیت جوهر اول طلب کرد از نسیم
او گلی + مهره مهره را پاپس بر زد که هان بیر دار گل + تعریف ضمیر روشن کرده اند بنا بر آن میگوید که اگر

جوهر اول در باغ دلش گل طلب کند چهره ماه را و مهر درین اراده پا بسر چهره سوزدن رغبتیست که هر جای رتبه
سائل و مسئول در نظر پیدا شد این اراده میکند و لفظ بان بمعنی هوشیار شو بیت شهر خلق او عجب شهریست
که اندروی بود + درد و درمان و طبیب و خسته و بیمار گل + خلق او عجب شهر صحت ست که درد و درمان شهر
مزاج درمانست یعنی دران شهر درد نیست و کسی بیمار نمیشود و اگر احیانا کسی خستگی و بیماری آرد گل طبیب آن
شود و بیمار را گل دوا او ست و نظر بخلق آوردن گل خوب ست اما طبیب گفتن گل را اندکی استعاره سقیم
ست و بجای درد و درمان هم در نسخه ملحوظ شده این نیز وجهی پیدا میکند که در اکثر ادویه گل را استعمال میکنند
بیت هم او گر باغبان و بهر گردد و زینت + گر شود چون آفتاب اندر جهان سیار گل + قصد جهان
گرد او اگر بر باشد را باغبانی کند مستبعد نباشد اگر باشد آفتاب گل که از زمین ست و ازجا جنبیدن نمیتواند سیارگی
کند بیت ای که از اندیشه عدل بصلاح اندیش تو + بر نفس بندد ره غمازی اسرار گل + یعنی از بیم عدل
تو که صلاح اندیشه است گل بر باد راه غمازی اسرار می بندد و چه بوی گل را باد که بمشام مردم میرساند گویی
افشای راز میکند و این صلاح مناسب ست بیت از دماغ خلق بکشاید پیش سیل خون + گر تر آب چشمه
تیغ نشست شود فشارد گل + یعنی اگر از آب چشمه خون آشام تو گل سیراب شود و هر که از آن گل بو کند سیل خون ها
از دماغ آنکس بهر بیند … مصرع اول جزای … مصرع ثانی ست قطعه گر نگرد و طبع رنگ آمیز تو گلشن
طراز + ای زنیست خرم و خندان بهر باز از گل + ور حریم و فضای ارکان کجا از یک نهال + پیرخاف رنگ و
بوی هم پیرو بید خار گل + درین قطعه مصرع اول از بیت اول در موضع شرط است و مصرع ثانی آن جمله
معترضه و مصرع ثانی بیت ثانی جزای آن شرط یعنی اگر طبع رنگ آمیز تو گلشن طرازی بکند ای آنکه گل را
بهر خار گرد قصد شگفتگی ست از فیض تست در حریم و فضای ارکان که کنایت از دنیا باشد از یک نهال اگر چه بود
هر دو وار بهر بیاد از خار و گل شناخت پیدا شود بیت در دل هم لئیمت گر کسی نشستنش + از چه بینار
شست در هم و دینار گل + … آنکه شود و … شید … خوردن … لفظ شین که پشت متصل عائد
ست بسوی گل بطریق اضمار قبل ذکر یعنی در دل … لئامت سرشت تو اگر گل را اگذر نیست چرا
آن گل پشت در هم و دینار … زیر خم … که در وقت گل باشد و آنرا …
… یا فشست گر … از تحریک … + چون دل بلبل کند الماس را افکار گل + باد
… اگر … یاد و … گل … شدت و … و هر که گل از تحریک برگ خود الماس
را … شگافت … که دل بلبل را … بیت عهد او … که از لطف و
… فشاند … گل + حسن … عاشق … ماند در

عهد داور از زلف و جبین خود در خوابگاه عاشق گل می فشاندای از غیرت فراترک شده کرم احتیاط ست و درین بیت محل نظر ست چه لفائ کلمه زلف و سنبل مقتضی آنست که دو قسم گل برعایت لف و نشر مبهر کلمه مذکور باشند گل جبین آوردی تشبیه درست میتوانند شد اما زلف را یک جهتی پیوندی باید هر چند گل بمعنی عام مراد دارند نه بمعنی خاص تا بنفشه و سنبل دران راه یابد و به زلف ربط پیدا کند لیکن انصاف آنست که گل این توجیه رنگی دارد نه بوئی فافهم والله اعلم **قصیده در مدح اکبر بادشاه** + **ابیات** منادی ست ز بهر سو که ای خواص و عوام + می نشاط حلال و شراب غصه حرام + فضای عالم هستی بعرصه تنگ آمده + شاید و دل عاشق مثال چشم مسام + این قصیده در مدح اکبر بادشاه گفته و مطلع اول در تعریف حصول نشاط توطیه کرده ست و از مطلع ثانی حکایت از مشتوق نمود والغرض بخواص و عوام منادی ست که نشاط حلال ست و غصه حرام و نشاط به مرتبه غلو کرده هجوم آورده که فضای موجودات با کمال وسعت که دارد بر ایشان تنگ شده و راه نمانده و تنگ شد پس دل عاشق را که از بس غم خوردن تنگ تر از دل مور چه است و چشم مسام را کوتاه تر از چشم سوزن ست مانند **ابیات** قضا نهاده بکام زمانه معجونی + که بهر ساختن آن قدر گرفته بوام + نشاط دل اطفال در شب نوروز + نشاط خاطر پیران صبح عید صیام + معجون معنی این قطعه چنان توان کشید که حرف یا که بالفظ معجون متصل ست تواند بود که برای صفت باشد و برای وحدت هم بود که در مصرع ثانی بیان اوست و نشاط در مصرع اول خبری یعنی قضای در کام زمانه معجونی نهاده که قدر برای ساختن آن معجون خوشحالی دل اطفال را که در شب نوروز بغایت تمام ست و نشاط خاطر پیران که صباح عید رمضان نظر بر خلاصی خود از محنت روزه داشتن بمرتبه اقصی ست وام گرفته این الفاظ بسیار اهل زمانه را روی داده **بیت** هم از نتیجه افیون امن شاهد تیغ + نهاده پهلوی راحت بخوابگاه نیام + ترکیب معنی از قطعه این بیت چنان توان پیدا آورد که اضافت افیون جانب امن اضافت بیانی ست و اضافت شاهد جانب تیغ نیز اضافت بیانی و تقریر معنی آنکه شاهد تیغ از نشاء افیون امن در خوابگاه نیام و بر بستر راحت استراحت گزیده است ای از بس امن که در جهان شده است تیغ بیکار گردیده بگوش عارضه صوت عدم رسید از دهر + بچشم حادثه میل فنا کشید ایام + در گوش عارضه که ادا از عدم از زمانه خواهد رسید و دیگر عارضه مطلوب و مدعو عدم خواهد شد و در چشم حادثه که زمانه میل فنا خواهد کشید که بودن حادثه از معنی فنا خواهد بود و حاصل آنکه علت و مرض در جهان نمانده و حادثه هم فانی و عدم شده **بیت** ز اتفاق طبائع در آشیان وفاق + بود لطعمه شاهین بزرگ بچه حمام + مرغ یعنی از آشیان این بیت چنین پیدا میشود که ترکیب بچه حمام بقطع اضافت لامی قرار داده و این بیزار گرانی دارد بهر حال

معنی آنست که از متفق شدن طبایع مختلفه در آشیانه دو جنس بچه حجام طعمه شاهین بزرگ میشود ای پیش
از ین که شاهین بچه حجام را طعمه میکرد الحال طعمه خود می پرورد و در ترکیب طعمه شاهین دو احتمال دارد اضافت
طعمه جانب شاهین یا اضافت بیانی باشد یا اضافت لامی گفتن خوب می شود که قید اتفاق مقتضی اراده
غیر است بیت نیاید از دهن باز یک نفس بیرون * زبان کبک ملمع لباس طرفه خرام * یعنی این بیت
ظاهر است و مطابق ست مضمون بیت اول را و بیرون نیامدن زبان کبک از دهن باز عبارت از
گرم اختلاطی باز ست به کبک و لباس ملمع کبک باعتبار تلوین پر و بال ست بیت از ذوق کشتن
عرفی بچه تیغ کشیده * چو کینه در دل بی مهر او گرفته مقام * یعنی از ذوق کشتن عرفی که آن معشوق دارد
تیغ را که چه اما نند کینه در دل بی مهر جا کرده است و چنانچه کینه را امکان بر آمدن از دل او نیست
ذوق کشتن عرفی را نیز امکان نیست و این نه آرزوی سلامت کند بلکه اظهار بیمهری او بعرض وارد
بیت نهی وجود سخاوت مشخص از کف تو * چنانچه ذات بصورت چنانچه مشخص بنام * مشخص معنی
از اجزای این بیت نمایان ست یعنی کف زر بخش سخاوت ست و مشخص بودن سخاوت ازان چنان
پیدا ست که ذات بصورت مشخص شده چه صورت اول محسوس میشود و بعد ازان بر ذات او گاهی
اطلاع رود و چون نام کسی مذکور شود البته تشخص آن کس معقول گردد بیت بعهد عدل تو شاید
که تو امان نشوند * صبیه و صبی اندر مشیمهٔ ارحام * ارباب فکرت که تو امان معنی ست میدانند درین بیت
تعریف عدل صلاح پسند ممدوح کرده که در زمان عدل تو اگر دختر و پسر در یک مشیمه تو امان نشوند می سزد
و حال آنکه تو امان بودن صبیه و صبی در یک مشیمه منع صلاح نمیکند غلو در مبالغه است و مشیمه پوستی
ست که در رحم بچه درو معلق شده و بعد از بر آمدن بچه بر آید بیت ز زخم نشتر فصاد انتقام تو شد * درون
حادثه پر خون چو شیشهٔ حجام * بر نشتر زنان عرف معنی پوشیده نیست که شیشهٔ حجام کنایت ازان شیشه است
که در ولایت بعد نشتر زدن برای معلوم کردن مقدار معین خون در شیشه گیرند و نیز کدو می خورد که چون
ولوقی پیدا شد و بعد جدا کردن آن داو دران مقام کدو می خورد که خون دران کدو جمع آید و آنرا در هند
تونبری گویند چنانچه درین ملک معمول ست یعنی فصاد انتقام تو که نشتر حادثه زده است از زخم آن
نشتر درون حادثه تمام مانند شیشهٔ حجام پر از خون گشته حجامت یعنی خون گرفتن ست و تمام مبالغه است
ازان بیت حروف قدرت را صورت فلک جرم ست * بعکس قاعده پایین فتاده در ارقام * بر لوح
اندیشه ساکنان ملک معنی و متحرکان قلم و سخن صورت معنی این بیت چنان پذیرای رقم می یابد که در مصرع
ثانی لفظ فتاده فعل فلک که در مصرع اول واقع شده و او را بصورت دائره فرض کرده اند فاعل آن

یعنی قدر ترا که نظر بحزم حروف مستعار شده فلک حزم ست بالستی بالای حروف میشد اما از نارسائی خود
پائین الحروف قدر که از بسکه بلند رفته اند بعکس قاعده افتاده است **بیت** بعهد عدل تو کرد کحل حزم
همچو غزال * بخون گرگ سیاه است دیدهٔ اغنام * خلاف قاعدهٔ صیاد پیشگان شاید * که پرورند
باهنگ صید باز حمام * غزال معنی ازدام این قطعه چنان جست میزند که بیت اول در معنی شامل بیت
ثانی ست و حزم بضم اول و سکون دوم بمعنی هوشیاری ست و اغنام جمع غنم و غنم در عرب گوسفند را
گویند و دیده بخون کس سیاه کردن کنایت از تشنهٔ خون آنکس شدن ست و از تحت کاف رابطه که در
زیر لفظ عدل تو واقع ست تا اخیر بیت جملهٔ معترضه است و معنی جملهٔ معترضه آنکه گرگ که گوسفند را می خورد
الحال مشاطهٔ عدل تو که سرمهٔ حزم در چشم غنم کشیده است دیده اش بخون گرگ مانند چشم غزال سیاه
می باشد ای بدل گری عدل تو غنم گرگ را می کشد پس در عهد عدل تو آنانکه صیاد پیشه اند بقصد گیرای
باز اگر کبوتر را درست کنند سزاوار ست یعنی در حمایت عدل تو ضعیف بر قوی چیره است **ابیات**
شهابه بزم تو چون این قصیده برخوانم * که مالک نظم ز فیضش گرفته است نظام * سزد بجائزه تا جیب
بدرم گر صبح * بدوشم افگند این جامهٔ زر دفام * صورت زیبای معنی این قطعه چنان بر قع لفظ چاک
کرده می برآید که لفظ چون در مصرع اول برای شرط است و مفهوم بیت ثانی جزا زان و مصرع ثانی بیت اول
جملهٔ معترضه یعنی ای پادشاه اگر در مجلس تو این قصیده را انشا کنم که ملک سخن را از فیض این قصیده خوبی
نظام حاصل ست و فلک تحسین کنان جامهٔ زر دفام خود بر دوش من افگند من آن جامه را نظر بصله و بخشش
تو تا جیب بدرم ای قبول نکنم جائزه یعنی صله و بخشش ست **بیت** همیشه تا زدم عنکبوت پردهٔ صبح *
بود لعاب لوامع تنیده بر ایام * این قطعهٔ دعائیه شرطیه است و عنکبوت پردهٔ صبح مراد از آفتاب ست
که بر دوش عالم می افتد گوئی لعاب اوست که بر ایام تنیده و چون پردهٔ عنکبوت سپید می باشد
ارادهٔ صبح بغایت خوب ست و این پردهٔ تنیدهٔ عنکبوت آفتاب تا قیامت خواهد بود پس تا آن زمان
آنچنان باد که در بیت ثانی میگوید و این در حسن بر نسبت شرطیه است که ایراد الفاظ جزا مطابق الفاظ
شرطیه باشد چنانچه ذکر لفظ لعاب واقعی مقابل ذکر لفظ عنکبوت باشد **قصیده در مدح خانخانان**
و تتبع قصیدهٔ انوری پرداخته **بیت** تا بازم از وصال جدا کرد روزگار * با روزگار شوق
چها کرد روزگار * این قصیده در مدح خانخانان گفته و به تتبع قصیدهٔ انوری پرداخته و مطلع قصیدهٔ انور
اینست **ع** حبل متین ملک دوتا کرد روزگار * اقبال را بوعده وفا کرد روزگار * از روی ترکیب
لفظ تا برای ابتدای مدت ست و در پارسی کلمهٔ باز با لفظ تا استعمال می یابد و مراد از و معنی او میشود یعنی

ازان مدتست که زمانه هر اجدا ساخته است تا وقت شوق چه شمارم که جدا کرده است بیت آن دست را
که بر نگشاده ای حجاب وصل + بند قبای هجر گشا کرد روزگار + یعنی آن دست مرا که نقاب وصل بر نمیداشت
ای از وصال مستغنی بود اکنون زمانه گرفتار قبائی که هجر میگشاید یعنی ازان قبا هجر می برآید کرده است
و تواند بود که درین بیت تعقید گویند چنانچه در اکثر ابیات اول این قصیده اراده ایراد تعقید کرده و این
کاتب بر تقدیر معنی مینویسد اما باعتقاد خوب میداند که گوهر معنی خوب در عقد اوست پس درین بیت
لفظ گشاده را با کلمه بند بند باید کرد یعنی زمانه آن دست مرا که رفع نقاب نمیکرد ای بی نیاز از حصول بود
حالا زمانه بندگیر ای قبای هجر کرده ای نیاز مند هجر نموده وضع این معنی با وضع معنی مصرع اول مساوی میشود
بیت ای جان پیاله در کش و مستی زیاده کن + کت زهر هجر نشاء فزا کرد روزگار + تحریض میکند
میکند که ای جان پیاله بکش و مستی زیاده کن ای بسیار خوش شو که ترا زمانه از زهر نشاء مند کرده است
بیت آخر نیز بر این منطوق سنت بیت آن دست را که رو نمودی ز آستین + دامان بیکسی گیر دعا
کرد روزگار یعنی آن دست مرا که از آستین روی نمود ای برنمی آمد و رو نمودن مست از آستین خبر
در حال استغنای بخیل نخواهد بود اینجا استغنا مراد است و زمانه بیکسی گیر دعا کرده است وقت دعای
چون دست از آستین بیکشند میگویند که محتاج قبول اثر دعا ساخته ای از استغنا به مرتبه نیاز آورده و تواند بود
که تعقید گویند یعنی لفظ گیر را در زیر لفظ اما مقدر گویند یعنی را مضاف جای لفظ دعا کنند یعنی ای دست را
دامنگیر یعنی دعی کرده است و قصه الیله است که نظر بر توقع دست به دامن می یازند بیت آن دست را که
بوسه ندادی به دست وصل + در پای شمع و میر صبا کرد روزگار + تمام کلام پای شمع و میر را اگر طرف صبا مضاف
و فعل کنند تواند بود که الیکا ... اول تا ذیل معنی مصدر کنند یعنی در پای شمع و میری صبا کرده است زمانه
آن دست را در بوسه دادن در پای شمع و صبا ساخته است و در مصرع ثانی این بیت نیز تعقید است و تقدیر
ترکیب است که لفظ فعل ... مصرع اول مذکور است پای شمع که مضاف اوست و صبا مضاف الیه
... بوسه لفظ در آرزوی ... میر کند یعنی میر نده ماول شده و فعل مست ... بگویند و تقریر معنی این
کنند که آن دست را که ... بی پروائی و استغنا به دست وصل بوسه نمیدادی دست وصال را قدر نمیداشت
حالیا روزگار در پای شمع و صبا میرنده کرده است یعنی صبا چون از طرف یار چیزی میرساند این قدر خود
مست و پای شمع و صبا میرد بی تکلف میرد و صورت تمام تکلف دارد و آن مست بی پروا را دار چنین تکلف
شده دیگر درین بیت معنی از کجا آید که پای شمع و او جان توان داد بیت از آرزوی سایه ایوان رفعتش +
تعبیر ارتفاع سما کرد روزگار یعنی زمانه که تعبیر بلندی آسمان کرد نظر به آرزوی سایه ایوان رفعت ممدوح

کرد یعنی خواست که چون آسمان بلند شود سایهٔ ایوان رفعت او بر آسمان بیفتد ابیات هم روزنامه دار نصیب وی و حسود +
فتوی نویس خوف و رجا کرد روزگار + هم چهرهٔ مسا و صباح وی و حسود + اندوده صباح و مسا کرد روزگار + درین دو بیت
که بیک طرز معنی طرازنده رعایت صنعت لف و نشر مرتب کرده یعنی زمانه روزنامه دار نصیب دشمن را فتوی نویس
رجا ساخته ای تمام رجا نصیب ممدوح کرده همچنین چهرهٔ شام ممدوح را بصباح اندوده یعنی روشن کرده و چهرهٔ صباح
دشمن را بشام اندوده ای سیه ساخته بیت ای عدل پروری که بحکم عتاب تو + آجال را برید فنا کرد روزگار +
آجال جمع اجل است برید یعنی قاصد یعنی تقریر این چنان کنند که زمانه مرگ را فرستادهٔ فنا کرده تا هر که تو عتاب کنی
فنا مرگ گرایدش و از انجا طرا حقیر میرسد که مرگ را زمانه فنا کرد ای بحکم عتاب تو زمانه مرگ را فنا پذیر ساخته بیت هم
آسمان عنف تو خورشیدی که کرد + با سایهٔ سعید هما کرد روزگار + یعنی زمانه بر فلک عنف تو کار آفتاب که کرده با سایهٔ
سعید هما کرد چون کار آفتاب نفی سایه است پس سعادت سایه از هما برداشت و مقتضای عنف آنکه تغیر و بیت از چیزی
کند مآل آنکه اگر تو عنف فرمائی سعادت هما را سلب نمائی بیت در روزگار لطف تو معموره که ساخت + در تحت ظل
جغد بنا کرد روزگار + یعنی روزگار و زمانه بلطف تو هر معموره که ساخته است و زیر سایهٔ جغد بنا کرده است هر چند سایهٔ جغد از نحوست
و ویران کردن است اما لطف تو که تبدیل نحوست جغد نموده هر عمارتیکه در زیر سایهٔ جغد بنا کرده روزگار خواهد بود پایدار خواهد ماند
قید لفظ معموره نظر به پایدار ماندن خوب مخصوص شده بیت گلزار وصل شما هجرت بار است کرد + به بخت خود
چه مایه ثنا کرد روزگار + یعنی وصال شما هجر تو با گلزار است که زمانه او را درست گرفت ای حاصل نموده یعنی
بتو لاحق شد به بخت خود بسیار ثنا کرد که باین مطلب رسانید چه مایه ثنا کردن یعنی بسیار ثنا کردنست و در بعضی از نسخ بجای لفظ
همت لفظ معنی است در نصورت هم رسانید معنی ذات ممدوح مراد خواهد بود بیت با ازدحام جاه تو آنسوی الامکان +
تاکید در عموم ملا کرد روزگار + ملا معنی پری است و هر چند خرد نرسید قیاس آن کرده که آنطرف الامکان ملا نیست و نرسیدن
قیاس خرد انجا بری نفی ملا دلیل است واضح لهذا مصنف قصد کرده که ای ممدوح از بس کثرت جاه تو کائنات را پر کرده
آنطرف الامکان رسیده است بنا برین روزگار تاکید عموم ملا کرده است که آنطرف الامکان هم از جاه تو مملو باشد بیت
برهان دهر سوز عتاب تو میگذشت + تسلیم در ثبوت خلا کرد روزگار + نظر بنقض قضیه که حکما و دهریه میگویند که نتیجهٔ میزان
ایشانست که در سپهر و بیرون جا نیست که خلا ممکن باشد محلی را که همه خالی اندیشهٔ ایشان ملا ای او از هوا ثابت کنند نقض قضیه بدلیل
آنکه برهان دهر سوز مقتضای او که بر حکما و دهریه ملا بود نیز بسوخته شد از روی ترکیب اضافت برهان و دهر سوز مجموع
ترکیب از قبیل اضافت موصوف جانب صفت که باشد و تواند بود که زای سوز را ساکن خوانند و دهر سوز مجموع را صفت
عتاب گویند که مقدم واقع شده و اضافت برهان بطرف عتاب اضافت لامی اما بطرز اول بهتر باید و الله اعلم بیت
آندم که با صلابت قدرت الرنگ سنگ زد + دستار در گلوی قضا کرد روزگار + یعنی امر تو از راه مصلحت اگر قدم

پرسنگ نهاده‌ای ایستاده روزگار دست قضا را در گلوی قضا کرده بلکه گرفت که چرا موج از روانی باز ماند و ترا
پسند آمد بیت شوخی که با وجود دمی از بیم فرقتش + از بهر جان خویش دعا کرد روزگار + در لفظ شوخی یا از برای
نسبت ست که بیشتر بهر جان او میکند که زمانه با امکان فرصت او از بیم فرقتش به مقتضای شوخی جا گیرم نکرده ام مجبور
برای جان خود دعا میکند که اگر قیام ورزد باعث زندگانی ماست قصیده در بحر خود گفته و در تعریف
اسپ بیت ای طعن فلک نوشته بر سم + وی زلف صبا بریده در دم + این قصیده در بحر گفته و توطیه آن
در تعریف اسپ پرداخته تتبع قصیده حکیم انوری که بر همین توطیه اسپ گفته نموده قصد مطلع بلند و متین حکیم مذکور اینست
ای ازین آهنی سم + وی سوسن گوش برلان دم + حاصل معنی مطلع عرفی اینست که خطاب با سپ میکند و در
دو بیت اول این قصیده بعد حرف خطاب جمله تقریر مضمر است تمام خطاب در بیت ثالث ست یعنی چون سرعت رفتار
آسمان فلک آوازه است و از آفتاب مشهورتر میگوید تو بیت آنچنان گرم روی که طعن هیچو فلک را بر سم نوشته بر چه استعاره
نوشتن بر سم استعاره ایست پامال کرده سمند جولانی اندیشه آن سبک که مقتضای معنی ایاد و وجه توان گفت اول آنکه
چون بتقدیر رفتار از سم اسپ هیچ چیزی گردن در برابر ضرب نیست یعنی اسپ نظر بر تیز پائی خود طعن هیچو فلک را بر سم نوشته
یعنی دانسته که بر سم چیزی پای فلک با د نرسیده دوم آنکه طعن هیچو کسی نوشتن رسوا کردن آن کس ست و باز آن هیچو
را بر پا نوشتن بعرض از غایت رسوائی و اهانت آن کس خواهد بود و بیان نسخه که بر غلطیش فتوی صحیح توان داد در مصرع
اول بجای لفظ طعن صحن و بجای لفظ بر لفظ از مرقوم بود در ینصورت نوشته را بالفتح و ادمعنی بیهوده باید گفت اگر
در نفس الامر شاعر همین را گفته باشد موضوعی نبود نسبت نسخه اول معنی این خوش آینده است و در مصرع ثانی
بیت استعاره زلف صبا بریدن و باز در دم بریدن مخصوص فلکر آن هو لیجای قرینه ناشناس ست که گوش را
با سر تاپی پیوند داین را هم دو وجه میتوان گفت یکی آنکه زلف صبا را در دم بریده اسپ دنبال خود از صبا ساخته
یعنی دنبالی که از آن بریدن کنایه همان قدر باشد که زلف صبا را در دنبال خود قصر کرده ای و در رفتن خود هم صبا را مقصر
شمرده اگر در وجه اول هم تعقیب صبا مراد بود اما این تعقیب را رنگ دیگر ست والله اعلم بیت غنچه
سکرو بدانسان + کش خنده برآید از تبسم + خنده غنچه آنست که برگ برگش بشگفد تبسمش آنکه اندک
دهان وا کند و در شگفته آمدن غنچه از تبسم باد سبب نسیم صبا و نسیم میشود معنی بیت آنکه در تعریف سکروی آن اسپ
مبالغه میکند که بر غنچه تبسم آنچنان سبک گذری که از خنده نیاید بیت ازگام شمرده خط نگارست +
بر نقطه چون که نقش گژدم + نقش گژدم را که نوک نقطه ایست که بر چشم و هم احساس او نکند و در
اصطلاح اهل هیئت نقطه طرف خط را گویند که انتهای خط باد ست و تقسیم و تجزیه او از جمله محالات و خطا آنکه
مشتمل با قواد نقاط باشد و چون وقوع چیزی که مماثل آن نقطه باشد بلکه طرفیان آن چنین پان نقطه غیر جا بر است

چنین

مبالغه در رفتار نمایان آن اسپ میکند در محلی که امکان عدم رفتار در آن محل ست چه خط نگاشتن از قدم
بر نقطه امری ست غیر ممکن و آن اسپ امر محال را بوجود می آرد و از روی تشبیه اسپ نقطه شمرده با خط
باید کرد و از اضافت کام بسوی شمرده چیزی بهتر میشود یعنی از قدم بر نقطه خطهای متعدد می انگارد و بی شائبه
تلاش مصنف درین بیت وهم را سراسیمه میکند **بیت** کرد از تو شتاب یافت ز ان گرد + سیمرغ وجود خویش
را گم + سرعت شهاب روشن ست و گم بودن سیمرغ پیدا در تعریف سرعت اسپ میگوید شهاب از تو که دریافت
یعنی اثری از تو بدو رسید از ان سیمرغ وجود خود را گم کرد تخصیص سیمرغ برای وجود شهاب نظر بگم بودن سیمرغ ست
حاصل آنکه شهاب از دریافت سرعت تو خود را گم ساخته و در بعضی از نسخ مصرع اول چنان نسخ کرده مسخ شدن
الفاظ از هر دو نسخه پیداست که کرد از تو شتاب دام ز ان گرد بهر حال درین صورت تقریر چنان توان کرد که لفظ
سیمرغ که در مصرع ثانی ست فاعل ست که از فعل خود که لفظ کرد باشد موخر واقع شده و شتاب مفعول
و دام حیثیت فعل یعنی سیمرغ از تو شتابی دام گرفته است از برای همین چنان بسرعت رفته است که وجود
را گم کرده **بیت** اول قدم ریاض طبعش + آخر چمن بهشت هشتم + در بیت بالا گریز تفخر کرده و این
بیت در تفخر پیداست یعنی اول قدم ریاض باغ عرفی ای پیشگاه طبیعت او آخر چمن بهشت هشتم ست
و از آخر چمن مقابل قدم اول طرف آخر بهشت هشتم اراده توان کرد چه یک بهشت را چمنهای متعدده
شامل ست و از بهشت هشتم ارم مراد بود چه جنات هفت اسامی میداشت ارم که ساخته بود ملائک بامر
الله تعالی برداشته بردند از ان هنگام هشت بهشت گویند خلاصه آنکه نهایت خوبی ارم در بدایت باغ
عرفی محصور ست **بیت** در ابرهٔ اطلس فلک دوخت + آرایش ز ریاض صبح قاقم + رنگ فلک
را در نظر کرده نسبت اطلس بفلک نموده و نیز از اسامی فلک نهم فلک اطلس ست و تعریف رای از
روشنی کرده اند و قاقم پوستی ست سفید و بیشتر آنرا با برهٔ اطلس میدوزند خلاصه آنکه صبح که در برهٔ فلک
نمایان میشود قاقمی ست که برای عرفی با اطلس دوخته **بیت** گردون بنظارهٔ ضمیرش + یک دیده
ز آفتاب مردم + ضمیر چیزی که در دل مضمر باشد و دل را نیز میگویند و بیشتر چیزی پوشیده و باریک را
یک چشم می بینند که بآسانی محسوس شود یعنی در نظارهٔ ضمیر آن عرفی آسمان یک دیده است و آفتاب
مردم دیده حاصل آنکه ضمیر آن عرفی بمرتبه خفی ست که آسمان بدیده آفتاب بنظر امعان میفهماید
بیت از آب سخاش خوشه برداشت + نوک مژه چون سنان گندم + سنان گندم همان گندم که از زمین
بر دارد و موی مژه بصورت سنان میشود و آن با آب حیات اگر پرورده شود قابل نشو و نما شود و دانه در رو
نه بندد میگوید از تاثیرات سخای آن عرفی ممکن که موی مژه چون سنان گندم خوشه آرد محض نظر بر لفظ سنان

آن موی چشم اندیشه با بیاری سخای خود وجود خویش را از موی مژه کرده ورنه آب سخا تخصیص موی مژه فائده
خاص نمیدهد قصیده در شکایت زمانه دون گفته + بیت کدامی ساده زن فعل یابی + که بسر
سرچادر از داماں ندارد + این قصیده در شکایت زمانه دون و مردمان دون همت گفته یعنی کدام بی ریش
یابی که مانند زن فعلان چادر از داماں بسر نمیکند ای لیشت اندازنیست کلمه ساده موصوف و
لفظ از زن فعل صفت اوست بیت چنان بر خضر بوی می گذر بست + که ره در چشمه حیوان ندارد + در این زمانه
بر خضر می گذر بسته است که ره بچشمه خود آن نمیتواند برد همین می را آب حیات خیال میکند بیت چنان
گرم اند در عصیان که دوزخ + غم بیکاری شیطان ندارد + یعنی از بسکه خود مرتکب عصیان اند دوزخ
غم بیکاری بودن شیطان نمیدارد چه اغوای شیطان ست که مردم را مستحق دوزخ گردانند بیت
غم دین و انگهی لب نغمه پرواز + که مسکین این ندارد آن ندارد + غم دین داشتن و انگه این نغمه زدن که
مسکین این ندارد و آن ندارد شایسته اطوار اهل دین نیست و در بعضی از نسخ بجای لفظ غم دین کلمه این دین
شده در آن صورت هم معنی ظاهر ست کاف در مصرع ثانی بیان ست و غم مسکین بیت مکافات عمل ارزاق خلق
ست + بیواسطه نقش قوت جان ندارد + اضافت مکافات جانب عمل اضافت لامی و مکافات بمعنی پاداش
یعنی چنانچه کس عمل میکند در پاداش آن از کارخانه تقدیر رزق بیابد که مکافات عمل از روی مجاز ارزاق باشد
بیت کسی کو هم حق نعمت شناس ست + بدیست از شکر چه دستان ندارد + یعنی شخصیکه نعمت شناسی
سخن حقیقی از هم او کند نزد نعمت شناسان الهی هم شکر او جز مکر و دروغ نباشد بیت کسی کو داند و مغلوب نفس
ست + ز هم عیب خود پنهان ندارد + این بیت و چهار پنج بیت دیگر در معنی با هم مربوط اند و معنی آن باشد
کسی که بداند که علم بر غلبه نفس بهیمی نباشد مغلوب او بود چون اثر قوت تمیز منقضی سرشت ست مطلق از و
... الهام یابد بوشد اگر چشمش از عیب او حرف زند بهمان نفس بهیمی که شوم و شوخ ست اگر و
خود آسان ندارد بیت نفس بهیمی که همسایه اوست بجنگ و پیرامش چیره و کسیکه مطلع بر غلبه اش
باشد و تا در سر ترک غلبه بیست خود از و بود مقصد ترک او نکند اگر سلیمانی باشد باید تقریع و توبیخ کرد
و اگر کافر ست در کنه خود ثابت نیست و کسیکه ترک گیرد اگر تو اند حیران بکار خود بماند و کسیکه علم آن
داشته باشد و نیز قدرت بران گوئی بمعشوق حقیقی بپا سپه ندارد ای دا خل نوع چار و نباشد ست قصیده
خطاب بمعشوق میکند + ابیات ای بر زده دامن بلا را + سر در پی خویش داده ما را + چون
... معنی یابی + از کوچه ما طلب وفا را + بیت اول از روی ربط حاصل بیت ثانی ست خطاب
بمعشوق حقیقی است که ... میکند که ای دامن بلا را زده ای بلا را چیست و چابک گیر ای عاشقان بیدل

ساخته بار اسیر در پیچ خود داده ای گرفتار و مبتلای خود نموده چون در راه مردمی پای نهی ای خواهی که مردمی
کنی باید که وفا که متاع بازار مردمی ست از ما یاد گیری **بیت** یاد هم نکنی و هیچگه من + پژمرده ندیده ام صبا را +
ای رنگ افروز چهره تغافل هرچند در ظاهر مرا یاد نمیکنی اما من از التفات نهانی تو صبا را پژمرده ندیده ام
بیت صد چاک سپرده ام بهر دست + تا کرده بدوش یک قبا را + یعنی من که در دیوانگی عریانی لباس
خود کرده ام یک قبا را بر دوش نیفگنده صد چاک بهر دست سپرده ام ای مهیای چاک زدن قبایم **ابیات**
ای بخت چنان مکن که آخر + ممنون اثر کنم دعا را + یا دست جفای چرخ بر بند + یا بخل عطا مدعا را + یعنی
ای بخت در مدد باش و چنان مکن که از بیمددی تو محتاج دعا شوم و دعای من منت دار اثر گردد پس یا دست
ظلم چرخ را که برباد راز کرده ببر بند و یا بخل را که در دادن مدعای ما میکند بند کن و در بعضی از نسخ بجای مکن
بکن نوشته اند معنی آن همان قدر ست که از بخت طلب تقصیر باشد و قصور معنی برین تقدیر در مدد
خواستن از بخت و بار ممنون اثر کردن دعا ظاهر ست **بیت** در انجمن آفتاب روییت + بگرفته
ز آفتاب جا را + ای شمع بزم خوبی روی تو در مجلس حسن از آفتاب جا گرفته ای بر و غالب آمده و لفظ جا
را اضافت ظرف ره نباید کرد و کرو فاعل ست فعل بگرفته را **بیت** دستی سخن آورم که شوید مجموعه
لطف اولیا را + درین که پیش شکستگی سخن خود عدم صفای مجموعه لطف اولیا خواسته لفظ
دست را بمعنی نوع استعمال کرده و دست را سوای این معنی یک معنی دیگر ست و حرف یا که با دست
متصل ست برای صفت ست و در بیت های بالا لفظ یا بکنی و در جای بهمین طریق متصل ست
که مذکور شده **قصیده در مدح ابوالفتح بر تهنیت وزن** **بیت** داور امسال
نوت محفل طراز سور باد + تهنیت گویان حاضرت قیصر و فغفور باد + این قصیده در مدح میر ابوالفتح
بر سبیل تهنیت جشن وزن او گفته و سور بمعنی خوش رفتار ست و قیصر پادشاه روم و فغفور پادشاه
چین و تقریر معنی ظاهر ست **بیت** تا ابد سال نوت پیر گشته بر تهنیت + چابکی در ساحت سال نوت
باد + یعنی سال کهنه تا ابد برگشته برای تهنیت خوانی تو در سال نو تو آمده محصور باد و این کنایت از
از تقاضا می هست عمر و بداهت زندگانی ممدوح خواهد بود و در بعضی نسخه بجای لفظ ابد ازل دیده شده
درین صورت معنی چنان توان گفت که تعریف ازل لا بدایة له گفته اند و تعریف ابد لا نهایة له
پس هرچه از عمر گذشته منزل گزین طرف ازل باشد لهذا غرض آنست که تا ازل آنچه از سالهای
کهنه رسیده اند همه برگشته محسوب سال نو تو باشند **بیت** از در دروازه نوروز تا میدان
عید + چندین آرایش بازار عمرش سور باد + و لفظ بسیاک معنی در محاوره نظم بسیار واقع شود و از ان

دو یکی مراد بود چنانچه ساحت میدان و خلق عالم و در و دروازه و غیرهم و اگر واو عاطفه باشد هم خوب ست
و معنی آنست که خوبی بازار عمر تو خوشوقتی باد و نور فرو دروازه عید را میدان گفته از اجتماع مردم و کثرت
شادی مراد دارند نه آنکه شائبه ایهام که بیتها راه یابد که معنی را در خلل اندازد و بوسیله لفظ همین ایراد
کلمه چنانچه در معنی مصرع اول واجب ست **بیت** هر محاکش بود افزایش مصداق رسم * در میان کو دکان
دولت مشهور باد * بر نکته کشایان معنی پوشیده نیست که مصداق معنی گواه است اینجا مراد از یاد باشد
پس میگوید هر محاکی را که افزایش مصداق رسم او باشد کو دکان دولت تو فهمیده حاصل آنکه افزونی
و زیادتی مصروف مفید دولت تو باد **بیت** هر لغت کاندیشه یابد بهر مفهوم آید * جمله بر عنوان لوح منصب
مسطور باد * بر فرهنگ کشاف غوامض دانایان پوشیده نماند که درین بیت استدعاء دوام هستی
ممدوح کرده یعنی هر لغتی که ابدیت معنی آن لغت باشد بر دیباچه نسخه هستی تو نوشته باد ای ابد متعلق
و مضبوط با آغاز وجود تو باد و لفظ جمله اقتضای کثرت میکند مقابل هر لغت که مقتضی وحدت ست نظر
بجمیع افراد لوح آن لغت ست و تواند بود که لفظ جمله برای تاکید انحصار باشد یعنی همه همان
لغت مسطور باد غیر او مباد **بیت** در سماع اند از صریر خامه ات اسرار غیب * چشم نشر
لفظ و معنی باز ازدهام این صور باد * بر رموز دانان غیب و سماع و دران نغمه گاه معنی پیداست که از آواز خوش
و حزین شنونده را وجد و رقص می آید میگوید از آواز قلم تو اسرار الهی در رقص در آیند و ظهور
گیرند حشر و نشر از صور ثابت خواهد شد اینجا دو اعدام لفظ و معنی از صور خامه تو باد **بیت**
شاخ تاکی کش بود بخت بلندت باغبان * طارم گردون شکن از خوشه انگور باد * میوه معنی
از شاخ برگ نخل این بیت چنین می تراود که هر شاخ تاک را بخت بلند تو باغبانی کند آن شاخ
از بسیاری انگور طارمی باد که سقف گردون را بشکند و نیز تواند بود که معنی طارم گردون شکن
بتعقید گویند یعنی آن شاخ شکنده طارم گردون باد و در بعضی از نسخ صرف شین بالفظ طارم
متصل دیده شد درین صورت بی تکلف معنی آینده است و مبالغه خوب در بلندی بخت کرده **بیت**
قبضه شمشیرت دستگاه آفت ست * سایه شمشاد رایت چشمه شاپور باد * جوهر معنی از قبضه
تیغ این بیت چنان نمایان ست که کین تو بلا انگیز ست که آفت و بلا از زور و طلب ست و
در مصرع ثانی تعریف روشنی رایت میکند و رایت را بنظر بلندی شمشاد استعاره کرده
و سایه او را چشمه شاپور گفته و رایت مقابل شمشیر ست از روی ترکیب مضاف ست
جانب کین اما اینجا مضاف الیه را مقدر باید گفت یعنی سایه شمشاد رایت کین تو چشمه شاپور ست

اگر کلمه را بیت را بجا گیتیت بترکیب مضاف و مضاف الیه مقابل گیتیت گویند و تعریف روشنی رای قرار دهند
معنی خوب شود اما استعاره رای شمشاد از ان گلشن سرای یعنی عجب بناید و چشمه شاپور مشهور ست که
شاپور بادشاه پارسی هنرور زمین ارمن از سنگ اطلس چشمه ساخته است تابان و درخشان که نظیر ندارد صافی
نمی ایستد در باب سایه چون این گلشن دار در روشنی رای بیت در چه مرتبه خواهد بود **بیت** عالم عیشت
را با تطبیق شرع آمد قدیم + آسمان از بهشت و زهره از حور باد + بهر مرتبه شناسان حدوث و قدیم
پوشیده نیست که قدم هر اگر متکلم قصد اثبات میکند برای سند ثبوت او چیزی مفید بطالبت
مید باشد تا ثابت شود و عالم را حکما قدیم گفته اند و این در شرع نا صحیح ست مصنف عالم عیش
ممدوح را گفت قدیم ست پس از برای اثبات قدم عالم عیش تمهید سند کرد که قدیم با تطبیق شرع آمده
یعنی از روی حکم شرع قدیم ست یا گویند چنانچه شرع قدیم ست و عالم را آسمان باید و زهره
نظر بر عالم عیش بهشت و حور را آسمان و زهره گفت **بیت** بهر اخذ نعمت تسخیر عالم پرورش
دامن دریوزه در کف سایه باد و نور باد + بهر تسخیر کنان قلم معنی واضح ست که تسخیر عالم را استعاره
به نعمت کرده و اضافت نعمت جانب تسخیر عالم بهر تو ای مسخر کردن تو که عالم را پرورد
این یک نعمت الیست برای گرفتن این نعمت سایه و نور باعتبار شب و روز ناچار باشد و دامن
دریوزه مانند گدایان در کف گرفته و را از کنار این تعریف ترتیب و صیانت ممدوح ست
بیت گر قضا خود را شمار و دستیار حکم او + جای تعزیر ست اما گویمش معذور باد + یعنی
قضا خود را اگر مددگار حکم کرد محل تعریف است که چرا این دلیری و گستاخی کرد اما من معذورش
دارم از انکه خطا کرده است مجتهد مخطی را بر خطا رفتن معذور میدارند **قصیده در مدح
اکبر بادشاه و توتیه بر چیستان شمع ورزیده + بیت** چیست آن جوهر هدایت
فن که آسمان مولد و زمین مسکن + این قصیده کشیده در مدح اکبر بادشاه از قلم معنی رس
آن والا طبع تراویده و توتیه آن بر چیستان شمع ورزیده و در اکثر جا بیتی و گوشش
مضمون بریده و معنی بیت آنست که از روی ترکیب اضافت جوهر جانب هدایت فن اضافت
موصوف جانب صفت ست یعنی تنها نظر بشعله آن شمع سوال میکند از جوهری هدایت فن که دانا نیست
مگر جوهر علوی که آتش ست آسمان مولد گفتن او را نظر باصل تولد او بر زمین از آسمان اگرچه وجود آتش از خارا
در دنیا از عهد جمشید ثابت است چنانچه کتب مبسوط باستانی بهرین حکایت مشتمل ست اما دانا و انند که وجود
آتش در خارا هم اصل از آسمان ست والله اعلم **بیت** سوز آتش در جهانست زشته و بشته اش در جهانست سوز آن

ضمیر شبیه عاید است بسوی شمع که در صدر بیت سوال از حال اوست و سوزن گفتن او را نظر بتجسم یعنی او راست
می آید بر شمعی که در آغوش خود دارد گویی جراستش میکند و چون می افروزد همان ریسمان است که بوسیله شعله آن
پنبه را میگدازد و آن در معنی سیاست سوزن میکند که متصل میگردد بیت هم ز باد صبا شود جوزا هم ز برق
صفا سهیل یمن + پوشیده نیست که جوزا برجیست که دو پیکرش هم گویند و وجه تسمیه آن پیشتر ازین
بیان کرده یعنی چون صدمه باد بشعله شمع میرسد آن شعله شق میشود و از آن بصورت دو پیکر مینماید و هم
از درخشان صفائی که دارد سهیل یمن بیت بر خط استوا کند حرکت + آفتابش چه تیر و چه بهمن +
بر هندسی فطرتان پوشیده نیست که خط استوا خطی است راست موهوم که در وسط آسمان مقرر
کرده اند و تیرماه گرمایی است و بهمن نام ماه سرمای آفتاب در ماه تیر بر عین خط استوا حرکت امی اگر
کسی متوجه قبله بایستد بر سمت شمال رو بتابد و در ماه بهمن از خط استوا تجاوز کرده مائل بطرف جنوب شود چنانچه
اگر کسی متوجه قبله بایستد بر دوش چپ او رسد بیت قصب ماهتاب او اکسون + شرف آفتاب او ایمن +
یعنی شرف آفتاب شعله او در وادی ایمن باعتبار جلوه تجلی موسوی است در آن وادی اما ایمن را شرف گاه آفتاب
شعله باید گفت شرف و اکسون بکسر اول پرچه ایست مشکی تر از قصب بیت گهی از میان تاج خروش + بر فشاند
بفرق خود ارزن + شعله شمع چون لعبه بشکل تاج خروس می ماند ارزن افشاندن او در میان خود باعتبار شررها هر
ست و تخم خورد مثل شرار در تاج خروس بر آید بیت جوهر گلش هیولائیست + در قبول صور چو گوهر ظن + صورت
شمع را که ماده موم است هیولائی است . در قبول صور مختلفه یکو هر ظن می نماید چه ظن جوهر است که تصویر چیزی را
باسانی قبول میکند و قبولیت موم چنین صور نماید بیت خرمن از سنگ آتش گر باشد + بجبران آرد
میکند خرمن + معنی این بیت را که تحریر طبع آن آسیا گردان اردوی معلای گیتی ستان سخن است چنان
از پیرون اندیشه گذرانده میشود که چون تا فلک جنگ خود را در آسیای تکلف آرد کرده است باقی حال تقریر
معنی چنین توان کرد که هیچ سنگ آسیا اگر باشد آن شمع از زبان آرد کند و این اراده آرد شدن سنگ آسیا
از زبان آن شمع نظر بالقوه است نه بالفعل چه زبان آن شمع که شعله خود باشد اگر باشد مگر بکثرت
بود کوهی را سوخته سرمه کرده اند و توانند بود که بجای کلمه بزبان بزمان باشد و زبان در محاوره معنی شتاب
استعمال می یابد درین صورت تقریر چنان بود که آن شمع خرمن سنگ آس را در زمان ای شتاب آرد کند
و حسن قید لفظ خرمن بوجوه متحقق است چه از راهگذر اقتضای آن خرمن مفهوم کثرت را و چه از راه
مناسبت آن با خرمن سنگ آس را و آرد را و چه از راه رعایت عکس تقیید که کار سنگ آس آرد کردن
است و اینجا سنگ آهن خود آرد میشود و ذکر خرمن خالی از استدراک نخواهد بود مگر برای ضرورت

قافیه که چندان نزدیک متاخرین ضرور نیست ایضاح ضرور گویند بیت جوهر شمع در حریم خاطر شاه + ماه
نخشب بود و چه بیژن + درین بیت تعریف خاطر روشن ممدوح میکند و میگوید که جوهر آن شمع که شعله باشد
در حریم خاطر روشن پادشاه ماه نخشب ست یعنی روشنی عالی ست ای زبون چه ماه نخشب ماهی ست در شهر
نخشب که حکیم مقنع از عمل نیرنجات کرده آن از چاهی طالع و غارب بود و چون براوج آید سه فرسنگی چار طرف
پرتوش محیط گردد چاه بیژن معروف ست که افراسیاب از جهت گرفتاری بیژن بعشق منیژه که دختر افراسیاب
بود بچاهی محبوس کرده بود که آخر رستم ازان چاه او را خلاص داده است و لفظ چه بیژن از روی ترکیب برای
انکار اقرار یا عاشق ست یعنی ماه نخشب نیست چاه بیژن ست ای تیره و تاریک و ممکن که از جوهر شمع همه
ذات او را اراده کرده باشد درین صورت بتقدیر واو عاطفه در مصرع ثانی معنی چنین باید گفت که آن شمع در خاطر
پادشاه باعتبار شعله خود بماه نخشب و باعتبار جسم مکدر خود که از موم ست و دود که بر سر دارد بچاه بیژن مانند
ست اما چاه گفتن جسم شمع و شعله شمع را اصلی نیست و وجهی نه قصیده دران باب است ردیف توبه
بیت می ساختمش بباده ممزوج + بی خستگی از گلاب توبه + این قصیده ازان تائب تو توبه بر ردیف توبه
بغایت با صواب واقع شده و تقریر بیت ظاهر ست که ضمیر شین در مصرع اول بر وجه اضمار قبل ذکر راجع
ست بسوی گلاب و چون گلاب را با شراب ممزوج کرده میخورند میگوید که من گلاب را با باده ممزوج میکردم
از باعث امتزاج با آنکه خستگی ای زیانی از گلاب متصور نیست توبه کردیم بیت گر در ندامتم بسنجد + آن سبب
کند عذاب توبه + بسنجد فعل و عذاب فاعل و لفظ کند هم فعل عذاب و توبه مفعول یعنی اگر در ندامت هم عذاب وزن
کند ای معلوم نماید از آسیب رساندن توبه کند بیت صد فوج گنه کشند بیکدم + چون تیغ کشد قراب توبه +
یعنی صد فوج گنه را در یکدم بکشد اگر تیغ خود را از نیام توبه کشد چه توبه موجب افنای گناه است گویی شمشیر کشیده
توبه لشکر گناه را میکشد و بر لفظ قراب از مقدر باید گفت که قرینه تیغ کشیدن بر تقدیر آن دلیلی ست واضح
ابیات در حالت بیم موت کاندم + بیدار شود ز خواب توبه + زاندیشه مرگ توبه کردم + آنرا نکنم حساب توبه +
یعنی در وقت توبه از خواب بیدار می شود چه آدمی که بمردن می افتد مستعد توبه میگردد و لهذا عرفی میگوید که از
اندیشه مرگ ای از بیم مرگ توبه کردم آنرا توبه حساب نکنم زیرا که توبه آن وقت منظور نیست لفظ حساب توبه
در اداء معنی محمول بر قلب ست برای وضع ردیف و قافیه بیت سی سال ز نفس معصیت زاد + اکنون دهد
از سداب توبه + یعنی از نفس سی سال گناه ظاهر شد توبه اکنون او را سداب میدهد ای نفس را از گناه منع میکند
و باز میدارد و فرض کردم که توبه تو الی بخشد اما سی سال گناهی که کرده است شرمندگی از تغیر محسوس ست سداب
بفتح سین مهمله در فرهنگ جهانگیری گیاهی تحقیق کرده که اگر عورت بخورد عقیمه گردد بیت هر توبه مرد ز کیسه احمد +

تا نگسلد از عتاب توبه — یعنی بر توبه که بستهٔ اجر بندوزی یا توقع جزا مدار تا از عتاب الٰهی آن توبه نگسلد چه خیره
بر توبه بستن و تکیه بر آن نمودن شایستهٔ عتاب الٰهی شدن ست و آن باعث هزاران وبال و نکال ست

خاتمة الطبع

پس از سپاس یزدان و سلام بر برگزیدهٔ بندگان بر ضمائر بیضا نظائر عقده کشایان معنی آشنا و موشگافان صاحب طبع رسا لسان مهر لمعان سحاب روشن باد که حق جل و علا حضرت انسان را بشرف جوهر علم نواخت و دل را آئینهٔ تجلی معارف نورانی ساخت در حقیقت آدمی بمایهٔ علم و حکمت آدمی ست ورنه ز روی چشم حقیقت بین ذخیره نگاه چند مهرهٔ استخوان نیست و سعادت علم بمرتبهٔ بینائی ماند که هم روشنائی مردم ست و هم زیبائی و علم واسطهٔ ایصال معانی غامضه است و سبب آگاهی است بر حقائق الاشیاء کما هی لاریب تا کفه‌های گوش پر از زر علم نباشد در میزان عقل مردم گران سنگ خفیف نماید و شکی نیست که علم برای دیدهٔ فکر بمنزلهٔ آله دوربین ست که هر قدر مطالب دور و باریک تر بود برای العین نزدیک مشاهده میکند مقام صد آفرین ست بر بلندی فکر صاحبان سخن که شاهین تلاش خیال شان چها طائران بادپرواز مضامین را شکار کرده اند که ادراک عقول عامه تعقل آن در مانده و خوشا سعت رسائی خرد شارحان نکته پرور که چها عقده های سربستهٔ متون عسیر الحل را بناخن تیزی فکر بکشوده اند اگر چنان جگر سوزی نفرمودی احدی متوسط الفهم کی از مائدهٔ ادراک مطالب مهم بهره بردی اینهمه از فیض شراح ست که از لذائذ نکات علوم کام جان را حلاوت آگین میسازند فی الواقع شرح کتاب مقلاد گنج کتاب میباشد و کلید خزینهٔ معلومات مآرب [illegible] وقت ست که سخن سنجان والا فکر را بشارت داده شود که درین آوان شرح لب لطیف و کافی قصائد ملا عرفی شیرازی که تا شمس طراز مفتی ست معروف بشرح قصائد عرفی از تتمهٔ طبع معنی آفرین ملا قطب الدین فارغ و تاریخ تالیفش قصص یار ست هر چند دیگر شروح قصائد دیگران هم هستند لیکن دران بجز حل لغات و معانی الفاظ کسی قدم در وادی سنگلاخ حل معضلات مطالب آن ننهاده و درین شرح خاص بحل مآرب مشکله شارح موصوف خون جگر خورده چنانچه از دیباچهٔ این شرح مبرهن ست و این شرح از نادر الوجود شروح ست که بتلاش بمدت ممتد از کتب خانهٔ قدردان علم و هنر رتبه شناس کلام اهل جوهر منشی کالی پرشاد صاحب وکیل صدر عدالت ملک اوده بهم رسیده کسی نسخه که از اثر کرم خوردگی بخواندن دشوار می بود و نسخهٔ دیگر آن دستیاب نشده که مقامات ملتبس کرم خورده را صاف نماید چه امکن بغور و فکر تمام نقل کاپی از همون یک نسخه برداشته سابق ازین مرة بعد اولی یعنی دو بار طبع شده اکنون از قدردانی اهل شوق بار سوم بعد نظر ثانی فضیلت دستگاه جناب مولانا ابوالحسن صاحب مد ظله در مطبع مرجع علوم نامی منشی نول کشور بمقام لکهنؤ محلهٔ حضرت گنج بماه نومبر ۱۸۸۵ء مطابق ماه محرم سنه ۱۳۰۳ه حلیهٔ طبع پوشید

کلیات جامی۔ تصنیف ملا عبدالرحمٰن جامی۔

کلیات نظیری نیشاپوری۔ از خوش فکری ملا نظیری نیشاپوری۔

کلیات ظہیر فاریابی۔ تصنیف صدر الحکما ابو نصر فاریابی۔

کلیات انوری۔ کلام ملا اوحد الدین انوری کا ہے جو استاد مسلم الثبوت ہے۔

کلیات عرفی۔ از ملا عرفی شیرازی۔

دیوان ملا عرفی۔ شیرازی۔

دیوان ملا نور الدین ظہوری۔ ترشیزی۔

دیوان کلیم۔ مصنفہ ابو طالب کلیم۔

دیوان صائب کامل۔ از مرزا محمد علی صائب تبریزی

کلیات مرزا جلال اسیر ہندوستانی استاد کا کلام ہے

ایضاً۔ انتخاب دیوان۔

دیوان حافظ محشی خوشخط از انکشاف طبع روشن صاحب باطن ملقب بلسان الغیب حضرت خواجہ شمس الدین حافظ شیرازی۔

ایضاً۔ مطبوعہ جدید بہت خوشخط۔

شرح دیوان حافظ۔ با حل معانی مصطلحات صوفیہ از تصنیفات مولوی سید محمد صادق علی از جانب مطبع۔

دیوان شمس تبریز مشہور کلام از روشنی طبع ولی مادر زاد محمد بن ملک داد معروف بہ شمس تبریز

دیوان حضرت خواجہ قطب الدین بختیار کاکی۔ کلام پر تاثیر۔

دیوان حضرت احمد جام۔ ژندہ پیل سرخیل عارفان

دیوان خواجہ معین الدین چشتی۔ یہ دیوان نایاب محض عنایت ایزدی سے اس مطبع کو ملا تبرکاً طبع ہوا۔

دیوان حضرت غوث الاعظم۔ پیر دستگیر شیخ محی الدین عبدالقادر گیلانی قدس سرہٗ۔

دیوان رسوا۔ جسمین قصائد مدحیہ اور غزلیات عمدہ ہین طبعزاد مولوی احمد حسین بجنوری تخلص رسوا

دیوان نعمتخان عالی۔ نادر الوجود دیوان ہے نعمت خان عالی شیرازی کا کہ جنکی جمعیت علوم اظہر من الشمس ہے۔

دیوان مصحفی۔ استاد اہل زبان کا کلام ہے از جلوۂ طبع مصحفی رشتی اور جو نا واقف کلام ربیب البلاد کہتے ہین وہ نادرست ہے تذکرون سے ظاہر ہے۔

دیوان غنی۔ درسی دیوان مصنفہ ملا محمد طاہر غنی کشمیری۔

دیوان مہتاب۔ از سخن ناز ک فکر منشی مہتاب رائے شہری واستوبہ رئیس گڑہ۔

دیوان موزون۔ از خوش فکری مہاراجہ راجہ رام نراین شہری واستوبہ لکھرے۔

دیوان ناصر علی۔ شاعر نامور کا کلام۔

جوہر معظم یعنے دیوان مرزا گل محمد گرامی اہل زبان اور اسکے ساتھ منشی جواہر سنگھ کا کلام ہے جو تلامذہ مرزا صاحب سے تھے۔

دیوان کشفی - از جلوہ خیال بلند مولوی شاہ سلامت اللہ صاحب -

دیوان ہلالی - کلام اہل زبان -

خیال بیخودی - دیوان منشی سیتل سنگھ بنارسی بیخود تخلص -

دیوان قاسم - کلام سرکردہ شعرائے نامی زمانہ ملا قاسم دیوانہ -

دیوان توحیدی - فارسی غزلیات مفید یادآوری مبتدیان -

رباعیات عمر خیام - محشی یہ رباعیات مثل دوادین اور استادون کے کلام کے اعلیٰ درجے کی سند ہے ہین -

اختراع جدید - صنائع شعری مین نادر کلام ہے از جلوہ زور طبع رائے کشن لال رئیس ضلع مرادآباد

قصائد مدحیہ نظام - نواب نظام الدولہ محمد مردان علی خان -

قصائد ہفتخوان - مصنفہ مولوی عبد الاحد

قصائد پر فوائد مصنفہ منشی چھمن لال ہیبت تخلص -

قصائد عرفی - محشی مصنفہ مولانا جمال الدین عرفی شیرازی -

قصائد بدر چاچ - محشی مع فرہنگ مصطلحات

ساقی نامہ ظہوری - محشی -

قران السعدین محشی مصنفہ امیر خسرو دہلوی

تذکرۂ شعرا

تذکرہ گلشن بیخار - شعرائے نامی گرامی متقدمین کا تذکرہ ہے مولفہ نواب محمد مصطفیٰ خان دہلوی شیفتہ تخلص -

قند پارسی - مجموعۂ منتخبات بیاض اشعار از مولوی عبد الغفور خان نساخ -

خزانۂ عامرہ - شعرائے متقدمین کا تذکرہ ہے جنہون نے بصلۂ سخن عطا حاصل کی ہے مدونہ حضرت مولوی میر غلام علی آزاد بلگرامی -

جواہر العجائب - ذکر زنان شاعرہ کا ہے مصنف اسکا فخری بن ہروی مشہور استاد ہے عہد مین طہماسپ شاہ ایران کے یہ تذکرہ تالیف کر کے بمقام سندھ بحضور اکبر شاہ بادشاہ ہند کے بطور ارمغان نذر بھیجا -

تذکرۂ حسینی - نوادر تذکرہ سے ہے مولفہ میر حسین دوست سنبھلی -

قصص نظم فارسی

مثنوی مخزن اسرار مصنفہ مولانا نظامی گنجوی -

مثنوی خسرو شیرین مصنفہ ایضاً -

ق ٣٢٦٤ ش ق

٢ ن

ق ٣٢٦٤ ش ق

٢ ن

٨٩١/٥١٣٣

٨٥٢

شرح قصائد عربي

Date	No.	Date	No.
14 214			
1354			